اصول شریعت

اعتقادات

تذکرۃ النفس

قطعات

قصص

عبادات

۱۹۹

96

96/97/98/99/100

به عون مفضل بی منت و فیض معین بی منت نسخهٔ مجا تدبیر

رقعات عالمگیری

١٢٩٢

در مطبع منشی نولکشور بطبع تنویر و زیور ترقی پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و انتقالست و کسل از املای ستایش جهان پناهی که حلقهٔ بندگیش زینت گوش سر تا سر سلاطین عالمگیر و رنگ زیب همایون فال بر رای مهر انجلای انشوز آئین سخن رس و سخنوران صبح نفس پوشیده نماند که درین نسخهٔ موسوم برقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات که مؤلف از رقائم کرائم پادشاه دادگستر عدل پرور ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستان انار الله برهانه مهین پور خلافت و فرزند سعادت توام کنایه از پادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاه عالم بهادرست و لی بعض جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزادهٔ دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شده و فرزند عالیجاه خاصهٔ القاب سلطان محمد اعظم شاه بهادرست و برادر نامهربان عبارتست از داراشکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزادهٔ عزیز و فرزند بهادر زاده عبارتست از محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر و محمد بیدار بخت بهادر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر و فرزندزادهٔ عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر و عمدة الملک مدار المهام و آن فدوی اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرفرازی یافته و خان فیروز جنگ اشتمال است از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و نصرت جنگ اختصار القاب ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ و میرزا بخشی بجاست از میرزا صدر الدین محمد خان صفوی و میر آتش از تربیت خان و حمید فقط اقتصار اسم حمید الدین خان بهادر شروع در مقصد اند رقعات موسومهٔ پادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم

شاه عالم بهادر کرده می باید رقعه ۱ مهین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلم اعلی حضرت
فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه مغوط داشتند و مکرر
افواج بادشاهی بسرکردگی مرادبخش با نصوب فرستادند چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی
آن نامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد و باستمالت اهالی و اکابر آن دیار نپرداخت ملک مقبوضه و مفتوحه از دست
رفت و محنت‌ها هدر ضائع گشت ازینجاست که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر نظر باین توجیه مصرعه اگر پدر نتواند
پسر تمام کند + این فانی را آرزو باست و بیت بدبیرش غیر ازینکه نبیره آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته
بغزنین دیگر از بلخ می آید باوجود تاکیدات حضور شما قندهار را نگرفته اید تا باین مهم چه رسد ظاهر اکار ما از شما نیست
عارف بحق و بر چار فست این نمع دلی بود خود آفتاب سرکوهست بدست آمده و بنا مدحه شما فکر خود کنید که درینجا چشمان
چه روخواهید نمود در انجا بحضرت حق سبحانه تعالی و حضرت اعلی رقعه ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم
حفظه الله تعالی وسلم از عرض بعضی ظاهر شد که امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران بتکلف کرده اند بفضل
الهی عقائد خود درست دارند این بدعت تازه از که آموخته اند ظاهر آن عرب که خود راسید میگویاند مصرعه
بدنام کننده نکونامی چند + تعلیم کرده باشد بهرحال چون این روز از عیاد مجوس است و باعتقاد کفار هند روز
جلوس بکرماجیت لعین و مبداء تاریخ هند سن بعد لعمل نیاید و چنین جهالت بفعل نگراید بیت گفته گفته من
شدم بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو + استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه رقعه ۳ مهین پور
سلطنت برای اضافه پسر چاریمین که ظاهر ابسیار دوست میدارند عرضداشتیکه نوشته بودند بمطالعه در آمد
بیشی مراتب خرد بر بزرگ امکان ندارد دو طرفه تر اینکه آنفرزند که خبر خانه خود ندارند خبر بر داخت بسیار از کجا
یافتند بهرحال مصرعه عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است + بپاس خاطر آنفرزند بطور دیگر رعایت کرده خواهد شد
رقعه ۴ مهین پور خلافت بعرض رسید که آنفرزند نگاهداشت سپاه نمیمانید و نوکران بیش از احتیاج میدارند
ظاهر اقصد قندهار داشته باشند خدا توفیق رفیق سازد اما استدعای آمدن دار السلطنت لاهور که در نیولا کرده اند
موجب آن معلوم نشد با نصدی از منصب ناصرخان کم کردیم و آن هندوی مشیر را از نوکری طرف ازانست همه فساد باقی
رقعه ۵ مهین پور خلافت باوجود سلامت نفس فتح الله خان را چرا ناخوش کردید مادر ایام بادشاهزادگی با امرا

همچو سلوک میکردیم که همه راضی بودند و در حضور و غیبت بخوشدلی تعریف و توصیف میکردند بل وصف اقتدار برادر نامهربان
بعضی ها ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و جمعیکه باشاره برادر نامهربان حرکات ناملائم کرده حرفهای بی ادبانه بزبان
آوردند بتازیانه اغماض و تحمل متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح
خاطر اشرف اقدس اعلی حضرت مرتسم گشت و کارهای دست بسته بزور بازوی این ضعیف صورت گرفت شما مثل
فتح جنگ خانی را رنجیده خاطر گردانیدید همچو سپاهی جگردار همه کاره را که بکار عمده شما آمد شکسته دل نمودید فرد گر دهند هزار
لعل و گهر میدهی چه سود + دل شکسته نه که گوهر شکسته + مضی ما مضی اگر حالا هم دلجوئی کنید بهتر و برای
اصلاح کار مفیدتر است بیت نصیحتی بکنمت بشنو و بهانه مگیر + که هر چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر + بیشتر
هر چه رضا والسلام علی من اتبع الهدی رقعه ۶ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی وسلم از نو
عزیزی معلوم شد که چیره زعفرانی بر سر و جامه بلوانی در بر در دیوان نشسته تشریف چهل و شش تا زم با این خیر و شر
رقعه ۷ معین بور خلافت منعم خان از حضور رخصت یافته تا جلد رسیده آنچه بزبان او حواله شده ابلاغ نماید از
خود خبرم نیست که کیستم و کجا میروم و بر سر این عاصی پر معاصی چه خواهد گذشت حالا از همه مرخص میشوم و همه را بخدا میسپارم
فرزندان نامدار کامگار را باید که تخالف نکنند و مجوز کشت و خون خلق که بندگان خدا اند نشوند آنچه بنظر می آید طرفه هنگامه
برپا شدنیست ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله که ودائع بدائع خالق اند چرا اغراء سالکان طریق رشاد و ملکداری
کناد و بنام پادشاهزاده محمد اعظم شاه بهادر رقعه ۸ فرزند عالیجاه اسپ رهوار که این مرتبه برای ما فرستاده اند از سواری
خیلی خوشیم و یاد از نخوارهای پدر پیر از آن فرزند جوان بخت میدهد از کمال تحفظ بنخوشخرام موسوم کرده شد چون آن فرزند در
تجویز نام مطابق هر چیز مهارت تام دارند برای هر یکی از اینها خاصه ما که فهرست آن بقید رنگ و نسل مسلسله آخته بیگی خواهد رسید
تجویز کرده بنویسند رقعه ۹ فرزند عالیجاه ذات الشأن انبه مرسله آن فرزند بذائقه پدر پیر خوشگوار آمد برای اینها نام گمنام
نموده اند چون آن فرزند جودت طبع دارند و داد از تکلیف پدر پیر چرا میشوند بهر حال سدهارس بلاس نامیده شد رقعه ۱۰
فرزند عالیجاه مزه کهچری بریانی شما در زمستان بیاد می آید الحق که قبولی اسلام خان با آن نرسد میخواستم که سلیمان بریانی
را از شما بگیرم اما شفقت پدری مقتضا نگردد اگر از شاگردان او کسی رتبه این فن داشته باشد طلبیده آید والا خوشا روزگاری
بیایند و بخورند و بخورانند بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری + بیت هوس از سرم

بیا

بیک سر مو نرفت + سیاهی ز سو رفت و از رو نرفت رقعه ۱۱ فرزند عالیجاه الحمد لله که فرزندزاده بهادر خوب

برآمده کاردانیش ترقی روز بروز دارد + حالا از تربیت والاجاه غافل نباید بود + صوبه مالوه در صورت اقبال مهم سینیتی

و تنبیه جاتان بنام فرزندزاده بهادر بحال خواهد ماند + فرمان صادر شد که از راجپوتان عمده راجه بشن سنگه کچهواهه

را همراه خود دارد + و توپخانه و غیره اسباب حسب مطلوب برای این مهم از قلعه دار اکبرآباد بگیرد و والد بزرگوار آنرو هی

زبده دیده راه راست باسلام آباد معروف متهرا برسد رقعه ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه من اعلی حضرت میفرمودند

که کار کار بیکارانست + انسان اگر با مور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بدست که الدنیا مزرعة الآخرة

واقع شده + خود بدولت نفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه برآمده با بشارت توفیق وضو کرده با وراد وظائف

می پرداختند + و پیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعت فضلا نماز صبح ادا کرده بحجره که در آن تشریف

می آوردند و در شنیاز السعادت دیدار فیض آثار نواخته بعد برآمدن چهار گهری روز دیوان عام میفرمودند

دران مجلس جمیع منصبداران جزو کل بار مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل خدمات و حقائق حسن ودیعت

و جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن امید هر کدام

بانجاح مرام بر ساخته دلگرمی دیگران می نمودند + بعد ملاحظه معتاد اسپان و فیلان خاصه یکپاس و دو گهری روز برآمده

از دیوان عام بدیوان خاص و نوع می بخشیدند + دران مقام بخشیان عظام احوال نو سرافرازان منصب معروض نموده عرض

حکم بکر رو نظر ثانی حاصل میکردند + و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام و فرامین

حکم ناطق میگرفتند + تا قریب پهر این معاملات در پیش می بود + من بعد برغبت طعام خاصه که تا کیداً از وجه حلال

مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و دادگستری القدر رسد رمق نوش جان فرموده منجر اکل و شرب

وظیفه خواران و رابته داران که اکثری ازان علما و فضلا و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان و بیکسان و بیماران بودند و

بسیاری را از انهاد نظر کیمیا اثر روشناس میداشتند استفسار نموده در خوابگاه خاص تشریف برده ساعتی

با دل بیدار قیلوله کرده بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نمازخانه تلاوت

قرآن مجید مشغول میشدند پس از ادای نماز ظهر اوراد بر لب و تسبیح در دست در شاه برج آمده می نشستند دیوان اعلی

درانجا حاضر شده بعرض و معروض مطالب مالی و ملکی پرداخته اکثر کاغذها بدستخط انور میرسانید و چهار گهری روز مانده باز

دیوان عام سیفرمودند در همین وقت بخشی دیوان تن و سرفرازان منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور میگذرانیدند

و آنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کاردانی هر کدام فرموده برای تشخیص منصب و تنخواه

جاگیر حکم میفرمودند و بعد شام از دیوان عام برخاسته نماز مغرب خوانده در خلوتکدهٔ خاص تشریف میبردند

در انجا موزخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان و شاعران صفهٔ جهان حاضر میشدند اندرون

پردهٔ نسوان و بیرون ذکور هر یک موافق رغبت طبع اشرف و اعلی احوال اسلاف از بزرگان پادشاهان و

عجائب و غرائب یار و امصار بعرض میرسانیدند، خلاصه آنحضرت تا نصف اللیل اوقات شبانروزی خود را

باین قسم تقسیم فرموده داد زندگانی و فرمانروایی میدادند، چون شفقت پدری در حق آن فرزند قلبی است نه قلبی

لهذا در نوشتن و اطلاع دادن آنچه خوب باشد و برآن فرزند ارجمند زیبنده بود بی اختیاریم، درین وقت آنچه بیاد آمد بر زبان

قلم دادیم معاف دارند رقعه ۱۳ فرزند عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم، ظاهرا در سواری خیلی جلد و تند میروند

چنانچه سید سایبان بردار ایشان از پا درافتاد و زندگی را جواب داد مدتی در حضور بحضور مانده طریق سواری دیده اند

چرا خلاف آن پسندیده اند فرد آهسته خرام بلکه مخرام * زیر قدمت هزار جانست * رقعه ۱۴ فرزند سعادت

توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم حسن بیگ پیر آن کار چکله کوره برعایت خاطر افضل اجل معزول نشده رعایای

آنجا داد و بیداد دارند و سر بسنگ میزنند و میگویند ع اگر تو می ندهی داد روز دادی هست :. محاسبان حقیقی ظلم عمال

بنام پادشاه مینویسند جزای اعمال حق دانسته باحوال سکنهٔ آنجا داد رسد، والا جاگیر تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت

رقعه ۱۵ فرزند عالیجاه آنچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند کارها بجز و رسی سر انجام میدهد غنیمت است

اضافه منصب و خطاب خانی اگر نیز پسند داده آید آدم خوب مثل طلای بی غش است بلیت آنچه بر جستیم و دیدیم کم که بسیار است و نیست

نیست جز انسان درین عالم که بسیار است و نیست * روزی سعد الله خان مرحوم بعد فراغ از اوراد و وظائف دیر تا دیری

دست بدعا برداشته بود یکی از ندماء گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست گفت آدم خوب الحق حرف خوبی گفته هر چند جوهر

دیانت و امانت در خلقت انسانی جبلی است بهر که حق تعالی کرامت کرده باشد اما همت انصاف آثار انیز دخلی هست که نوکر

را مرفه الحال و از وجه معاش مقدار احوال فارغ البال دارد تا ضروریات عالم تعلق خلل انداز اعتقاد او نشود ع که مرد و

خوشدل کند کارش رقعه ۱۶ فرزند عالیجاه برآنحضرت جنگ التماس ماهی مراتب کرده اند اگرچه ضابطه نیست که کمتر از

از شهزاری مرحمت شود لیکن چون ورکار دیست از دست او برآید و پاس خاطر آن فرزند علاوه آن لهذا دادم

از همان ماهی مراتبها که از انجا آورده یکی بگیرد و شکر این موهبت عظمی که مافوق مرتبه اوست بجا آرد رقعه ۱۷ فرزند عالیجاه

میر خان متصدی محالات حصه سپاه آنفرزند پرگنه سکره را واگذاشت نموده عوض آن محال دیگر میخواهد در حضور قلت

تنخواه و کثرت طلبدار است از ینجا گوشت و استخوان انچه بود برابر قسمت یافته عوض یافتن حکمن نیست بنویسد که

توفیر محال دیگر برآورده از همانجا بدهد رقعه ۱۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم از وقایع صوبه مالوه

بعرض رسید که بهار سنگه کور باطن که از کمال نخوت و پندار بایه شور و فساد شده مصدر هنگامه آرائی بود از دست

تلوک چند پیشدست دیوان آن فرزند ارجمند اقبال پیوند کشته شد + و بجهنم واصل گشت الحمد لله علی کل حال

بیت ای خدا قربان احسانت شوم + این چه احسانست قربانت شوم + فی الحقیقت ظهور این امر نتیجه

فیض تربیت آن فرزندست که نوکران را دل داده سرگرم کارهای عمده پادشاهی میکنند + باین توجه تهنیت

خالی بر زبان نیاید + ماکه هر وارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن فرزند مرحمت نمودم و چون این و همان

مثل است آورده که گویا کنجشک مردانه بازی را زده او را بمنصب پانصدی ات صد سوار و خطاب رای و خلعت و

شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی در خور که موجب امتیاز او در اقران و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و

آفرین استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران دیگر راهوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید رقعه ۱۹ فرزند

عالیجاه سلمه الله فوجداری سورٹهه از فتح جنگ خان بابی تغیر کردن برادر داروغه دیوانخانه خود دادن شیشه در

را از دست خود شکستنست قوم بابی در صوبه گجرات از دیرها موقر و اهم و رسم سپاهگری دارند فوجداری ها صوبه

غیر از ینها بدیگران دادن و را زعقلست سورٹهه جائیست که مثل حسن علیخان پسر اله وردی خان صف شکن خان

وغیره پنجهزاریان فوجدار آنجا بوده اند تا از عهده بند و بست آنجا برآمده اند + اگر متصدیان آن فرزند بنقشه عمل

شجاعت خان حوم راه روند خوب است + والا این صوبه گجرات خدا نخواسته اگر سر رشته عمل یکدو جا برهم

تدارک آن بطول خواهد کشید بیشتر مختار ند بیت من نگویم که این بکن آن کن + مصلحت بین و کار آسان کن + و

العاقبة بالعافیة رقعه ۲۰ فرزند عالیجاه باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه از بهادر پور تا خجسته بنیاد خالی از مخاطره

قطاع الطریقان ها و بیوپاریان و مسافرین تجارت میبرند و مترددین با منیت نمیتوانند آمد و رفت نمود

هر گاه در قرب لشکر ما و شما این حال بوده باشد وای بر حال طرق و ردست معلوم میشود که منهیان اخبار معتبر با

فرزند خبر نساختند از انجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست و جهانبانیست کاتبان جلد بتهدید تعیین

نمایند و عمله و فعله پیشین را بسزا رسانند و فوجی مستعد مقرر سازند که باستیصال مفسدان از بیخ و بن کوشیده شاه‌راه

از شر جماعت حرامیان پاک سازند و ننگ بد عملی تا کی گوارا توان کرد بیت من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود

باش + ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش + والدعا رقعه ۲۱ فرزند ارجمند عالیجاه انجوره سفید

چینی خوش قماش که اکنون با وجود تلاش بهم نمیرسد بطریق پیشکش آورده بودند درین ضمن کرسی بجگره نیز

بنظر گذشت + برای آن فرزند دلبند فرستادیم شکر هر دو عطیه بجا آرند و در ارسال الی ابنه بتلافی مافات

کوشند رقعه ۲۲ فرزند عالیجاه یاد داریم که روزی بخدمت میان عبد اللطیف قدس سره الشریف رفته بودیم

در اثنای کلام گفتیم + که اگر اجازت باشد چند ده از مضافات کهرکون برای مصارف خانقاه مقرر کرده شود

این دو مصرع بزبان صدق ترجمان راندند بیت شاه ما را ده دهد منت نهد + رازق ما رزق بی منت دهد

گفتیم همچنین ست + اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عاقبت خود و حصول عامی مزید نعمت

و دولتست نه برای آز و منت گفتند اگر فی الحقیقت از تصمیم اراده باطن نیت خیر ست نصف غلات از حصه رعایا

بگیرند بلکه مظلومان محنت کش زیاده ازان بگذارند و دار و وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال

بسته در بیابانها و زوایای ویران مسکن دارند مقرر سازند و بداد مظلومان نوعی برسند که حق کسی تلف نشود و

دست یا از حال ضعفا کوتاه باشد افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند بتقریب تابش سکنه چکله کوره این نقل بیاد

که بی اختیار بان فرزند قلمی شد والدعا رقعه ۲۳ فرزند عالیجاه داروغه توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمدآباد کرده اند

داد و تهانجات بخویشان و اقربای مردار خوار سپرده مستغیثان بحجابت داروغه مذکور بعدالت آن فرزند بار نمییابند

و جمعی ال مردم خوار او باش رفیق او آدمی شده خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد

حق سبحانه تعالی عادلست اگر ظالم را کار فرما کنیم هر عذابیکه از ظالم بمو بر ماید عدلست و بان سزاواریم که ظالم را از در دادن بیداد

دادخواه نرسیدن بمعنی خود مجوز ظلم بودنست بیت گندم از گندم بروید جو ز جو + از مکافات عمل غافل مشو رقعه ۲۴ فرزند

عالیجاه مثل ندامد بانو ضعیفه بیچاره تا کی بحال ابتاه و محروم خواهد بود + بر ما و شما حقی دارد نوامسایکش بانچه

گردند نتیجهٔ آن دیدند متلف حق بهیچ حال نباید بود یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بران فرزند حمله آورد میر بد بهوچه کار رستمانه کرد فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت مانگرفت که حق خانه زادی بجا آورد دم مزد چرا بگیرم برای خاطر نا سینه را از کینهٔ دیرینه پرکاز ندید آن ضعیفه را که غیر شما دیگری ندارد شمول عواطف سازند

بیت قلیمان خود را بیفزای قدر + که هرگز نباید زپرورده غدر

رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه نوشتهٔ اعتماد خان و حی نیست که خواهی نخواهی بران عمل کرده شود بعد تحقیق انچه لازم است حکم کرده خواهد شد

رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه روزی سعد الله خان بحضور پدر آمد + اعلی حضرت سبب پرسیدند عرض کرد که فقرهٔ چند در بیاضی بنظر آمده بود نقل برمید اشتم نا بعرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت آفرایش ملک و مال از شجاعت و سخاوت صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا نشان عقلست عاقل بودن بعقاید مستقل ماندن علی شدند + مقصر نمودن در امور دنیوی از تدبیر راحی و شاکر ماندن بر تقدیر دریائی خاندان از ترحم نمودن بر یتیمان و محتاج نشدن خود از کامروائی محتاجان انحصار امور ملکی باصلاح و صوابدید ورزا + مظفر و منصور بودن باستمداد همت فقرا + تندرست ماندن از نیت ازالهٔ درد دردمندان امید رحمت داشتن از جناب حق بعفو جرائم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان مبرور دادند و آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی یکرنگ بخان مذکور مرحمت فرمودند خواهم که تنها متلذذ نباشم بان فرزند دلبند هم نوشتم توفیق عمل بهمکنان رفیق باد

رقعه ۲۷ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظ الله تعالی و سلم ظاهر اکبیر ناظر دیوانخانهٔ آن فرزند عالیجاه در نقارخانه قمار میباز د حیف صد حیف با وصف دعوی جهانبانی اینهمه غفلت و نسیانی هر کار بارا چه شد که خبر نرسانند یار فرو شی خواهد بود کتابان جلد بد مقرر سازند و تهدید کنند

رقعه ۲۸ فرزند عالیجاه ظاهر الیشان یکماه طرف دریای نل در صید کلنگ بسر بردند اگرچه شکار شغلیست که هم تماشا و هم لذت غذا امید هدفا باد در صورت فراغ از سر انجام امور متعلقه که بمنزلهٔ فرائض تو انگفت خوشنما و خوش اینده نیست خصوصاً ادای حقوق ریاست که شرعاً و عرفاً واجب ابده ذخیر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره کتب سیر یافته میشود بر جمیع کارها مقدم باید داشت شمارا از تمشیت امور یک صوبه اگر اطمینانی حاصل شده باشد به تنظیم و تنسیق معاملات متعلقهٔ خان جهان و عاقل خان و شجاعت خان و محمد بیگ حرامی پردازند شمارا ذوق صید افگنی و مارا شوق قلاع شکنی و خرس بچگان را گربه تی + هیهات هیهات معاش

کجا و معاف کجا بیت هر یکی ناصح برائی دیگران + ناصح خود یافتم کم در جهان + عمر به بطالت میگذرد و کاری از دست نمی آید فردا خدا را جواب باید داد ع کریما به بخشای بر حال ما رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر استند اما پدر پیر مشتاق پسر جوانست ع بیا و از دل ما کوه های غم بردار رقعه ۳۰ فرزند عالیجاه محمد انور سوداگر تصدیت بنادر اصلا مناسبت ندارد و این معنی بهمان میماند که دزد را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا و طبع رسا چنین تجویز بیجا آینده بعمل نیاید رقعه ۳۱ فرزند عالیجاه قصبه د و حد از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی پر معاصیست رعایت سکنه آنجا واجب دانند و بر منحنی را که از مدت فوجدار آنجاست استمالت بحال دارند و حرف مریضان عرض که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در شان آنهاست در حق او نشنونده فرد عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی گر دارد + بمهر کوچک خود لطف دیگر هست رقعه ۳۲ فرزند عالیجاه محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه که در فرقه ضاله غیر لئیم رفته میگویند که از قبیله معتمد خان دیوان دکن و دیوان و بخشی تن ایشان بوده است بی شبهه آن قدیم را مقربان جدید در نظر شمانمو استند دیده آن رفته گذشته را بطلبند و پیش با نوستند کالائی بدبر پیش خاوند و الا نبو لسیند که بعد اطلاع احوالش میتوان طلبید رقعه ۳۳ فرزند عالیجاه هنوز استخوان شجاعت خان محمد بیگ نپوسیده و حقوق خدمت اد محو نگردیده ورثه او همین و داماد و یک متبنی باند باند کی تقصیر که صدق و بطلان آن العلم عند الله چرا از نامی اندازند و بنام هند و از تغیر مسلمان غرضی غیر مرضی مینمایند رقعه ۳۴ فرزند عالیجاه مندسور عمده ترین محال صوبه مالوه در جاگیر ایشان مرحمت شده سابق سربلند خان و حسن علیخان و کم منصبان مثل نواز خان و می فوجدار آنجا بوده اند آن نور الابصار عامل کار آگاه امانت دستگاه شجاعت پناه آنجا بفرستند روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را بعبد الغنی دیوان خان موصوف کرده خودش مصروف بجان و دل در امور سرکار والاست وقتی کنایه با خان مذکور فرمودند که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس دارید از نظر بگذرانید عرض کرد که غلامی را بصورت انسانی و وصف زر افشانی دارم آنحضرت الحمد لله خوانده بزبان دُر فشان آوردند که با این صفت خود شما را هم موصوف میدانیم از انبار زرانی داشتیم آدم هوشیار امانت دار خدا ترس آبادان کار کمیاب بیت

انچه بر حسب نیم و کم دیدم که بسیارست و نیست + نیست خبر آدم درین عالم که بسیارست و نیست + خان کور آدا بجا آورد

رقعه ۳۵ فرزند عالیجاه شغل عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسله سوانح نگار ظاهر میگردد غفلت از روی چه بزرا چرا مصرعه داد داد از دست غفلت داد داد

رقعه ۳۶ فرزند عالیجاه ما شما را خوش تجویز و خوش تمیز و همه چیز میدانیم ع زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + محمد بیگ خان را تغیر کردن شیر انداز خان را فوجداری سورٹھ دادن عجب عجب خواهم امور از شخصیت و شعور آدمی سمت ظهور دارد ع سیمای آدم آینه حال با منست

اینجا بخبر اریان سپاهی منش مثل قطب الدین خان بوده اند اگر شما سید کمال و سید مراد را که دران صوبه فی الجمله موقر و معتبر اند تعین میکردید مضائقه نبود بهر تقدیر فوجداری سرکار مذکور مع محالات معموله آن بجاگیر ایشان مرحمت شده از نوکران فدویت نشان خود هر کرا لائق دانند بگمارند آنان الله بیگ و بهادر بیگ شروانی اگر چه دور از آن نور الابصار اختیار کنند ظاهرا متحمل این کار توانند شد دیانتداری و واقف حالی جزو اعظم نظم معاملات ملکی و مالیست ضائع کاران مطلب جو موجود و خوش کرداران راست گو مفقود حضرت عرش آشیانی که نوکران خوب داشتند از همین جهت فتوحات متواتره و مهمات متکاثره میفرمودند آباد عصر اعلی حضرت بندهای نامدار جان سپار و عاملان آبادان کار و دفترداران هوشیار بسیار پیش می آمدند و با این همه بذات قدسی صفات در رتق و فتق معاملات تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر میفرمودند یاد داریم در هنگامیکه اعلی حضرت مراد بخش را بجهت تسخیر ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرمودند دیوان فوج مطلوب بود در حالت تجویز بیست کس از اهل کار و بیکار بهم رسید حالا یک کس برای دیوانی بنگاله که بحلیه راستی و کاردانی آراسته باشد میخواهیم و یافته نمیشود از نایابی آدم کار آه آه

رقعه ۳۷ فرزند عالیجاه الیشان که نیت بخیر دارند باوصف این از عمل ظلمه و مکافات نمودن آن فرقه ضاله چرا غافل میباشند در باره حاجی پور و بین پور و دیگر تهانجات فوجداری که هر روز دار و گیر و جور خطیر میشود و از پٹنه گنج و قریب لشکر کولیان راه میزنند و سکنه شهر و مسافران غریب را لته میبرند امان الله بیگ داروغه توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح کرده اند و او تهانجات بخویشان خائن و مردار خوار سپرده مظلومان بحمایت او پیش آن فرزند نمیتوانند رسید بفریاد از حیف صد حیف وقت چون سیف میگذرد و طعن ابنای دنیا و خوف ایزد جل و علا از خاطر میرود

فوجداری بیگی از گجراتیان مثل صفدرخان ثانی و پسران بهلول شروانی باید داد که در عمل شجاعت خان نیکنام
بوده اند و با سکان شهر ممارست دارند و شکاف میگویم که در دار الخیر ابرعایت و غفلت از احوال عمال خود خواهیم شد
واقعه نگار و هرکاره‌های معتبر و محتاط در محال بگذارند و در زمرهٔ اعمال حکام نخوانند و بر وقت تلافی بپردازند فرد
چو پرسش گنهم روز حشر خواهد شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنند رقعه ۳۸ فرزند عالیجاه قاضی عبدالله
بر جست حق بپیوست مارا و خلق الله را درین خدمت خوشنود داشته بود از احوال پسرانش اطلاع نداریم عبدالمجید خان
پسر کلان او چندی قاضی رکاب الشان بود + جوهر فضیلت بیغرضی و صلاح اگر دارد بنویسند امری خطیرتر از قضا
که بندهای او جل شانه بقول و تصدیق قاضی اسیر و قتیل میشوند از قضاة و شیخ الاسلام در تحقیق و تشخیص صدق و بطلان
به توفیق حسنات چنانکه باید موفق بود آدم خوب النادر کالمعدوم رقعه ۳۹ فرزند عالیجاه مادار وغه عرض مکرر
شمار احتیاط شنیده ایم اینجا سیاوش خان شاه میر با وصف منصب پنش و جاگیر سیرحاصل آغشته غرض ست و
متصدی این کار را دیانت شرط است اسدالدین پسر دلاور خان که پیش ایشانست اگر این جوهر ضمیمهٔ شعور داشته باشد بنویسند
که بحضور طلبیده شود و بخدمتی مامور گردد این خجسته از خود رفته لغرض پیوسته جویای انسانست و آن حکم
عنقا دارد از حکیمی پرسیدند که داروی مرض غرض چیست گفت بیغرضی که جوهریست از خلقت جبلی و
مصقله آب و تاب آن نظر غور و توجه باطن آقا که نوکر بهیچ محتاج و درمانده نماند و جوهرش در همه حال روشن و
مجلی باشد و زنگ احتیاج پردهٔ صفایش نگردد رقعه ۴۰ فرزند عالیجاه اشقیا از جمار گونده تا قادرآباد متواتر
راه میزنند و مسافران کمتر راه بسلامت طی میکنند احتمال غالب که بیخبری نخواهد بود العاقل تکفیه الاشاره شما را خبر
دور و نزدیک زود میرسد از احوال بدرد زجر اجرا علم ندارید فکر آل فی الحال باید کرد و نوکر خوب را
بنوازش امتیاز بخشیدن و بدرا بکیفر عمل رسانیدن عدلیست الدنیا مزرعة الآخرة انتظار جواب داریم ظالمی از
عالمی در حق خود فاتحه خیر خواست جواب یافت که درباره ستمکاران جز داد مظلومان دعای غیری اثر ندارد رقعه ۴۱
فرزند عالیجاه جانا عزیزا چند فقره از بیاض اعلی حضرت خوش آمد باقتضای شفقت قلبی بی اختیار بآن فرزند
نوشتیم که تنها متلذذ نباشیم چندین چیز بهترین اعمالست رونق دادن هر دم بکار فقر نرنجیدن بعدم حصول
مقصد نرنجانیدن مردم خوب مزاج نخواستن با کمال احتیاج صحبت داشتن با اهل معاد

جستجو کردن قابلان با استعداد بار ندادن بپیش خود بمردم جهال دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق بیش از

سوال بکرم داشتن اہل فضل معروف نمودن مزاج بعدل امیل نکردن قوال غیر عقائد بخبر نمودن از احوال

متوکلان بی مکاید غنیمت دانستن وجود یگانگان که بیگانه از خلق باشند بیش داشتن جمعیکه مصالح امور دنیا

وعقبی بود ندرین عصر ہم مردم خوب بسیار ند امادل متفحص وتوفیق بیش آوردن آنها کو ظاہر ابعد چندے

بدتر ازین خواہد شد **فرد** من وضع زمانه در فکرم + که مبادا از ین بتر گردد + شما که داعیه جہانبانی دارید

بجوئید وبخواهید وبگیرید ونگاہدارید **رقعہ ۴۲** فرزند عالیجاه گلشن بیدوان نام اسپ پھلواری که آن

عالیجاه برای سواری ما فرستاده اند بسیار پسند کردیم خرامش بایال وجمال ہمه صفات فرسیت دارد بر اسپ

نیلوفر وچواچندن که تو اتر سوار میشوند ظاہر از سواری آنها محظوظ شدند واسپ کی بنام خوشخرام وصبا رفتار

پیشکش امانت خان که در اہتمام الہ یار خان طیار شده اند برای آن فرزندمی فرستادیم اما اخته بیلی مسک اشک

میریزد که اسپان خوب چرا امید ہند بہرحال خواہیم فرستاد **رقعہ ۴۳** فرزند عالیجاه تفصیل مصائب سفر

یساق گلہاته از نوشته وکیل واظہار جواسیس شنیده باشند حالت نادیدنی ومحنت ناکشیدنی بر اسلامیان یا

گذشت الحمد لله که صعوبت این یساق سراپا مشاق بسر آمد وبخیر ومراد منعطف شد اگرچه چنین ادبار نکارثه

سیاست کائنات میگویند اعمال والی در انفاع وضرار خلق الله تاثیر کلی دارد وآن اشارت بر شامت این بیچاره کار

میرود وقلعه ستاره بنام اعظم تازه موسوم شد شادیانه فتح بنوازند وحرف ایام طفولیت بیاد دارند که باباجی ہون ہون

قلعه برنالا بنام نول تارا موسوم شد تفصیل یورش بارا از کنیزان خود بپرسند **رقعہ ۴۴** فرزند عالیجاه در احمد آباد

میر عرب ودرویش را دیده اند البته باز بروند وسلام این شرمنده عقبی وطلب دعا برای ابلاغ نمایند وخیر عواقب امور وسلامت

ایمان از دل وجان مسالت کنند وبگویند که نزدیکی اجل ودوری از حسن عمل عمر این غافل بیحاصل گذشت وقدری

که مانده نیز لاحاصل میرود قدم حیات بپیش ودل فکر نجات پس **فرد** آنچه با گردیم برخود ہیچ نابینا نکرد +

درمیان خانه گم کردیم صاحب خانه را + **رقعہ ۴۵** فرزند عالیجاه ماجرای بی ادبی وناہمواری میر بدہو که از

وقائع رکاب آن عالیجاه مفصل بانکشاف گرائید بیت مولوی معنوی مصداق حال است بیت لطف حق

باتو مواسا باکند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند + معاتب ساختن از نظر انداختن او سمت وجوب داشت که بر حقوق

یاد ریپر نیاز دو قول سعدی بخوانند بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنم * منت شناس ازو که بخدمت

بداشتت * بهر تقدیر ملکستان ایشانرا بجوهر خرد دخلعت خلق خلیق کرده اگر این جرم نگفته ناپخشند خوبست

مصرعه که مستحق کرامت گناهگارانند رقعه ۴۶ فرزند عالیجاه اعلی حضرت از سعد الله خان پرسیدند که

اسباب خوشنودی خالق وخیریت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت وسخاوت که حضرت آفریدگار در ذات اقدس

آفریده شخصی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار در عرصه روزگار کمتر اند شاید بنظر شما در آمده باشد

جواب داد که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی نیست صاحب خرد میباید که دریابد و بانها بپردازد و بکار خود دلبساز دو گوش

بر حرف اهل غرض در حق او نگذارد اعلی حضرت میفرمودند که مردم متدین آبرو طلب و متصدی خوب غنیمت است

هر کرا خدا تعالی برتبه اعلی فائز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد اگرچه بیگانه باشد و از جاهل هیچ هر

بیگانه شود هر چند او خود را یگانه داند متصدی آشنا پرست قرابت دوست افتاده نیست رقعه ۴۷ فرزند عالیجاه

روزی اعلی حضرت در خلوت بدارا شکوه ارشاد نمودند که در حق امرای پادشاهی کج خلق و بدگمان نباشد

و همه را مشمول عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق این جماعت نشنود که این حرف

وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار ضائع کاریست رقعه ۴۸ فرزند

عالیجاه روزی اعلی حضرت متالم بغسلخانه تشریف آوردند سعد الله خان علی مردان خان موجب ملال خاطر

اشرف استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چند کس از ناظمان ملک بال طعمه اجل شده اند و مردم دیگر با فروشکوه

بالفعل بنظر نمی آیند که زود متحمل چنان امور خطیر توانند شد باندیشه اینکه مبادا انتظام ابتر شود خاطر متردد است

قلیج خان عرض کرد که رونق مهمات خلافت از ازل بنیاد منحصر بمیمنت شخص قدسی است بالفعل هیچکس از نوکران خانه

غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب والای پادشاهی و خدمات صوبجات و رتق و فتق معاملات سزاوار اند

بمجرد استماع این حرف در مزاج اشرف فرحتی پدید آمد و حکم شد که آخر روز بملازمت بیارد تا سیر صورت و

سیرت آنها کرده شود چه خوش باشد اگر کارهای خاطر خواه متمشی گردد چنانچه بر وقت بحضور پرنور آمد بعد تحصیل

دولت ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی و کاردانی داده هر یک بعنایات و قدردانی خدیو آفاق

بمنصب لائق از ذات و تابینان عز اختصاص یافت و آنحضرت خان مذکور را نیز

مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات و دو صد سوار اضافه داده فرمودند مصرعه ای وقت
تو خوش که وقت ما خوش کردی ✣ خان موصوف در جنب شکرانه پذیرائی عرض خود و تفضلات خداوند نعمت
یکبار مهر با اهل استحقاق بخشش کرد رقعه ۴۹ فرزند عالیجاه کامیاب خان پیشکار بخشی شما نوشته است بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون ✣ فلکش هم بدان بریزد خون ✣ اگرچه برای نسق آنچه کردید کردید اما اگر استعجال
ناروا جائز نمیداشتید خوب بود معهذا قصاص اگرچه از آئین عدالت است لیکن دل آزاری موجب ناخشنودی
حضرت باریست از ینجاست که گفته اند مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست رقعه ۵۰ فرزند عالیجاه
سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه شما حالت اسپان سواری ما دیده اید جهانگیر بادشاه بچنین آخته بیگی
سیاست شدید مینمودند خطاب صف شکن خان باین بیجوهر خیلی بیجا شد مصرعه بر عکس نهند نام زنگی کافور
قول اعلی حضرت ست که آدم بی شعور ضایع کار میباشد چه باید کرد که از محنت مشاق و سفر و یساق کوفت ضرر بر
بموقع نمیتوان نمود ایشان کسی را از بندهای رکاب خود تجویز کرده عرض نمایند فرد با همین مردمان بباید ساخت
چه توانگر دمردمان انیند رقعه ۵۱ فرزند عالیجاه واقعه نگار پرگنه لونی برادر خود مینویسد که پانزده شانزده
هزار روپیه هر سال از راهداری می آید و این فوجدار زیاده از هزار و دو هزار داخل جمع نمی نمایند فی الحقیقت
این راهداری نیست راهزنیست مال عوام محض حرام است اگر از صد پنج و چهل یک میگرفتند مضایقه نداشت
چون برین تقدیر خیانت این ظاهر میشود اول تحقیقات این فرمان بنام ناظم صوبه و دیوان صادر
بعد اثبات فهمیده خواهد شد آنچه از زراعت پیدا میشود نصف بجاگیردار گوار است و سوای آن مال خالصه
شریفه است در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاص به بانگ بلند برخواند که این عصر میمنت اثر جامع
جمیع حسنات است خدیو عادل زیر عظم جز درس پیران متدین خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطیات
از جناب ایزدی بر ذات اقدس از جمله مفروضات است آنحضرت بعد استماع این حروف در سواری راندن
اندکی مکث نموده بندهای خاص را از دور طلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را بعنایت خلعت نواختند
سعدالله خان در آنوقت بسمع والا رسانید که مصالح بقدر خواهش و خواهش بقدر جوهر پاک
بهم میرسد رقعه ۵۲ فرزند عالیجاه سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی حضرت

گذرانید و بحسن توفیق در حق او کلمات خیر ادا کرد سعد الله خان از حق نگذشته گفت خوشا حال سعید خان

که چنین آدم را پیشکش میکند و عرض خوش کردارئیش سید هد بر زبان مبارک آنحضرت رفت که نوکر کنانیدن

کار شما و بپیش آوردن مردم خوب کار بار و فق کارهای بهت صاحبان سالهٔ این منت برما گذارند که دبیر

خوش تحریر و تقریر و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار را بسیار میخواهیم هر جا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف

بگذرانند امیر انور را عرض نمود که آدم هر صنف در عصر اقدس مشق هر حسن عمل که میکند آخر کار منصب درخور و عطای

خلعت فاخره امتیاز میباید حکم شد که دیوان اعلی امتحان جوهر پیش کرده خدمت لائق تجویز نماید سعید خان

بهادر در کفارهٔ اینهمه حسن توفیق خدیو قدردان ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غربا تقسیم نمود **رقعه ۵۳**

فرزند عالیجاه روزی بهار امل دیوان سرکار برادر نامهربان فردی از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لک

روپیه بابت طلب تنخواه وقت ایام ما بین از سرکار واجب الطلب است به تنخواه آن فرمان شود آنحضرت فرد حوالهٔ سعد الله خان

فرمودند که از روی سررشتهٔ دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند خان مذکور فی الفور التماس نموده که اینچنین

زرها از خزانه تنخواه نمیشود ثانی الحال در مطالبه و تصرف حساب نقدی محسوب میگردد دارا شکوه بعد برخاست دربار

با دیوان اعلی کلمات تند گفت چون روی فرد مرسلهٔ مشرف غسلخانه بمسامع علیا رسید همان وقت شقه برادر نامهربان

نوشتند و این فرد هم بقلم آورند فرد با صاف دل مجادله با خویش دشمنیست + هر کس کشد بر آینه خنجر بخود کشد +

دریافت صدق و بطلان خاصهٔ ابنای ملوکیست بهار امل کفایت خانهٔ شما و سعد الله خان خطیات مال ما

میخواهد هر گاه فرد از دفتر شما درست شده بود بایستی تحقیق نمود که تنخواه آن از سعد الله خان ممکن الحصول است یا نه

ملول ساختن بندهای پادشاهی خصوص سعد الله خان بسیار بدست و بدست آوردن دل این مردم خوب

مصالح کاران صاحب شعور واسطهٔ افزایش مال و خوش نامی صاحب معامله اند آخر روز چند تهان محمودی زردوزی یکرنگ

و سه هزار دینار نقد بسعد الله خان انعام فرمودند **رقعه ۵۴** فرزند عالیجاه این نقل زبانی شخصی معتبر بگوش

رسیده بود در رشتهٔ تحریر کشیده شد که بهوش آن فرزند هم برسد در وزرای اعلی حضرت علی مردان خان

و سعد الله خان را در خلوت خاص غیر اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان فرمودند که رتق و

فتق ملک و مال منحصر در فهم و انصافست نعوذ بالله اگر پادشاه بی جوهر بر رتبهٔ خلافت فائز آید

و وزرا و امرای بی حسن تدبیر ابر روی کار آورد اختلال کلی در نظم و نسق بلاد رو دهد پریشانی رعایا و سپاهیان
برایا و شیقه کم حاصلی و ویرانی شود شما حسبة لله با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای یاد دعا میخواسته باشید
که رونق سلطنت نکاهد و هیچکدام بد بر زبان نیارد و بعد ما هر که از پسران فرمانروا شود بتوفیقات خیر موفق
باشد بعضی اوقات اندیشه بخاطر راه میباید که همین پور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان تجمل و صولت
همه دارد لیکن عدو نیکوان دوست بدان واقع شده ع بابدان نیک بد به نیکانست + شجاع غیر از
سیر چشمی صفتی ندارد و مرادبخش مجهول الکیفیت با کل و شرب ساخته دائم الخمر است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم
و مآل اندیش بنظر می آید اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد سعدالله خان این مصراع مولوی برخواند
مصرعه مرد آخر بین مبارک بنده ایست + آن حضرت فرمودند مصراع تا دست کرا خواهد و میلش بکه باشد
رقعه ۵۵ فرزند دلبند من میگویند علیمردان خان و ابوسعید مرزا و قلیچ خان و زچوکی سپاهیان را اول
تواضع قهوه میکردند و وقت حاضری حاضری هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و
بمردم خانهٔ آن جماعت طعام قسام میفرستادند و میگفتند که نسوان و طفلان اینها بر تنها خوری این فرقه و کم همتی
ما طعن نکنند و حسرت نخورند شخصی در زمان سلف پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرد فرمود که هنوز موقع سپاس
و موضع حمد بقیاس است که انسان را نه خوف نان و نه غم مال و جانست نه اندیشه سستی دین و ایمان در زمان
مستقبل نیات ابنای دنیا مبدل خواهد گشت و جورهای متنوعه ظهور خواهد یافت عدل و احسان قطعا خواهد رفت
ظالمان و محافظان بلاد بر طالب غارتگری خواهند گرائید خلیفهٔ عصر چشم از دادخواهان خواهد پوشید امیران بمصلحت
همدیگر بمعاونت ستمگران خواهند کوشید حق زائل و باطل خواهد گردید و نسوان بدلیری پیش خواهند آمد دختران
بوزارت اختصاص خواهند یافت مردم ذوی القدر را از بس بیدلی و بیقدری عمدا باصلاح کار نخواهند پرداخت و
مستحقان امور با وجود گوشه نشینی ایمن نخواهند بود و بی شعوران ناکرده کاران کارفرمائی خواهند نمود و پسران
پدران را خواهند رنجانید و پدران بی شفقتی خواهند گزید زنان صالحه از فسق و بیمهری شوهران طلاق خواهند نالید
باران بوقت نخواهد بارید حکام غلات را بغرض شحم طبعی گرانتر خواهند فروشانید علمای ممالک از تنظیم کار رعایا ویران خواهد گردید
فواحش در مساکن خوانین و خواقین علانیه ساکن خواهند بود و مردان بپوشیدن لباس زنان رغبت خواهند نمود رقعه ۵۶ فرزند عالیجاه

فاضل خان سیر یادی شما در گذشت دل بدرد آید بیرا زدار سرِ براه کار خوش اعمال بود عملهٔ تحاول را سر حساب میداشت

وخانهٔ این بی سروسامان را از سیر سامانی خود روشن میساخت در خوش سیرتی وزیر خان حاجی محمد هم شبهه نباید کرد سید محمد خان

ومیر نیاز هم اگرچه بد نیستند اما متصدی سختگیر چون منتسبان شما اکثر ملازم ما میشوند حالا قابل خان را میخواهیم از شما

بگیریم شما برای این کار محمد محسن را نگاهدارید اینجا قحط الرجالست تا آمدن او عنایت الله خان انجام خواهد کرد گوشمال

بسیار دار درحق حافظ مریم بشیر ست پسرش هم از شخصیت بیگانه نیست اما طرف خویشاوندان سخت میگیرد کرر

برمز وتصریح نصایح میکنم که رگهناتهٔ سعد الله خانی خدمات مالی برادران خود نمیداد و میگفت که خانه برانداز

متصدیان همین بلاداند خدای تعالی رفیق بد راهدایت کند یا گردن بشکند **رقعه ۵۷** فرزند عالیجاه

ابنه ذائقه پسند بدائقه پدر پیر خوشگوار آمد نعمت دولت پسر جوان زیاد باد هرچه از دست پسر رسد نیکوست

رقعه ۵۸ فرزند عالیجاه جان پدر حاصل زندگانی پدر صوبهٔ گجرات مثل بنگاله و دکن قابل نیست که بنابر

بعد مسافت و سرحد مملکت تجویز ناظمان خواه مخواه منظور شود بروئیه ما من بعد عمل نمایند تا آن وقت که آن هم

قریب است بوعده و وعید کار متمشی باید کرد و فوجدار پرگنه دوحد که بر فر منصب بناء بر عوارض بدنی ملازمت شما کرده

بحال باشد لطور او واگذارند **رقعه ۵۹** فرزند عالیجاه فقیری حدیثی نوشته آورد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمالست گفت خدمت ملوک که نفع و سرور باهل حاجت

رساند من میخواهم که در خدمت ملوک باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست

رقعه ۶۰ فرزند عالیجاه هدایا که امرا برای والی آرند برگشته دادن آن نقصان بیت المالست اگرچه این

مرتبه برای مصلحتی معاف کردیم لیکن آینده چنین بعمل نیاید **رقعه ۶۱** فرزند عالیجاه اسپ ترکی که این مرتبه

فرستاده اند صورت و سیرت خوب دارد از اسپ اولین هم خوب برآمد سبک سیر نام گذاشتیم که اسم با مسمی باشد

رقعه ۶۲ فرزند عالیجاه موسوی خان را بتجویز آن فرزند بخشی اول کردیم آدمی اگر از عهدهٔ یک کار هم خوب

برآید غنیمتست صورتش بد نیست سیرتش ندیده ایم که خبث نفس نگردد لبسالها معلوم کلیه انیست هر کراخر مستی

باید فرمود مخفی متفحص احوالش باید بود که ابنای دنیا در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته مینمایند و باز

اغراض نفسانی را کار میفرمایند اینجا بعد افتخار خان و محمد علیخان خانسامانی را فاضل خان

وفضائل خان خوب کردند که آثار خیر از ناصیه آنها دیده میشد امراض مدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مرض طغیان

غرض را مقلب القلوب دوا کند رقعه ۶۳ فرزند عالیجاه سلمه الله میخواستیم دیانت خان عبدالقادر را دیوان سرکار

فرزندزاده بهادر بکنیم اما اسم بی مسمی بر آمد توقع دیانت از و غیر متوقع رقعه ۶۴ فرزند عالیجاه شما سلیقه

درستی و طیاری فرمایشات دارید گجرات زیب و زینت هندوستانست و اهل کسب و هنر و اهل حرفه همه

آنجا میباشند بالفعل از کارخانه پادشاهی تعلقه آنجا آنچه می آید درشت و گران درین ماده جد و رسی البته لازمست

رقعه ۶۵ فرزند عالیجاه از وقایع نزد بالتفصیل معروض بارگاه والا گردید که امان الله بیگ داروغه توپخانه

آن فرزند مارجبند سنتلی شیطان همتا شقی بیچاره شکست در رشته داده چیره باقی توپخانه و قافله را سلامت

آورد فی الواقع تلاش و جانفشانی او و رفقائش سزاوار تحسین و آفرین ست رعایتی که مناسب شد نمایند و

بحضور هم معروض دارند رقعه ۶۶ فرزند عالیجاه میر جلال الدین که از آن فرزند جدا شده ظاهر همشیره زاده

همت خان مرحوم ست که میر بخشی بابو د سید زاده کریم النسب صحیح الحسب ست چرا بر آورد ندر رقعه ۶۷ فرزند

عالیجاه پسران شمشیر خان چرا جدا شدند استعفای آنها بی سببی نخواهد بود قدر یارا باندک حرف بر انداختن و

از جدیدان توقع کار داشتن محض یعنی با آفتاب شرق بدیوار دالیسان رو چنین خیال بهر حال در حضور

اقدس بیایند و منصب پادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعه ۶۸ فرزند عالیجاه بلبیت همنشین

تو از توبه باید + تا تر اعقل و دین بفزاید + از دیر باز مسموع میشود که در محالات تیول شما ظلم صریح

بعمل می آید مظلومی بیچاره که بوالی نرسد داد و رفع ظلم از سر آن نکند مظلمه در دیوان قضا بنام والی عامل

بنویسند دبخشی دوم را انقدر اختیار دادن و اعتبار افزودن که دیگری را در کار او مجال عرض نباشد

چه معنی دارد اگرچه استقلال آدم کار هر قدر باید افزود بجاست فاما فاعل مختار ساختن و بجزویات

ساخته او نپرداختن محض بیچاره رباعی با بد منشین و باش بیگانه او + در دام افتی اگر خوری دانه

او + تیر از رخ راستی گمان راج دید + بنگر که چگونه جست از خانه او + فرد بترس از آه مظلومان

که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقعه ۷۹ فرزند عالیجاه افتخار خان در ایام

خدمت خانسامانی از خوش فطرتی و همه دانی و جز و رسی حرف خوبی عرض نمود که بی دیانتی مخصوص

باخدا و خیر بال نیست راستی را بخلاف و خلاف را بر است وانمودن عین خیانت است خیلی خوش گردیدیم

و بجمیع مقربان و اهل خدمات حضور قدغن فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض میکرده باشند

و پاس مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند قعه فرزند عالیجاه جسونت کهتری را هرگاه اعلی حضرت

بخطاب رای امتیاز بخشیده دفتردار تن فرمودند ارشاد نمودند که میان جاگیرطلبان امین باجی یاد داشت

نوسر فرازان و اضافه هرگاه رجوع شود هیچ منصب دار آخر روز که با در صحن غسلخانه نقشه صوبجات و عمارات

می بینیم از نظر بگذارند تا حسب و نسب هر یک بنظر بالمشافه دریافته برای جاگیر حکم فرمائیم همچنین برغوه داغ و تصحیح چهره

بود هیر قدر دستکات داغ بمواهیر بخشیان بیایند بعرض قدسی سانیده اسپان بداغ رسانند و محلّه

در دیوان بنماید بسبب تعب لیتاق پر مشاق توجه با ازکارها برخاست لهذا در نسق ضوابط اختلال کلی راه یافت آنحضرت

بکرر میفرمودند که دیوانیان سرکوب امینان و فوجداران داروغه عرض مکرر گرد و بخشیان و متصدیان را ان انبارا

در تدبیر و تدقیق شعور باید که بهتر از همه باشند قعه فرزند عالیجاه ماجرای بی ادبی عبد الله هدایت کیش

پنجابی که بر مزار فائض الانوار شاه بنده نواز گیسو دراز خم خورده رفت و حوصله خود را عرض داد مفصل از فرد

سوانح نگار معروض بارگاه والا گشت آن عالیجاه رابایستی که هرگاه آن نابکار باین احوال منکر دران مقام رفته بود

کسان خود را تعین نموده میفرمودند که قشقال کرده بیارند جولان کرده همراه گرزبردار بحضور میفرستادند ظاهرا

رعایت واقع نگاری بر این بنا ورد از اینجا گرزبردار شد تعین گردیم آن لعین را بسته بیارد نا کسان که

برروی کار آیند چنین کنند مارا در چنین مقدمات و داری هیچ یکی از فرزندان نیست با بعنایت الله خان

و دیگران چه سد فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد سلام علیکم و علی من لدیکم پیری رسید و ضعف قوی

شد قوت از اعضا رفت یگانه آمدم و بیگانه میروم خبر از خود ندارم که کیستم و چه کاره ام نفسی که بی ریاضت رفت

افسوس آن باقی ماند ملکداری و رعیت پروری هیچ از من نیامد عمر عزیز مفت رفت خداوند در خانه دارم ولی دیده تاریکی

آن در چشم تاریک خود نمی بینیم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدیدار نی و از استقبال توقع مغفرت که نتیجه مغاک

کردو جرم و پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه به بیجاپور رفت اما نزد یکست و آن عالیجاه ازان هم

نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه دورتر فرزند زاده محمد عظیم بحکم الله العظیم نزدیک هندوستان ست

رسیده لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که بجز خدا وند خود تنهائی گزیده در حالت
اضطرابست چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم هیچ با خود دنیا وردم و ثمره گناهان همراه
میبرم نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند نظر بر الطاف و رحمت امید قویست اما نظر بر اعمال
و افعال تفکر نمیگذارد چون از خود گذشتم دیگری کجا ماند ع هرچه باداباد کشتی در آب انداختیم +
صیانت بندگان اگرچه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورست که خلق الله و
مسلمین ناحق کشته نشوند فرزند زاده بهادر را دعای آخرین بگویند وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقیماند
بیگم بظاهر اگرچه ملولست لیکن مالک دلها خداست کوته اندیشی مونثات جز ناکامی ثمره ندارد الوداع الوداع
الوداع **فرمان** بنام بادشاهزاده سوم سلطان محمد کام بخش که در وقت آخر بصبا در فرمودند فرزند جگر بند من
در عالم اختیار هر چند برضای الهی نصیحت کردم و زیاده از امکان صفا نمودم چون خواست الهی نبود بگوش رضا
کسی نشنید حالا که از همه بیگانه میروم بر بی بضاعتی شما ترحم دارم اما چه فائده عذاب و گناه هر چه کردم ثمره آن با خود
میبرم عجب قدرتست که آمدم تنها و میروم با این قافله ترا گرچه از دوازده روز مرافقت داشت لیکن تا بناید ورده گذاشت
هر جا نظر میکنم جز خدا بنظر نمی آید اندیشه لشکریان و لشکر بنظر بر وبال آخرت موجب ملال خاطر شد از خود جرم
نیست گناه بسیار کردم نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بندگان اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان
و فرزندان هم اهم است حفظ و احتیاط بندها بحسب ظاهر ضرور عالیجاه هم نزدیک ست آنچه لازم بود در حق شما
گفته ام و هم بجان و دل قبول داشته نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال بر گردن این ناکاره بماند شما را و
فرزندان شما را بخدا میسپارم و خود رخصت میخواهیم حالت اضطرابست بهادرشاه در جائیکه بود هست و فرزندزاده
عظیم الشان نزدیک بهندوستان آمده و فرزند زاده بهادر در نواحی گجرات حیاة النساء چیزی از روزگار ندیده
ملولست و حال بیگم داند او دی پوری والده شما در بیماری با من بوده اراده رفاقت دارد خانزادان و مریدان حضور هر چند
گندم نمای جو فروشند باید برفق و مدارا ولی بی پروائی کار گرفت با باندازه ر داد راز کشید والسلام **رقعه ۲۷** بنام
شاهزاده محمد معزالدین بهادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر فرزند زاده بهادر فتح ملک غازی و
شکست اعداء موجب مجرائی نمایان و تحسین فراوان شد فوجداری لکهی جنگل و دو هزار سوار دو اسپه سه اسپه

درجلدوی حسن خدمت اضافه مرحمت شد متعاقب فرامین خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواهر خواهد رسید باید که بیش

از بیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان آن صوبه از بیخ و بن که جوهر ابنای ملوک است توجه بر گمارند و منتظر

حکم در تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ملک از شماست و ما خود آفتاب لب بامیم رقعه ۷۵

فرزندزاده بهادر فرزندان مزاجدان برای اضافه محله داران و واقعه نگاران نمینویسند آن فرزندزاده

چرا تجویز بیجا مینمایند بلکه اگر داشتند خدمت واقعه نگاری بدیگری مقرر نمایند که حالا واقعه نگار و واقع نگار نماند۔

بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد ✤ صد حجاب از دل بسوی دیده شد رقعه ۷۶ بنام شاهزاده

محمد بیدار بخت پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه بهادر فرزندزاده بهادر من از خارج بعرض رسید که هنگام

فرزندزاده در فتح پور ذخیره سران بر موضع دوهره که جهت مصارف باغ جهان آرا بیگم تعلق دارد تاختند و بیگم

درینباب آن بیدار بخت نوشت و ایشان معذرت نامه بخدمت بیگم نوشتند انمقدر چرا بجناب بابا ننگاشتند و سوال

و جوابی که میان هم واقع شد بچه معنی مخفی داشتند رقعه ۷۷ فرزندزاده بهادر چون شما تسخیر قلعه بیتی شاه را

که بیشتر گرفته اند گذرانیده اید این بکر نیست و راز فرزند عالیجاه بنا بر اینکه در ریساقست گم فتنه نشد تا فراموشی از

عالیجاه وجهی ندارد رقعه ۷۸ فرزندزاده بهادر برای دفع امراض ظاهری و رفع مغفرت سحر دعای اجابت

مقرون ترقب نمایند جمیع فضلا و علما متفق اللفظ اند که دم کردن سورۀ اخلاص و سورۀ فاتحه برآب و آشامیدن آن

خیلی سریع الاثر است و اگرچه وزن کردن تمام بدن خود با طلا و نقره و مس و غلات و روغن و غیره اجناس معمول

ولایت و اهل اسلام انجا نیست اما چون فیض این عمل بجمعی کثیر از محتاجان و مساکین میرسد اعلی حضرت هم

در سالی دو مرتبه عنصر مبارک را وزن کرده هموزن ذات اقدس بمستحقان خیرات میکردند اگر آن نور الابصار

هم در سالی دو بار و در هر یک مرتبه هفت بار با اجناس جداگانه که در صدر تسوید یافت عنصر خود را وزن کرده

ایثار میکرده باشند برای دفع بلیات روحانی و جسمانی خوب مناسب بیت ضعف و فقر و عجز نادانسته

درد بار اهم دوا دانسته الله شافی الله کافی الله معافی رقعه ۷۹ فرزندزاده عزیز سودای غائبانه جلیست

منصب پادشاهی بدون خدمت بودن سایه رایات عالیات نمیشود فرزند عالیجاه هم اینقسم نمیکنند بحضور

بفرستند یا نوکر خود کنند این سنت فیروز جنگ نصرت جنگ است آن نور الابصار را

باین کارچه کار رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت + تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + پنداشت ستمگر
که جفا بر ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + آینده چنین بعمل بناید + رقعه ۸۰ فرزندزاده بهادر
من درین ایام قحط الرجال و النساء کارها با استغنای قلب باید کرد نه بگفت و شنید مردمان بد راه زیاده
برین نمیتوان نوشت که بغیبت و معصیت کشد ع دیوار گوش دارد فهمیده لب بجنبان رقعه ۸۱ فرزندزاده
بهادر من میان خان عالم مریض الظاهر و الباطن و نصرت جنگ مخالفت رای دلیپ را واسطه ساخته هر دو
را موافق باید کرد و در تالیف دل نصرت جنگ کوشید بنیابت مالوه بدیوان خود مقرر نمایند و برای میر سامانی
فدا خان را فرستاده شد رقعه ۸۲ فرزندزاده عزیز من از دین و دنیا مستفید و فیروزمند باشند قلعه
ترکند و نول کند را از اشقیای ضلالت پیوند گرفتند الحمد لله کارهای آن [illegible] حصار روز بروز سزاوار
تحسین و آفرین بسیار است و شمشیر خان شما هم مدبر درستی است کار خوب از آدم خوب می آید ترکند را شمشیر گڈه
موسوم کردم یکی را گرفتن و دیگری را دعوی کردن خاصه حرص بیت المال عالمگیر نیست بیت کاسه چشم
حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد رقعه ۸۳ فرزندزاده بهادر دلجوئی لشکریان جزو اعظم
فیروزیست آن سعادت نهاد عالی نژاد بر وفق ارشاد سراسر رشاد جهد و جهد اتم در تمشیت این مهم مصروف
دارند که در قلمرو هندوستان این پارچه نان عطیه کریمه حضرت صاحبقران عرش آشیانست هر چه
بمیامن تفضلات مفضل بیهمال بران ایجاد و ایزاد توان نمود شاهنامه نویسان خوش تحریر تفاصیل
آن را در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحه اوراق روزگار ابدالآباد یادگار خواهد ماند فرد اگر بسر چمن پیروی قدم
بردار + که همچو رنگ حنا بسر و دهد بهار از دست رقعه ۸۴ فرزندزاده بهادر محلچه همراهان خود که خان
فیروزجنگ نموده زیاده از ضابطه منصب و تنخواه او بنظر آمد از توپ هکاده بان و رام جنگی و جزائر و گهرنال و شترنال و گجنال
و سواران با یراق و اسپان و فیلان با برگستوانهای براق و دیگر لوازم طمطراق آنقدر که باید بلکه نباید ملاحظه
شد چنانچه اکثری از ان بسرکار والا در آید شما که مضاعف آن میبایید چرا ضائع میکنید و بمصرف
مینمائید آنچه در کار بود ساختنش ضرورست و دیگر همه خودستائیست رقعه ۸۵ فرزندزاده بهادر عرضداشت بعینه از
نظر گذشت از دو حال خالی نیست یا مالوه و اکبرآباد باید رفت و شما در دکن باشید یا خلاف آن از هر دو شق

۱۹ و مثل فیروزجنگ آلات جنگ طیاری کنند ۱۲ ۲۰ یعنی شما در مالوه و اکبرآباد در دید و ما در دکن ۱۲

انچه اصوب باشد بنگارند رقعه ۸۶ فرزندزاده بهادر آن نور الابصار در اکثر عرضداشت مینویسند که
باقبال اشرف ایصال این لقب نهاد شده است تا بدچه رسد همگی بمیامن افضال بیهمال ایزد متعال نوشته باشند که خلق انسان
ضعیف واقع شده بیت ازخدادان خلاف دشمن و دوست + که دل هردو در تصرف اوست رقعه ۸۷
بنام محمد عظیم الدین پسر محمد معظم شاه عالم بهادر فرزندزاده حافظ قران عظیم و قدیم ببعضی کارهای ملکی در پیش است
و شوق دیدن آن فرزند از حد بیش باید که نظر بر کارهای کار ردالاد شوق ناکرده بمجرد رسیدن فرمان سلطان قلیخان
را به نیابت در انجا گذاشته خود با فیلخانه و خزانه بادشاهی روانه حضور بحضور شود بل اگر پیش از رسیدن فرمان
کوچ کند اقرب باطاعت است رقعه ۸۸ فرزندزاده عظیم همچو من غافل ز خدای کریم ظلم بر خلق که ودیعت خالق
است خوب نیست خاصه ابنای ملوک را ارتکاب آن بسیار بد مسائل حقیقة الموت حق والبعث حق والصراط حق
والجزاء حق بالسر والخفی همواره منظور نظر باید داشت و هر ساعت خود را از فنیها باید شمرد تا نونهال مراد از خاک
انتظار خیزد و گلهای تمنیات از صرصر آه مظلومان نریزد این سودای خاص از کجا آموختند نه جد شما دارد
نه پدر شما بهتر آنست که دماغ ازین سودا بر دارند با خود شمار ابهتر از دیگران میدانستیم دشمندی می انگاشتیم
ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم رقعه ۸۹ فرزندزاده عظیم القدر ایشان که در باب تنخواه پرگنه تنکر پور بجاگیر
شاه عالیجاه معروض داشته اید معلوم نشد که این قسم خیرخواهی از چه راه بخاطر گذشته اگر شاه عالیجاه استدعای این
مطلب از ان فرزندزاده کرده اند مضایقه ندارد و الا از سر چنین خیالهای خام درگذرند که اخلاص و یکجهتی
نمی افزاید بل آشوب بنیاد و غرور را شاید رقعه ۹۰ فرزندزاده عظیم اگرچه احداث تازگی محال سری بدر در
دار دلیکن معنی این محال مفهوم نمیشود که کدام مفتی مفت خور فتوی داده اند قسم صلاح اندیشان
خانمان بر انداز از دشمن جانی و مال و بدخواه حالی و آتالی دانند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند که صوبه
زرخیز و زرریز و همه چیز ارزان فراوان عطا کرده رعیت پروری را سرمایه دولت دنیوی و اخروی شمارند رقعه ۹۱
بنام امیر الامرا شایسته خان صوبه دار اکبر آباد یار وفادار خجسته اطوار را حفظ ایزد متعال بوده مشتاق دانند
روز تحریر که سه شنبه بستم ربیع الاول است شجاع هنرمیست دزدی با لشکر ظفر اثر که در رکاب نصرت انتساب این نیازمند
ترین حضرت عزاسمه بود مقابله نموده سزای کردار ناهنجار در کنار غام او داده خویش دیده جست از دست و زبان که بر آمد

کز عهدهٔ شکرش بدر آید ✤ تفصیل این فتح بزرگ بعد ازین نوشته خواهد شد جسونت سنگه نامرد پیش از جنگ

دلشب که نزد غنیم آمده منزل کردیم گریخته بطرف اکبرآباد رفت ظاهرا بوطن خود برود خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران

المبین باید که آن عضد الخلافت بمجرد اطلاع بر مضمون این منشور والا لوازم سرور و شادمانی بتقدیم رسانیده

بادای شکر منعم حقیقی قیام نماید و لضبط آن صوبهٔ متعلقه او قرار واقع بپردازد بالفعل فرزند بجان پیوند محمد سلطان بهادر

را بتعاقب آن ناحق شناس تعین فرمودیم و ما عنقریب باکبرآباد می آئیم **رقعه ۹۲** بنام عمدة الملک مدار المهام

اسدخان حسب العرض آن فدوی خدمت بخشیگری دوم بصدر الدین محمدخان صفوی مقرر شده حالا او را باید طلبید

و برین عطیهٔ الٰهی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان را ازین دفتر هم خبر باید گرفت که محرران بشوم طبعی مجال المیسر

نیابند و اهل مطلب نیز از انسداد کار تصدیع نکشند **رباعی** هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد ✤ آئینهٔ خویش را

جلا خواهد داد ✤ هرجا که شکسته بود دستش گیر ✤ بشنو که همین کار سه صد خواهد داد ✤ آن فدوی بخان جهان

بهادر بنویسد که سوداگران اسپان وغیره استغاثه مینمایند و خبر صحیح است الظلم ظلمات یوم القیامة از چه رد

منظور نداشت و یاد موت که قریب تر از شهرگ است چرا گذاشت از سخط الٰهی و غضب پادشاهی بترسد و آنها را

رضامند کند **بیت** حلم حق با تو مواساها کند ✤ چونکه از حد بگذرد رسوا کند ✤ در خانه خود دیوان کرده

می نشیند **ع** چند گوئی خانه و این خوان من ✤ آن فدوی از نصرت جنگ پرسیده بطلبد که نگین زمرد

با دم رحمت میشود لیکن بتمام خطاب فامیکند اگر بگوید نصرت جنگ فقط کنده و مقرر کرده عنایت کنیم **فقره**

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود ✤ خطی بزر نوشته که این نیز بگذرد ✤ فقیر بکه امروز روح الله خان آورده بود

دیدیم بطور اجلاف نه بشیوهٔ اسلاف بر چنین کس هیند میان عبد اللطیف قدس سره الشریف بیاد آمد که

روزی با این عاصی فرمودند شما فقرا نمیدیده باشید گفتیم با دنیا داران غرق عصیان اگر لحظه هم بدیدن

فقرای صاحب کمال مشغول بحق نشویم حال ما چه باشد دیگجا رسد گفتند نهی برای آنست که درویشان حال بر

روش بزرگان ماضی نمانده اند چون ایشان را به بینید بد باطن تر شوید و این خوب نیست نعوذ بالله

منه آن فدوی بان عزیز بگوید که حکم شده است استغنا ر لوجه الله تعالی العظیم و امتثالا لا رتبة

الکریم هر جا که باشد اختیار دارد بعد ازین ما را و خود را از ملاقات نیازارد وظیفه انچه مقرر شده خواهد رسید

رقعه ۹۳ آن فدوی معلوم نماید این عاصی که استعفای این کار کرده بود از مطالعه روایات محکم حاکم شرع
استغفار نموده با خود خوب سنجید حیله سازی و کار پردازی نفس اماره بود و الا آرزو را کسی نمیتواند بند کرد
فرد نفس اژدرهاست این کی مرده است ۔ از غم بی آلتی افسرده است ۔ الحمد لله که از دواز مکر او راضی بتسلیم
سیما بنقصان راضی بودن از نفست آن فدوی با اخلاص فقرای کرامت اختصاص دعای خیریت و
عافیت و رهائی از بند نفس بکنانند خود هم سید صالح و کریم النفس است اگر بخضوع قلب بکنند گنجایش دارد
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آمین آمین آمین رقعه ۹۴ حسب الالتماس
آن فدوی که عتیق الله خان بحال شده دو شروط بسیار است اول آنکه جمع پرگنه هر سال زیاده کند دوم
آنکه برا حدی ظلم نرود و دهی ویران نگردد سوم حدود فوجداری خود چنان از قطاع الطریق خالی و
از امن پر سازد که مسافرین و مترددین تاجر و بیوپاری بلا وسواس آمد و رفت کنند اگر این مراتب قبول کند
بعمل آورد نی شهد سند بدهد و الا لا خلیفه ثانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود هر گاه امیر ناحیه
میکردند عهد نامه چند چیز ازو میگرفتند یکی آنکه حاجب بر درگاه ندارد تا مردم بی تکلف احتیاج خود با او
رفع توانند نمود دوم آنکه اوقات خود مصروف کار خدا و خلق خدا دارد سوم آنکه مرکوب اختیار نکند
چهارم چیزی برای خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد کسب وجه از وجه حلال قوت خود نماید احیانا اگر بنابر
کبر سن یا عارضه نتواند بمشورت مومنان از یکدرم تا سه درم بگیرد زیاده ازین جائز ندارد پنجم همت مصروف
بعدل دارد در فیصل قضایا رعایت قبیله داری و آشنائی منظور نکند و دیگر هم شروط بسیار در کتب تواریخ
و سیر مرقوم ست ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم اللهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل التکریم ۔
رقعه ۹۵ آن فدوی منعم خان وکیل شاه عالم را که دیوانی سرکار ایشان نیز یافته امروز برای رخصت بیارد تا آن
داعیه ناصواب اکبر بامید امداد ایرانی غول بیابانی در هرات قریب قندهار مقیم شده باشاره والی اینجا بطرفی
نمیرود و انتظار قضیه نامرضیه میکشد فرموده اند نظم نرفت از دلم قول آن کاسه گر ۔ که میگفت با کاسه پر خطر ۔
ندانم که سنگ سپهر قضا ۔ ترا بشکند پیشتر یا مرا ۔ تدبیرش غیر از یک پسر خود را گذاشتن در کابل با فوج
بزرگ محمد معز الدین بهادر را داشتن در ملتان با سامان سترگ تا انفصال مقدمه یعنی رفتن این

فانی و راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست بطریق وصایا گفته میشود که بسیار زیاده داران صاحب داعیه که
بافروختن نایرهٔ قتال دولت الجسرت گذاشته و عمر تلخی بسر برده جان بندامت داده اند یکی از انجمله دار اشکوه بود
اگر نصایح اعلی حضرت می شنید چرا روز بد میدید و حق بطرف او هم بود اما غرض آدمی را نمیگذارد که دمی چند
باسایش بسر آرد اللهم اصلح امهٔ محمد وارحم امهٔ محمد صلی الله واله فی الاول و الآخر والسلام رقعه ۹۶ فرد فرستاده
امجد خان متضمن بی اعتدالیهای نواسهای امیر الامرا و پسر محمد مظفر بخش پیش آنفدوی فرستاده شد
بمحمد یار خان همچو من از خدا غافل حسب الحکم در باب قید نمودن مفسدان دار الخلافه و اینده تغافل نکردن
در چنین امور ضروری دینوی که فی الحقیقت دینیست بنگارد و فرمان هم میفرستم اگرچه درکار نیست فرد چشمی
داری عالمی در نظر ست ✤ دیگر چه معلم و کتابت باید ✤ از نوشتهٔ عزیزی ظاهر شد که محمد اعظم کسان خود را در
شاهراه بطریق ڈاک چوکی نشانده چه معنی دارد با آنکه افراد وقایع پیش اکثر میرسد عجب که این مقدمه بعرض ما
نرسانیده شاید که دماغ یاری نداده باشد اگر درکارها رسائی نیست چرا در مقدمات پادشاهی که نمونه معاملات
درگاه الهیست دست درمی آید باو بنویسید که این بحث خانگی را که در راه چیده است بردارد برداشته خواهد شد استغفر الله
ربی من کل ذنب واتوب الیه بیت بس گنیم و زیر کان را این بس ست ✤ بانگ دگر دیم اگر در ده کس ست ✤
انگشتری نگین زمرد که شب برای قلیچ خان علحده شده نهاده است اکنون چنین بخاطر میرسد که خطاب او چین
قلیچ خان ست بداروغه جواهر خانه بگوید که مهر کن طلبیده تمام خطاب کنده بخان مذکور رساند رقعه ۹۷
خطیکه روح الله خان بانفدوی فرستاده بود بالطو بار بمطالعه درآمد اما صورت تشفی نشد نقشه بر طبق نوشته خود
بفرستد و استدعای بحالی کمی عبد الله خان کرده بی آنکه کاری از و بظهور آید پذیرائی چه حساب اما رد لیکن
چون خان مذکور بسرکار ست عرض او مقبول شد ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب حالا از کار دست بسته
نگیرد تا این عنایت گرانی نکند و کاریکه برای راو دلیپ درخواست کرده اگر پیش از رسیدن او را واین قلعه را میگرفت در جلدوی
آن چنین عنایت جا داشت حالا که خود رسیده دلیپ چه رو ماند بلکه بخاطر او بتفضل محض رقعه ۹۸ امیر خان
امسال الی نذر بدیر فرستاده چنانکه اکثر چیز با ضائع برآمد بنویسید که زود زود ارسال میداشته باشد اگرچه درکار نیست
فرد حرص قانع نیست بیدل رنه اسباب معاش ✤ آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست رقعه ۹۹ آنفدوی را غرا با آنکه بمیر خان

درگذشت اگرچه پاراهم باید گذشت ع تا نفس باقیست راه زندگی همواریست + آنفدوی بدیوان دارالسلطنت لاهور

که برادر اوست بنویسد که اموال آن متمرد بیحد و کد تمام که بتقیر و قطمیر و دانی و درمی بلکه پر کاهی فروگذاشت نشود ضبط

نماید و از خوارج نیز بتقید هرچه تمامتر خبر گرفته و از تبعه و لحقه تابعینش و بیم استفسار کرده هرچه یابد در قید خود آرد که

این حق عبادست چه شخصی که خلیفه وقت بصلاح یا فسادِ رعایای افزون از حد شرع نماید حق مومنین پامال

کرده باشد در ایام حیات او برای پاس خاطرش این معصیت برخود گرفته بودیم اکنون چرا باز بگیریم بیت گفتگو

بسیار شد خامش شدم + مسئله بسیار گفتم دم زدم رقعه ۱۰۰ محمد خان راصدی اضافه مرحمت شده آنفدوی

بنجشی الملک حکم رساند که در دیوان تسلیمات بجاناند و مخلص خان در باب اعانت دیوان بناظم خواهد نوشت و

مکرم خان راهرچه کردنیست خواهد کرد رقعه ۱۰۱ سرپیچ یمنی به پسر محمد امین خان دادیم بصاحب جمع جواهرخانه

حکم رساند که دو سه تا بقیمت مناسب آخر روز تا بنظر بگذرانند اگرچه ضابطه نیست سرپیچ بشخصیکه از چهار هزاری

منصب کم داشته باشد عنایت شود اما چون طفلست برای دلخوشی او چنین عطا مضائقه ندارد اعلی حضرت

هم به پسر صادق خان بخشی بخشیده بودند وقتیکه بسن تمیز رسید و بزرگ شد از بستن آن نهی فرمودند

رقعه ۱۰۲ فدوی درگاه حسن علیخان با فرزند زاده محمد معزالدین بهادر بیهودگی نمود و بی اجازت برخاسته آمد

چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی منصب باید کرد و جاگیر ضبط نمود تا دیگران را عبرت شود بیت کند تحمل بسیار مرد را

بیقدر + کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود + نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا رقعه ۱۰۳

نشانی که فرزند ارجمند با آنفدوی اخلاص پیوند نوشته بودند بمطالعه در آمد برای تتمه جاگیر خجسته اختر که بسیار دو

میدارند استدعا کرده اند محال تجویز باید کرد و جهت تسلی چیزی بایشان نوشت رقعه ۱۰۴ آنفدوی بخاطر

خود بسنجد که رخصت فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد اول اینکه صاحب او نیست دوم جگری نیز دارد

سوم مغلوب الغضب و زیاده گو با روح الله خان همراه داده بودیم با خان مذکور همچو سلوک میکرد که گویا او متعینه اوست

با وجود آدمیت و مدارات او و کم منصبی و جمعیت خود و تاکید حضور در باب اطاعت با خان مسطور چنان حرفهای

تلخ و تند میگفت که او پیش مردم خجل و سبک میشد چنین کس که سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای

دور دست رود با مثل شاه بهادر با خبر و هوشیار باشد نیز باید دید که چه خواهد کرد

اگر خاطر آن مخلص از ین مراتب جمع باشد چه مضایقه والا بودن او در رکاب اولیست **رقعه ۱۰۵** فدوی

با اخلاص بانی محمد اخلاص عنایت الله خان عرض نمود که مهین پور خلافت مفوض شد و طلب سپاه بسیار شده جائیکه

اینقدر مناصب نامناسب و مواجب بمواجب بدون ملاحظه لیاقت مردم مقرر شود این همه امانات و رعایات

بمجال الظهور رسد چرا نباشد حافظ قرآنند و فال بقرآن لاتقربوا الزنا بند یا هم یادندارند و تفسیر این گاهی سهواً هم

نمی خوانند **بیت** چشم باز و گوش باز و این ذکا ✤ خیره ام در چشم بندی خدا ✤ دیوان هم مجموعست کشمیر وطن فکری

باید کرد و دیوانی تجویز نمود اسلم خان بدیست **رقعه ۱۰۶** فدوی با اخلاص شب ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه

مستعمل و فرسوده شد دیگر کارخانجات طیار باشد و همین کارخانه طیار داشتنی مندرس شود از مسلمانی بعید

بخانساماان زود حکم رساند که هر چه درکار باشد باظهار داروغه سرانجام نماید ع حیف صد حیف که با دیر خبر دار شدیم

رقعه ۱۰۷ فقیر شنید بهره از علم ندارد در زاهد خشک معلوم میشود شاید که انهم بریا باشد و اکثر اقوال و افعال

او که یکی از انهار دنوحست خلاف شرع بود خلیفه وقت این بیت المالست هر چه بحسبی هدبر دهلا و اگر از محصول

چند ده که بفتوای علمای ملت و مشورت امرای شریک ملک و دولت برای خود اختیار نموده و آنرا صرف خاص قرار داده

مروت کند نیز حلال خاصه بد روش بی پر و بال چه طور خرام تو انگفت و بحثش برسد اگر معقول گوید عرض

نماید تا این مغلوب نفس هم معقول خود کنند والا هیچو مبتدعان که از خود چیزها تراشند و نسبت بشرع دهند تنبیه

باید کرد سلطان محمود غفرالله له ذنبه سست نهبان و مبتدعان در مجلس راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگر

آنهار الصورت فقیر دیده گمراه نشوند والیشان نیز مجال گمراه کردن نیابند اللهم اهدنا الصراط المستقیم والسلام علی اهل الرضا

والتسلیم **رقعه ۱۰۸** فدوی بالخلاص گله فتح الله خان الحال نوشته اند با وقت رخصت خان زندگو رسیده ایم که صحبت این فضول

با بادشاهزاده بر نخواهد آمد اما چه کنیم بار الطور بانمیگذارند و در ادا مطلب خود ابرام میکنند باری بالفعل ذات فتح الله خان

دو صد سوار تا بنیان کم باید کرد و سیاهه کمی یا برطرفی خطاب بهادری بدفتر بخشی و م داد و حسب الحکم با آن یاده گو نوشت

که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشدزاده را از خود آزرده کند و بالقای منت خدمت فروشی که وضع سفله و یا ان

نه رسم مردان جان بناموس و همین بو و ولی نعمت را سر گران نمایستی با این سیله بزرگ رضای ما بدست آوردی و

بالتماس ایشان اضافه گرفتی حالا هم اگر تلافی ما فات کند خوبست این ارشاد در حق او بدید و بیاد شاهزاده عرضداشت

کند این قلعه هم انشاء الله تعالی عنقریب فتح میشود امّا ذکر سنتای شیطان همتا مر ورنجان فیروز جنگ برای سزای

آن سزاوار سرجنگ بتاکید نویسید که پیشتر از دست برد دست جسارتش بند دهم مرد آخر بین مبارک بنده است

رقعه ۱۰۹ از منعم خان این کار خوب انجام نیافت چنانچه باید از عهدهٔ آن بر نیاید ناکرده کار است و بیهوده گفتار

تعلیم باید کرد و بکلّی مراتب تنبیه نمود اگرچه من خود در تربیت طالبم ع پیرم و سرگشته و گم کرده راه + ابونصر خان در لاهور هنگامه

برپا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده بکر سر عافیت آدمیخوار دیالمک را بی باک دیده مراتب او از بخشی نویسانیده

بطلبید و آخر وزیا فرد العرض سازند تا بکلّی منصب هوش آن بیهوش افزوده آید فرد باید نواخت فرق

خر ان را بچوبدست + بیرون ننهد چون قدم کجروی زراه + زبردست خان سیاهیست و در کار بادشاهی

به از پدر در دار السلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده امّا کن آنها را اخراج ساخته حسب الحکم

متضمن تحسین و آفرین بنگارد و خلعت مهربانی برای او علیحده بکناند ع که مزدور خوشدل کند کار بیش رقعه ۱۱۰

فدوی باخلاص کامبخش معامله نافهم را انجانه محمّد اعظم شاه باید بر دو استعذار نموده باهم صفا داد ع دیوانه متاعیست

که از روی تراعی رقعه ۱۱۱ مقربخان که بتسخیر برناله مامور شده حسب الحکم بکلّی در باب دستگیر کردن میندارا او باید نوشت

د تاکید زود در رفتن خان ندکور بر سرش درینوقت که آن سیه مست بادهٔ غرور جریده از راهبری بنا بر نزاع با قوم برگی

بقلعه کهلنه رفته بزودی تر قیم نمود غالب که برود دست یابد و آن بیراه رو مسلم آزار را بایند مکافات کند استغفر الله

او چه کند هرچه میکند حق میکند و بجزای کردار میرساند رقعه ۱۱۲ آن فدوی فردا بباغ برود و گلدستهٔ تفرج بدست

آرد هر دم چو کی امروز چه از سائر وجه غیر آن که همراه او خواهند بود در تماشای طراد کوشیده سرور بر سر در خواهند افزود

ع چون از دوستی همه چیز از تو گشت رقعه ۱۱۳ فدوی درگاه عالیجاه آمده اند محمّد کامبخش را برای استقبال باید رفت و با مرا

که اسامی آنها بالمشافهه فرموده شد نیز حکم رساند رقعه ۱۱۴ فدوی درگاه مخلص خان بیمار است برای عیادت

آن مخلص باید رفت و از طرف ما نیز احوال پرسید این مردم غنیمت اند سلیقهٔ عرض را اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد

جای آن فست که جوهر دیانت و فدویت چنانچه باید دارد خدا اشفا دهاد پرسش امروز نباید ده گجاست در چه کار او را لطور

او نباید گذاشت و تربیت باید نمود چند سیپاره حفظ کرده بود دلشود فراموش کند تعهد قاسم خان در باب فتح قلعهٔ چنجی که بادشاهزاده

محمّد کامبخش بحضور فرستاده بمجلس پیش آن فدوی فرستاده شد باید دید که اصلی دارد یا تمهید دل شکستن

آن فدوی‌ست مردم دنیا برای اغراض نفسانی چه چیزها که نمیگویند و چه شکستها که برای درستی کار خود نمی‌بندند اگر فتح
رانای چیچیاو کشایش قلعه از و تواند سد چه به از این لاسردار خان هم کهنه عملست بد نیست باشد رقعه ۱۱۵ فدوی درگاه
فردا ملازمت پادشاهزاده شاه عالم بهادر فرست بخشی الملک و مردم دیگر را با افواج خودها برای استقبال باید رفت و
بآئین گزین آن آزرده چشم یار دلش ساخت بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری * که یاری برخورد از وصل یاری رقعه ۱۱۶
فدوی با خلاص دستخط دیوان بر عرضی که عین شکر کارست باید این عین علت را از میان باید برداشت میمه معتبری
عنایت الله خان کفایت میکند باعتقاد حسب المسطور هم بر پردازنده زائدست قولیست مشهور که اول بنیاد ظلم در جهان
اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا باین غایت رسید ابراهیم خان را تا که انفصال قضیهٔ قاضی دیگر مردم کشمیر نمیشود
بحالی کمی معلوم ع کلوخ انداز را پاداش سنگست * الحمد لله چنجی فتح شد و رانای مردود گریخت گر فتنش هم
چندان کار نبود اما با غماض کهنه عملان از دست رفت و چندی دیگر دکان سرو شد فی شان گرم ماند با آنها باید گفت
که بخورید دنیا را بیش از انکه شما را بخورد رقعه ۱۱۷ فدوی بارگاه اینقدر تنگ گرفتن یار علی بیگ خود را از
چه راهست نهی این امر در شرع بنا مده و مرتبهٔ ولایت خود دارد چرا بر کلوا واشربوا عمل نمیکند و بار او خود را از بار
مردم میسازد آدمی باید که مقبول هر قوم شد اما او هم چه کند که اینهم باختیار خود نیست شعر بخت و دولت به زور بازو نیست
* تا نبخشد خدای بخشنده * اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن واقعه دولتخانه دارالخلافه آزار استگی اشجار
و پرورش اثمار و صفای آبگینها و حیاض و تربیت نهالان انهار توجه مفرط بود تا ایام اقامت دارالخلافه آئین
مسافر نیز بر نهانظر میکرد اگر محمد یار خان همیشه خود در رفته در نزهت شادابی آن موکد بوده آنچه بهتر والا حالا میباید
هر روزه یکبار خود رفت و کما ینبغی مقید به ترمیم و تصفیهٔ عمارات قلعه و ریاض بوده کیفیات جمیع باغات و عمارات قلعهٔ مبارک
و صاحب آباد و اغر آباد و نور باری و سهرند باری که تعلق بهمشیرهٔ عزیز القدر دارد و غیرها بقید انهار و اشجار از وقت
بیرون آمدن این فدوی تا حال با اتفاق بیوتات کالمعاینه شده بر نگار دل نقشه بفرستد و کیفیت باغ انگوری و دیگر
باغات پائین قلعه و باغ محسن خان که تعریفش بسیار میکنند و نیز از ثقات مسموع نموده عرضه داشت کند که تا حقائق
باحسن وجوه معلوم شود زرها در صورت شکست و ریخت برای ترمیم داده آید افسوس که تعمیر خزانهٔ دل نکردیم و همچو اطفال
عمر بلهو و لعب باختیم شعر ضرفت العمر فی لهو و لعب * فاهٔاتم آهاتم الها * رباعی افسوس که عمر رفت و

هشیاری نیست + دردا که امید خویشتن داری نیست + گفتم که چو بیدار شوم روز بود + هیهات که روز وقت
و بیداری نیست + قیدیکه بخلاف شرع است آنهارا از دست این با بند رهائی باید داد و بقاضی القضاة
رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دهد حیف و میل بر کسی و الحمد لله که قاضی ما متدین است و صالح و متقی چشم
براین و آن ندارد و در انفصال قضایا حق حساب منظور میدارد اضوا الحکم القاضی شجاعت خان ناظم صوبه احمد آباد
باضافه هزاری هزار سوار سرفراز شده باو باید نوشت فرد انقدر را که دیده جزو بیست + کار کلی هنوز در قدرت
اگر در کار بادشاهی همین قسم فدویت و جانفشانی است و در تنبیه مفسدان و استمالت زمینداران همچنین سعی جانی
بعنایات دیگر هم امتیاز خواهد یافت و بمرتبه بلند تر ازین مرتقی خواهد گشت نظم نردبان این جهان ما و منیست +
عاقبت زین نردبان افتادنیست + هرکه بالاتر رود ابله تر است + استخوانش خرد تر خواهد شکست رقعه ۱۱۸
شجاعت خان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاردان بود و در گجرات عمل درست داشت صوبه داری
جهت آن ملک تجویز باید کرد و دو سه کس بجای خود سنجیده عرض نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر بادشاهزادگی
را کار نفرمایند و بهتر از دیگران سرانجام توانند کرد میتوان داد بالله التوفیق و الیه الرشاد درین مقدمه بهتر از
خیراندیش خان دیگر کسی نیست ما میگوییم که چشمانش از کار رفته باری او را یا دیگری را مقرر نمایند عتیق الله خان
هم بد نیست مقدمه ابراهیم خان و کشمیریان حفظ الله خان خوب نوشته و تا آل اندیشی را دخل نداده بیت حیف
بر این دانش و آئین او + کور شده دیده حق بین او + در باب بیداری تحقیق حق از دست دادن چه معنی
دارد ازینجاست که گفته اند قاضی و امین تحقیقات متعصب باید کرد که بیک اقرار و انکار مقدمه تمام نکند و در انفصال
قضایا اصلا کوتاهی نرود و اعتبار رجحت غالب را منظور ندارد ازینقسم مردم پیشتر هم کم بودند درینوقت که ایمان
ضعیف و شیطان قویست خود نگار رقعه ۱۱۹ در امتثال احکام از ابراهیم خان تاخیر بسیار میرود و هزار سوار از
نابینان الکم باید کرد و بوکیل هم چشم نمائی نمود و حلم ما کار را برهم میکند خفت ع راست نباید خواجگی با بندگی رقعه ۱۲۰
روح الله خان درخواست صدور احکام بنام دیوان و کنج قلعه داران آنطرف کرده است تا از سر رشته کیفیات
پرگنات آن ضلع چه خالصه و چه جاگیر و چه آنچه حالا از تغییر مسعود خان بنیت ضبط شده دریافته بعرض رساند آنچه خالصه
مقرر شود برای آن امین و کروری تعیین نماید و آنچه جاگیر قرار یابد پروانه بدهد و هنگام حضور در مجلس توپخانه

ومصالح مورچال آنچه در کار شود بفرستد باید نوشت و سزاولی تعیین نمود که بیلداران با خزانه با دبر ساند و نشان
فرزند بهادر که بخان مذکور نوشته اند حواله وکیل باید کرد یا در خط خود منطوی نموده باید فرستاد بل حرف اخیر بهتر این مرد
از آن جماعت نیست که همیشه بیک طور سلوک داشته باشد اینهمه فروتنی برای برآوردن مطلب خود بود از درون هم شاید
که صافی نباشد برای او فهمیده عرض میکرده باشد **فرد** از اختلاط چپان بیگانه کی شود خویش + هر چند جامه تنگ است
جزو بدن نگردد **رقعه ۱۲۱** ذوالفقار خان ظاهرا سزاولان برای بردن توپخانه تعیین ساخته روح الله خان را عین
کار سرد نموده اگرچه اهتمام کار پادشاهیست اما بخان مذکور بنگارد که تا فتح قلعه توپها را بکار دارد تا صورت گرفتن این کار
سزاولی آنها معتبر نشمارد طرح قلعه مورچال فرستاده او بنظر در آمد سمتی که برای مورچال مقرر کرده است خوبست و بچندین
وجوه بر اضلاع دیگر فوقیت دارد لیکن از عدم خندق معلوم میشود که آنطرف ظاهرا زمین سنگلاخ باشد نقب زدن متعذر
خواهد بود باید دمدمه سرکوب پاکرد تا از اصطدام ضرب توپها تزلزل بثبات محصون ارکان قلعه افتد و بزودی
این عقده کشایش یابد بفرمان هم درین ماده میفرستیم و آنچه باید بدستخط خود بمزید تاکید می نویسم **بیت** بامیدهای
چنین شاخ شاخ + بداریم چشم کشایش فراخ + مصرعه استغفر الله استغفر الله **رقعه ۱۲۲** از افراد فرستاده سوانح نگار
لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد که شکر الله خان باوجود نزدیک نمودار شدن غنیم بشرب خمر مشغول اند و خود
سواری نکرده کسان را بتنبیه آنها فرستاده شب بخانه نوازش خان رفته از شام تا بامداد بخوردن شراب و
تماشای رقص گذرانیده با متاع محترز و ممتنع نمیگردد و برین ممنوع قصد اصرار دارد از انجا که سوانح نگاران
برای اغراض نفسانی چیزهای بسیار بر خانه زادان تربیت کرده ما می بندند باید که آنفدوی بدیوان نگارد
که همه مراتب اینجا بچه باید تحقیق نماید و بحضور معروض دارد **رقعه ۱۲۳** بفتح الله خان بنویسید که حسن خدمت مفصل
از عرائض معلوم شده بموجب مجرای نیکو خدمتی گشت اما این جانفشانی را بخدمت فروشی مبدل نکند و بازرد
کردن سرکرده ما را سرگران ننماید **رقعه ۱۲۴** مستمند خان فردیکه مشعر خرابی جاگیر خود بسبب چهاونی
دزدان بمهر خود نوشته فرستاده بنظر در آمد التماس مامور شدن معمور خان بگوشمالی آن گروه شقاوت نشان
کرده است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیم بسیار خلف الصدق خود را بجمعیت شایسته بانظم
بفرستد **رقعه ۱۲۵** سید سعد الله بکرر خطوط بما فرستاده و اظهار چیزهای بسیار نموده که سوانح نگار بندر سورت

۳۳

را تغییر باید کرد و خلف حکیم اشرف متوفی را بخدمت دار الشفا مقرر نموده باضافه یومیه قوت دل بخشید بسید

باید نوشت که بعد ازین مقدمات اهل خدمات که بفحوای آیه کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در حقیقت

ظالمند دخل نموده باشند هر چند این طایفه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند در هر ورق مستدعی بودن بدنیا

موت فی الله وا نموده اند حقیقت فی هذه الموت حیوة این نیازمند درگاه بی نیاز نیز همیشه این آیه کریمه اللهم

فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ورد دارد و در معنی تلقی قبل

لقا تیة الانبیا والاولیا اجمعین صورتها بجامی آرد اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه باید شفی

نمیشود آن معرفت آگاه بر تحقیق خود برنگارد والسلام **رقعه ۱۲۶** تیر رسیدن بیل قوت و بعد تحقیق نشانه

شد آن بدبخت کوکه محمد کامبخش خود آنفدوی را معلوم شده باشد چون تن بتن آن جدا کردن پادشاهزاده

نادان خر در بود کردیم و بر سر آن بئس القرین آنچه آوردنی بود آوردیم و من یکن الشیطان له قرینا فساء

قرینا فرد صحبت سفله چو انگشت نماید نقصان + گرم سوزد بدن سرد کند جامه سیاه + نشنوی همصحبتی او

پادشاهزاده هم گمراه هر چند چیله گرد خیمه اش به تیاقداری باید نشاند و از حال او خبر باید داد **رقعه ۱۲۷**

خان جهان بهادر باین حسیتی اول مثل کهنه عمالان درین مهم سستی پیش گرفت هر گاه از حضور تاکید شدید

شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست انیهمه خرابی بی اخلاصیت چون بتیا شد که بدتر ازین عمل زشت

عملی دیگر نیست ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چیزی برای تسلی او باید نوشت و ایمای ازین

مقوله هم کرد تا چشم و اشود و تنبیه پیدا کرد و اگرچه ممکن نیست که دشمن باطن قوی است اعدی عدوک نفسک التی

بین جنبیک کی بطور خود میگذارد که اینکس گوش بحق و حقیقت دارد الهی از بد نفس بهانه بار او و تبعیت

ای میران **نظم** مهربانی دید آن لطف نخست + آنکه کردی گمرهان را باز جست + هم دعا از تو اجابت هم ز تو

+ ایمنی از تو مهابت هم ز تو **رقعه ۱۲۸** امیر الامرا در گذشت از مردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله و انا

الیه راجعون مطالبه هم دارد بدیوان بیوتات آن صوبه برای ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام بضبط آرند و

از مردم او بزور دگر فتگی هر قسم که بسر آید مبلغهای پادشاهی بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده میگویند بشرط

نیکو خدمتی رعایتها کرده خواهد شد و حقیقت پسران مغفور بعرض باید رسانید بدیگری هم درین باب گفته ام بالکمان

رعایت قبیله داری او نوبت ثانی آن فدوی باین امر مامور گردد بیقین که بهرۀ مرضیۀ خود بر راستی و درستی ظاهر خواهد کرد

امان الله خان هم برای این کار نیست متعین باید کرد و مراتب بعرض رسانید که اضافه داده شود و یک رعایت دیگر

هم بجا است نسبت باو بعمل می آید رقعه ۱۲۹ این کار به یوسف خان مقرر شده چون آن مخلص هم خوب است اما

سپاهی است حقیقت عملداری او معلوم نیست بران فدوی هر چه منکشف باشد عرض نماید برای دیوانی هم با پور

دیانت دار مطلوب است الاهم فالاهم رقعه ۱۳۰ اکرم خان در چه کار است با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف

از چه راه اولی تر از این چیست بیت حج رب البیت مردانه بود ✤ حج زیارت کردن خانه بود ✤ اللهم ارزقنا خیرا رقعه ۱۳۱

فرستاده فرزندزاده بهادر باید گرفت اما پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عرض نفرستاده باشند والسلام رقعه ۱۳۲

مرشد قلیخان ضابط است خالی از تدین هم نیست این کار اگر باو گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف

خود بپرسد مقدمه که بر فضلعلیخان گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان او باش

تعین باید کرد خان بهادر حمید چه طور است این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی خاصه ظلمی نشود اما از انجا که ملک

بی سیاست نمیماند و ریاست بی سیاست راست نمی آید بعضی جاها احکام موافق آن وقت بعینه نفس بی اختیار صادر میشود از علما

مسئله بپرسد الحمد لله که نیت خود بخیر است شاید که نگیرد انما الاعمال بالنیات حدیث صحیح است و بسر حد تواتر رسیده

رقعه ۱۳۳ خواجه عبدالرحیم رحلت کرد دیندار متقی بود از جگرداری بهرۀ تمام داشت روزی در حضور ایستاده بود

خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام این بد طرح است پرسیدم چیست

گفت رافضی کش فرمودیم که در سرکار والا هم سه چهار بهمین طرح و نام طیار سازند از کمر برآورده نذر کرد و عرض نمود

که تا آنها طیار شوند این نیاز محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد

یا بعنایت الله خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه ۱۳۴ خان جهان بهادر درگذشت

انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله آدمی چه قدر غافل است نفس تا کجا جابر و غالب در این ایام صوبه داری دکن میخواست

و بجهت دلگرمی آرزوی آن میکرد آری کار نفس بدتر از نیست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست ✤ شیر با جنس سخره

خرگوش نیست ✤ عالمی را لقمه کرد و در کشید ✤ معده اش نعره زنان هل من مزید ✤ دوزخ است این نفس و دوزخ

اژدهاست ✤ کو بدریاها نگردد کم و کاست ✤ هفت دریا را در آشامد هنوز ✤ کم نگردد سوزش این خلق سوز ✤

را التغییر باید کرد و خلف حکیم اشرف متوفی را بخدمت دار الشفا مقرر نموده باضافه یومیه قوت دل بخشید بسید
باید نوشت که بعد از یمن مقدمات اهل خدمات که بفحوای آیهٔ کریمه وَلَا تَرْكَنُوْا اِلَی الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ الآیه در
ظالمان دخل نموده باشند هرچند این طایفه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند در هر دو برق مستدعی بودن بدعای
موت فی الله وانموده اند حقیقت فی هذه الموت حیوة این نیازمند درگاه بی نیاز هم همیشه این آیهٔ کریمه اللهم
فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ورد دارد و در معنی تلقی قبل
لقایة الانبیاء والاولیاء اجمعین صورتها بجامی آرد اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه باید شفی
نمیشود آن معرفت آگاه بر تحقیق خود برنگارد و السلام **رقعه ۱۲۶** تیر رسیدن بیاقوت و بعد تحقیق نشانه
شدن آن بدبخت کوکه محمد کامبخش خود آن فدوی را معلوم شده باشد چون تن تنها آن جدا کردن پادشاهزاده
نادان خر در بو دکردیم و بر سر آن بئس القرین انچه آورد فی بود آوردیم و سخن یکی از شیطان له قرینا فساء
قرینا فرد صحبت سفله چو انگشت نماید نقصان + گرم سوزد بدان سرد کند جامه سیاه + نشوی همصحبتی او
پادشاهزاده هم گرامند چند چیله گرد خیمه اش به تیاقداری باید نشاند و از حال و خبر باید داد **رقعه ۱۲۷**
خان جهان بهادر باین حسبتی اول مثل کهنه عمالان درین مهم سستی پیش گرفت هرگاه از حضور تاکید شدید
شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست انیهمه خرابی بی اخلاصیت چون تیاشد که بدتر ازین عمل زشت
عملی دیگر نیست ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چیزی برای تسلی او باید نوشت و ایمای ازین
مقوله هم کرد تا چشم وا شود و تنبیه پیدا گردد اگرچه ممکن نیست که دشمن باطن قوی است اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک که بطور خود میگذارد که اینکس گوش بحق و حقیقت دارد الهی از بند نفس برهان بار دو تبعیت
او بمیران **نظم** مهربانی دیدی آن لطف نخست + آنکه کردی گمرهان را باز جست + هم دعا از تو اجابت هم زتو
+ ایمنی از تو مهابت هم زتو **رقعه ۱۲۸** امیر الامرا در گذشت زمردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله وانا
الیه راجعون مطالبه هم دارد بدیوان بیوتات آن صوبه برای ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام بضبط آرند
از مردم او بزور و دگرفتگی هر قسم که میسر آید مبلغهای پادشاهی بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده میگویند بشرط
نیکو خدمتی رعایتها کرده خواهد شد در حقیقت پسران مغفور بعرض باید رسانید بدیگری هم درین باب گفته ایم اما بکمال

رعایت قبیله داری او نوبت ثانی آن فدوی باین امر مامور گرد بیقین که بر وجه مرضیه خود براستی و درستی ظاهر خواهد گرد

امان الله خان هم برای این کار نیست متعین باید کرده مراتب بعرض رسانید که اضافه داده شود و یک عنایت دیگر

هم بجا است نسبت بانجمل هم می آید رقعه ۱۲۹ این کار به یوسف خان مقرر شده بجوز آن مخلص هم خوب است اما

سپاهی است حقیقت عملداری او معلوم نیست بران فدوی هرچه منکشف باشد عرض نماید برای دیوانی هم با پور شخصی

دیانت دار مطلوب است الاهم فالاهم رقعه ۱۳۰ مکرم خان در چه کار است باوجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف

از چه راه اولی تر از این چیست بیت حج رب البیت مردانه بود + حج زیارت کردن خانه بود + اللهم ارزقنا خیرا رقعه ۱۳۱

فرستاده فرزندزاده بهادر باید گرفت اما پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عرض نفرستاده باشند والسلام رقعه ۱۳۲

مرشد قلیخان ضابطست و خالی از تدین هم نیست این کار اگر باو گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف

خود بپرسد مقدمه که بر فضلعلیخان گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان او باش

تعین باید کرد خان بهادر حمید چه طور است این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی خاصه ظلمی نشود اما از انجا که ملک

بی سیاست نماند و ریاست بی سیاست راست نمی آید بعضی جا با احکام موافق آن وقت بعینه نفس بی اختیار صادر میشود از علما

مسئله بپرسد الحمد لله که نیت خود بخیر است شاید که بگیرد انما الاعمال بالنیات حدیث صحیحست و بسر حد تواتر رسیده

رقعه ۱۳۳ خواجه عبدالرحیم رحلت کرد دیندار متقی بود از جگرداری بهره تمام داشت روزی در حضور ایستاده بود

خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام این بانطرح است پرسیدم چیست

گفت رافضی کش فرمودیم که در سرکار والاهم سه چهار بهمین طرح و نام طیار سازند از کمر برآورده نذر کرد و عرض نمود

که تا آنها طیار شوند این نیاز محقر در سرکار اشرف باشد و رقعه آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد

یا بعنایت الله خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک عنایت کرده شود رقعه ۱۳۴ خان جهان بهادر در گذشت

انا لله وانا الیه راجعون سبحان الله آدمی چه قدر غافلست و نفس تا کجا جابر و غالب درین ایام صوبه داری دکن میخواست

و بسبب دلگرمی آرزوی آن میکرد آری کار نفس بدتر از نیست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست + شیر با این سنجره

خرگوش نیست + عالمی را لقمه کرد و درکشید + معده اش نعره زنان هل من مزید + دوزخ است این نفس و دوزخ

اژدهاست + کو بدریاها نگردد کم و کاست + هفت دریا را در آشامد هنوز + کم نگردد سوزش این خلق سوز +

۳۵

سنگها و کافران سنگدل + اندر آیند اندران خوار و خجل + هم نگردد ساکن از چندین غذا + تا ز حق آید مر او را

این ندا + سیر گشتی سیر گوید نی هنوز + اینست آتش اینست تابش اینست سوز + هر قدم بر وی نهد از لامکان

+ آنگه او ساکن شود از کن فکان + چونکه جزو دوزخست این نفس ما + طبع کل دارد همیشه جزوها + این قدم حق

را بود کو را کشد + غیر حق خود کی کمان او را کشد + قوتی خواهم ز حق دریاشگاف + تا بسوزن بر کنم این کوه قاف

+ او تعالی توفیقی کرامت کند و ازین تیره روزی رهائی بخشند بحرمة محمد و آل محمد علیهم الصلوة و السلام

رقعه ۱۳۵ مکتوبیکه نصرت جنگ تا آن مزاجدان فرستاده بود بمطالعه در آمد برای داود خان نوشته

است و در و اظهار خدمتگزاری خود نموده در جواب چیزی باید نوشت و تا فتح قلعه امید وار داشت بعد از ان

شاید که بعضی ازین ملتمسات قبول هم شود در میان خود امکان ندارد دیگر برای مصالح قلعه گیری تربیت خان

حکم رساند که هر چه ضروری باشد بغرستد بقلعه دار آن الطرف نیز بنگارد که آلات توپخانه از جزائر و رام جنگی و گوله

باروت بلشکر خان نصرت جنگ برساند الحکم لله الواحد القهار و بفعل الله بالبشائر رقعه ۱۳۶ از عریضه سپهدار خان

واضح شد که بی مهابت پسر او سید احمد مسند علی ذلک هزاری ذات هزار سوار تابنیان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر

و اسپ و فیل ارسال کرد و برای همراهیان هم اضافه تجویز نموده و او را ازین خرده مسرور ساخت و وکیل را هم اگر

رعایت ضرور باشد باید کرد نعم المولی و نعم الوکیل رقعه ۱۳۷ و پنج زنجیر فیل برای فرزندزاده بهادر براورده ایم و در تحمیم

از ان خس کرده حواله وکیل ایشان نماید و اسپ خلعت خاصه و خنجر مرصع باعلاقه هم عنایت شده از جواهر خان خبر بگیرد

رقعه ۱۳۸ سوانح نگار زبردست خان در باب سید میر کچیزها نوشته اند اصلی ندارد بانه او خود از اصحاب دین میکشند

از عنایت الله خان بپرسد از صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سر انجام شده است گوپال سنگه را هم در باب اعانت

او باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت مصرعه جناب تا بکجا عیب مفلسی پوشد رقعه ۱۳۹ هنگامه که باهتمام خان

مرحوم گذشت از غفلت همین مست رو بناید و دل پشت و کمر آنها بجو نمی توجهی باید شکست همچو آدم مند بن دخیر دار

کجا بهم میرسد اسپان را چنان فربه کرده اصطبل را نیز تجویهی رونق داده بود که بگفتن راست نمی آید اللهم اغفره و ارحمه

و انت خیر الراحمین بسیف خان در باب تنبیه مفسدان بتاکید بنویسد مساعدت هم مرحمت

شده محل انتظار نمانده الاهم فالاهم رقعه ۱۴۰ مهین پور خلافت برای اضافه

پسر چار بین نوشته اند ظاهر اسواران رفیع القدر زیاده اند برابر باید کرد افزونی ذات خرد بر بزرگ صورت
نمی بندد بپاس خاطر ایشان بطور دیگر رعایت میتوان کرد میان رضوی خان هندو صحبت برابر است ازان جهت
اختصموا فی ربهم الایه تهدیدی بهند و باید نوشت رقعه ۱ روح الله خان آن واضع زرها داکرد این سرف
میخواهد باین روش زر جریانه هضم کند غلط است زر از جاگیر وقتی میگیرند که منصب داران از حضور استعداد ادای آن
بنا شد وکیل را نشانده همین وقت مبلغ پادشاهی بگیرد و اشرفیهای مار النصیب این بابی باقی بکند اعلی حضرت
طاب ثراه برای زر جریانه تقید بسیار میکردند فورا چیلهای شر بروشد ید تعین نموده زرها را بعرض وصول می
یاد داریم که روزی از جعفر خان ایامیکه بمنصب وزارت سرفرازی داشت در غسلخانه نشانده اشرفیها گرفته بودند خان کور
از داروغه غسلخانه که تحصیل زرهای جریانه هم بتعلق داشت بدشده در ایذا و اضرار او کمر بست آنحضرت برادر
فرمودند که بعد برخاست دیوان باهم صفا دهد و داروغه را از خان مذکور دو شاله دهاند رقعه ۲ پیشکار
صدر الصدور مستحقین را کمر بحضور می آرد مگر غرضی در میان دارد منع کنند که دیگر چنین نکرده باشد رقعه ۳
امروز تربیت خان برای دو سه منگباشی که درین یورش تردد کرده بودند عرض نمود که دو سه سرپیچ مرصع عنایت
شود بخان مذکور باید گفت باآنکه عمری در خانه زادی بسر برده و در حضور تربیت یافته اینقدر نفهمیده اند که این جا
در عین ضعف نیستند که چنین عنایت در باره ایشان بظهور رسد جیغه مرصع برای ظفر و دلگرمی کار پادشاهی مرحمت
شد جواهر خان خواهد رساند منه الامداد والتایید آیا آینده در حق منگباشیان چنین عرض نخواهد کرد داگر از
کسی کار پادشاهی دست بسته بظهور خواهد آمد و خدمت پادشاهی بتقید تمام خواهد نمود بانعام خلعت و نقد
و در صورت سقط شدن اسپ بکار سرکار والا العطا اسپ فراز و دلخوش کرده خواهد شد رقعه ۴ تربیت خان
هنوز محتاج تربیت زیرکه برای احتشام قلعجات گرفته است از خارج بسمع رسیده که از روی حساب بعضی زیاده سوانح نگار زیان کار
چه میکنند او را خود در برای همین نموده شده انجماعت باغراض نفسانی کارهای عمده پادشاهی برهم میکنند و روی خود
سیاه نموده در تحریر اخبار تجاهل مینمایند قلعچهای مستحکم بستن مفسدان بزرگ نگاهداشتن علیسوی خان چه راست اگر
از اول خبر شود دهر گرتا بانجا نرسد بعد عزل جاگیر آیین برآورده برهان الله خان که ازبی جاگیری ناشتن وار باید داظهار
در شکر ست بجا ماند کو حسب الحکم تهدید باید نوشت که این صورت چرا باین معنی بوقوع آمد دیچه رو بالکار رد نظر نه دهشت

طلب احشام که نخواهد رسید و غله در قلعجات نخواهد بود و دزدان بر آن نامردان غالب خواهند آمد آن وقت شما کجا خواهند
بود فالوچیان اگر طلب گرفته سرگرم کار باشند غنیمت ست و میدانیم که بی این خیال هیچ امکان ندارد جهت غرض خویش
کارهای ولی نعمت که فی الحقیقة کار خداست برهم نمودن و بر بندگی دوروزه حق مردم مجاهد پامال کردن که در ضمن
آن تقویت کفار خسران مآل است آئین کدام مومن نمک حلال است بهر حال قبض الوصول طلب تمامی احشام
گرفته بفرستد و در صورت خلاف آن سزای خائنان و معاونان بی دینان بر خود لازم داند که و ان الله لا یهدی
کید الخائنین **رقعه ۱۴۵** امین ست بدستی مجوز عنایت الله خان که از حضور مقرر شده رفته بود چه کرده ع
هرچیز که در کان نمک رفت نمک شد؛ قوت مقاومت هم نبوده چه کند ناچار ست اما اگر چنین بود چرا برخاسته نیامد
اگر تنخواه نمیداد نداشتن خود میداد ندباو هم از طرف خود تاکیدی بنویسد **رقعه ۱۴۶** مهابت خان حیدرآبادی
ظاهرا در لاهور درگذشت و غیر از نبیره که پدرش بحضور پدر رحلت کرده ورثه دیگر ندارد دیوان بیوتات آنجا
بنگارد که اموال وی بهوشیاری و دیانت آری تمام ضبط نمایند که بیت المال حق عبادالله است خلیفه امین و نوکران
گماشتهای خلیفه اند جز مستحقین و ضعفا دیگران در آن نصیبه چه حساب **رقعه ۱۴۷** مرحمت خان امروز لباس فاخره
پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز داشت که پا بنظر نمی آمد بمجرم خان فرمودیم که دو گره از دامن
آن کوته عقل و رکند آنقدر وی باو بگوید که دامن بدستوری که در حضور مقرر ست همانقدر داشته باشد و الا قدم در غسلخانه
نگذارد مرد را باید که الفت بالباس ساده پرکار داشته باشد زینت و تکلف خاصه زنانست و بهمان نهامی رسید و حرفهای
دیگر هم مناسب انمقام بطریق موعظت بگوش او باید خواند **رقعه ۱۴۸** ما که پان نمیخوریم این کار خانه هم رنگی دیگر
گرفت و آبدار خانه هم آب و تاب نیست هوشیاری جز و رسی داروغها آنست که همه وقت همه جا کار خانجات عمده خود
تبوزک آراسته دارند تا وقت کار مجرای آنها ظاهر شود و نفاست مزاج و پاکیزگی طبع آنها بر باهو یدا گردد و همه مردم
بینندگان شان دولت خداداد را معلوم کنند و رونق و شکوه او معاینه نمود ناتوان بنیان پست گردند
هیهات هیهات دعوی فقر و این همه مباهات حقا بحسنا و ناصواب رب الارباب عاقل خان جواب حسب الحکم که
در باب بنا نمودن قلعه دار الخلافت بمهابت خان صادر شده خوب نوشته تو که هیچ باید الشکر لله و المنه **رقعه ۱۴۹**
فدوی درگاه وزارت خان عبدالرحمن درگذشت برای دیوانی مالوه چند اسم نوشته بفرستند

که خدمت کرده باشند گنهانه سعد الله خانی در لحیانیکه راتق مهمات دیوانی بود میگفت که کار سرکار والاجبی باید
فرمود که جوهر کاردانی و دماغ معامله آرائی داشته باشد نه علیکل غرض رقعهٔ ۱۵۰ آن فدوی مدار المهام
حسب الحکم قضاجریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشتهٔ نیکنام خان بعرض رسید که شما هر سه دیوان قدیم
خود را برآورده دیده فهم و ذکائی رسا دار یار مختار دید حالا فضائل خان و میر هادی مزه نماند عنایت الله خان را
واسطة المطالب ایشان کردیم بیاد داشته باشند که کوکلتاش خان در حین نظامت دکن و روح الله خان
هنگام صوبه داری حیدرآباد مصدر بعضی اداها نامناسب شده بودند مصلحةً چندی معاتب داشتیم و آخر نظر
بر قدم خدمت بانها در ساختیم از زبان اعلی حضرت شنیده ایم که عرش آشیان اکبر پادشاه روزی میفرمودند
که ٹودرمل برای نقیر و قطمیر امور ملک و مال شعور تیز دارد اما غرور منش خوش نمی آید ابو الفضل با وجود شکایت
گونه آغاز کرد جواب یافت که نواخته را نمیتوان برانداخت لهذا با آدم کار چار ناچار باید ساخت فرد خدای راست
مسلم بزرگی و الطاف ⁂ که جرم بیند و نان برقرار میدارد رقعهٔ ۱۵۱ خان فیروزجنگ کار خود را تمام گذاشت
باوجودیکه فرزندزاده از برهانپور آمده بدیدنش نرفته روانه برار شد و لفظ سپه سالار که مینویسد از نوشته وکیل
معلوم شده یا خیر نصیبت درین باده نه فرمان رفته و نه ما گفته ایم بنماید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد
رقعهٔ ۱۵۲ محمد باقر داروغهٔ کچهری دیوانی درگذشت وشکارخان از زبان مردم عوام است روزی در سواری
شنیدیم که این را بسبت و مردم چه قدر بد میگفتند مگر گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باز آید سود
نکرد و جزای اعمال حقیقت خود بهتر میداند که بر سران رفته چه گذشت و بر سر این رفتنی چه خواهد رفت نفس اماره
نمیگذارد که آدمی عمل صالح بکند و زاد عقبی بردارد و گرنه همه میدانند که ظلم کردن بد است و پیش آوردن ظلم
بدتر از آن گرسنه را خدمت دادن غربا را گشتن است و دیده و دانسته از عهدهٔ بازپرس آخرت که در شک است
برآمدن مشکل چه جای یقین داشتن جاگیر باید داد اما خدمت نباید داد ع داد داد از دست غفلت داد داد +
غلام محی الدین نامی در لشکر عالیجاه دکانی چیده بدرویشی متهم گردیده بر آوردنش ضرورت بیت این نه
مردانند اینها صورتند + بسته نانند و مرد شهوتند + جهلای متبدل مزاج مختل اقوال باطل و ازند ایمان کو
و السلام کجا رقعهٔ ۱۵۳ عالیجاه تتمه طلب که در سرکار والا دارند التماس تنخواه بر پرگنهٔ لودهی کرده اند باید نوشت

یا بوکیل گفت کہ تتمۂ طلب ایشان اگر خواہد ماند چہ مضایقہ در حساب مطالبۂ نقدی قیمت جواہر وغیر آن محسوب

خواہد شد سودای سوداگرانہ نیست اعلی حضرت زیادہ بر چہارم حصۂ جاگیر پادشاہزادہا وام موقوف میداشتند

در عصر ما ہمہ ضابطہ ما بی ضابطہ شد بعضی اوقات عمدۃ الملک بجای خود میگفتند کہ ما بکار بیر و بنجات گاہی معمور

نشدہ ایم اگر گاہی اتفاق خواہد افتاد مردم ترکیب محنت و تردد ما را خواہند دید و ایمعنی زبانی ہر کارہا باللفظ

بعرض والا رسیدہ بود در ینولا کہ از عرایض منہیان معروض شدہ کہ غنیم لئیم بر ذوالفقار خان ہجوم آوردہ

نمیگذارد و عرصہ بر خان مذکور تنگ و کمک طلبست حکم والا بنام عمدۃ الملک عز صدور یافت کہ کمک پسر خود را زود

رساند چون رسیدن او ابہام واقع شد شقۂ بخط انور صادر گشت کہ ایشان خود را عاشق پسر میگرفتند حالا کہ بر وقت

تنگست در رزو و شتافتن تساہل چرا مدعی شدن دیگر و در دعوی صادق بر آمدن دیگرست ع دیگو بخود مناز کہ ترکی تمام شد

رقعہ ۱۵۴ فدوی قدیم الخدمت با آنکہ عمری در حضور تربیت یافتہ و خدمت کردہ و گمان ضابطہ دانی و شرافت

انسانی در حق او بیشترست با وجود اینہمہ امانت منصبداران پادشاہی روا میدارد و قول سعدی یاد نمی آرد

بیت من و تو ہر دو خواجہ تاشانیم ٭ بندۂ بارگاہ سلطانیم ٭ عجب عجب از مقولات سعد اللہ خان است کہ الف صورت

قلم و نون بشکل دوات دیوان کہ بصفات ملکی آراستہ بنا شد دیو صفت قلم و دوات پیش نہادہ با حیوانی با تصویری از نقش

عقل و ہوش سادہ بعد ازین احتیاط لازم داند و باعتقاد خود نوکر درگاہ والا را نیز بچشم خود شمارد و امتیازی کہ

میباید مراعات آنرا نامرعی ندارد رقعہ ۱۵۵ فرزندزادہ محمد عظیم امر وز عرض کردہ اند کہ پرگنۂ لشکرپور در جاگیر شاہ

عالیجاہ مرحمت شود از ایشان باید پرسید کہ این خیرخواہی بچہ امید در خاطر گذشتہ اگر شاہ ایمای این مطلب بآن

فرزندزادہ کردہ اند چہ مضایقہ و الا ازین خیالات درگذرند کہ اخلاص لی نمی افزاید بل زا فزایش غرور و پندار را شاید

کفی باللہ تعالی وکیلا و انا ادعوان یرحم کلہم وتند خلہم ظلا ظلیلا رقعہ ۱۵۶ خبر مرگ مخلص خان شنیدہ باشید از

شرافت انسانی و جوہر خدادانی و بہمہ دانی او خط بر مید اشتیم رضی اللہ عنہ این دار مرگ زار شد اند بسیار دارد و

فواندش ناپایدار دل دانا و چشم بینا گو شخصی شکایت گونۂ پیش ما گفتہ بود کہ این مرد کسی را بہتر از خود نمید انجواب

دادیم کہ بہتر از خود کسی را نمیباید رقعات بنام غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ رقعہ ۱۵۷ خان

فیروز جنگ یکرنگ من میخواستیم برای عیادت آن دولتخواہ خود بیاتیم اما بجہت دو

وکدام نظر مشاهده نمائیم لهذا سیادت خان را نیابةً فرستادیم تا بچشم ما ببیند و اظهار ما فی الضمیر کنند از میوه‌های نورس انچه انجا بهم میرسد انگور ست ما اطبای یونانی برای آن عمدهٔ مخلصان مزاجدان مضر میگویند لهذا برخود هم ناگوار کردیم انشاء الله تقدس بعد صحت کامل و شفای عاجل یکجا میخوریم فرد یارب این آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو مرا برسان رقعه ۱۵۸ خان فیروز جنگ بکرنگ من تفریق فوج لا اعلا جلیست فدوی زاده را زود بحضور کرامت گنجور بفرستد که بالنعامات و ادرارات امتیاز یافته باز بهمین آن دو تنخواه خواهد رسید فرد هان مشو نومید چون واقف نه زاسرار غیب + باشد اندر پردهٔ بازیهای پنهان غم مخور + فرد انچه دل از فکر آن میسوخت بهم هجر بود + آخر از بی مهری گردون بآن هم ساختیم رقعه ۱۵۹ خان فیروز جنگ یکرنگ من الحمد لله دوری قلبی نیست بیت گر در یمنی چو بامنی پیش منی + ور پیش منی چو بی منی در یمنی + از احوال شبانروزی اکثر اطلاع میداده باشد تا که موصلت صوری دست دهد خانه زاد عنایت الله خان را ندیده ایم جای او خالیست مصرعه شاخ گل هر جا که روید هم گلست رقعات بنام ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ رقعه ۱۶۰ نصرت جنگ بیرنگ من در اول این ملک در قلمرو فرماندهان بلی بود برهمنان متغلب از تصرف اینها برآوردند ایشان را منهمک و مستهلک بلذات نفسانی و مستغرق امور دنیا دنی دیده فرصت از دست نداده تخت و چتر برای خود ساختند هرچه کرده بودند مکافات آن از پیشگاه منتقم حقیقی یافتند یعنی همان بیوفائی و نمکحرامی که با ولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود دیدند سیوا وغیره با نیز با اینها سلوک بد نمودند بیت در یاب کنون که دولتت هست بدست + کاین دولت و ملک میرود دست بدست رقعه ۱۶۱ ولایت زرخیز بدست این کافر حربی خواجه دشمن چرا بگذاریم و تغافل در امر ممکن الحصول بی مانع ظاهر چون کنیم فضیلت غزا در صحیحین بگر نخوانده ایم یا سلیقهٔ ملک گیری و مفسد اسیری نداریم رقعه ۱۶۲ خان نصرت جنگ راو دلیپ وغیره متعینان خود را سوا المتفت خان پیش پادشاهزادهٔ عالیجاه بگذارد که آنجا هم بسیار ست و دست آنها اگر کوتاه باشد و در کار خللی نشود فبها که بعضیها بارانای بیجا بیگ کمان تیر می اندازند و نمی فهمند که خود را نشانه تیر و بال آخرت میسازند ابیات گندم از گندم بروید جو ز جو + از مکافات عمل غافل مشو + صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را + که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

العاقبة بالعافية رقعه ۱۶۳ نصرت جنگ بیر یو ور نگ من چون گرفتن وکن کی اهم بود تمام همت مصروف

همین کار شد الحمد لله صورت یافت اما خرجی که درین سفر بغیریت اثر شده و میشود مداران برخزانهٔ هند دستانست

مبلغهای کلی طلب طلبداران شده و میشود در کرناتک دفینهای قدیم عظیم بسیار شنیده میشود رسید بیجاپور که

بی اصل است تغلب متصرف است و نبیره سیوا بد پهلوای جنمی است ملکش ظاهرا چندان استحکام ندارد حالش بگفتهٔ

سیدی مسعود خان متوفی هفتاد هشتاد لک بیش نیست چرا در تصرف او باشد حقیقت ملک و بعد بنزاع از دواتاب خود

که داود خان باشد استفسار نماید چرا اغماض و تغافل و در رقعه ۱۶۴ خان نصرت جنگ من ارباب کار بیمار حال

مردم متمردین کم میکنند زیرا که از پنهانی و الخلع انها از اول آخر نمی آید و سفاکان گرفتن و دادن باک ندارند

یعنی آب دریا بخشیدن بخل نمیخواهد خلاف امر سیّت و شوار نمیدانم روز جزا برمن چه خواهد گذشت و بعد ازین نشست

بر سر بندهای خدا چه مصیبت خواهد شد فرد فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوشست

بهرحال ارباب کار ذوی الاعتبار را در همه حال هراسان ترسان باید بود و هر لحظه الحفیظ والامان باید گفت

رقعات بنام میرزا صدر الدین محمد خان صفوی بخشی دوم رقعه ۱۶۵ میرزا بخشی اخلاص کیش پنجابی بمنصب

دو صد و پنجاهی سرفراز شده در دیوان تسلیمات بجا آورد رقعه ۱۶۶ میرزا بخشی محمد ابراهیم خجالت ندیم

بمنصب سه هزاری و دو صد و پانصد سوار و خطاب میرزا خانی و عطای ده هزار روپیه بعرض بیگم سرمایهٔ

عز و افتخار اندوخته حسب الحکم مشعر این عطایا با و برنگارد فمن عفا و اصلح فاجره علی الله رقعه ۱۶۷ بنام

عاقلخان قلعه دار صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد عرضداشت آن قدیم الخدمت از نظر گذشت از ارادهٔ

گوشه گزینی و استعفای منصب نوشته است هر گاه گوشهٔ خاطر اقدس را منظور نظر خاص و پروردهٔ لطفها ست باو سپرده باشیم

دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد در صورت مبالغه البته منظور داشته التماس آن قدیم الخدمت را در جه

پذیرائی خواهد شد و یکهزار روپیه در ماهه که دوازده هزار سالانه میشود نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۱۶۸

بنام حمید الدین خان بهادر حمید بداند حرف چند روز ست که شاه عالیجاه عرض نموده است

کس دشمن جانی من اند حمید الدین خان و امیر خان و منعم خان گفتیم امیر خان نیک ذات است

با کسی دشمن نیست خان حمید هم شاید نباشد و احوال منعم خان برین ظالم مجهول مجهول باری فکر خود

گر دیده از حال خود چرا غافلید و مقدمهٔ موت خود هم غافلست که الموت قریب من شراک النعل اقرب من حبل الورید ای هاوی

افسوس افسوس هیبت گلی زدست گاهی زدن گاهی پایانم * نبردم عشق میرو می ای عمر متبرسم که وامانم * اگر

مناسب داند بجا عالیجاه بسپاریم واگر کدورتی باشد صفا دهیم تا در امانت این قافی خیانت نکند هر چه بخاطر رسد بنگارد

یا عرض نماید رقعه ۱۶۹ بنام عنایت الله خان دیروز ابوالوفا فقیر بود که درویشی ساده دل آمده چیزی برای

عیال خواست گفتیم فقیر را بمدعا چه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده میباید مردم فقیر فقیر میگویند نمیدانند که فقیر

چیست و چه معنی دارد دفتر جهان آیینه وهم ست این صورت پرستانش * نفس هم داز تقلید ند میگویند اللهم

اللهم نجنا عن لوم الغافلین آمین آمین آمین رقعه ۱۷۰ هدایت کیش و اخلاص اندیشان اسلام آوردن خیلی

برخود دین باز دید یا نیست حال اولین نتصور چنین نارسائی مزاج در بین بجا با عالیجاه چنان فهمانید باید گفت

قطعه نجشی چیز و با زمانه بساز * ورنه خود را نشانه ساختنست * زیرکان زمانه میگویند * زیرکی با زمانه ساختنست

خدا گوش شنوا و چشم بینا دهاد * والسلام علی اهل الرشد والسداد سلوک که این کور نمکان بپادشاهزاده کردند

او شنیده باشد چه کنیم خو کرده را در زبان نیست و بار طبق عرایض این نمکحرامان حکم کردیم و گونه اجازت دستگیر

کردن داده ایم معلوم نبود که این بیدینان آنقدر جرات بهم رسانیده اند که بحضور پادشاهان دروغ عرض

خواهند کرد و حرف بی اصل نسبت بآن سعادتمند نمود خوب یار باقی صحبت باقی انشاء الله تعالی حی فهیم بفعل

الحکمی بنام فرزند عالیجاه نوشته زود بار کلب حسن بیگ و پسران کار چکله کوترا بر عایت خویشی افضل اجل

تغیر نشده سلیکه اینجا تواتر فریاد میکنند و سر بر زمین میزنند و می گویند مصرعه اگر تو می ندهی داد روز دادی

هست * آخر الدواء الکی این چکله از جاگیر ایشان تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت زمین

سخت و آسمان دور دیوان را بیان صاحب جاگیر و رعایا و عامل این گفته اند دیوانی کردن آسان

و امین بودن مشکل در بعضی محالات حصهٔ سپاه شما ز و ظلمانست آدم خداترس و آبادان کار

چیده فهمیده بمیزان فکر سنجیده زود تعین نمایند که از روز جزا بری الذمه باشما شویم عاملان

خویش و برادر دیوان و واقعه نگاران بنای جنس این فوجدار ربنا شنده رقعه ۱۷۱

بهدایت الله زرین رقم بگوید که این باغی در ریاضیکه بپادشاهزاده محمد کام بخش مرحمت میشود

۴۳

بخط خود نویسد **رباعی** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش + من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش +
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش **رقعه ۱۷۲** میر جلال الدین که از شاه
عالیجاه جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خانست که بخشی بود سید زاده کریم النفس صحیح النسب است چرا بر آورد نند
از وکیل او پرسد **رقعه ۱۷۳** نوشته معتمد خان حی نیست که خواه مخواه بران عمل توان کرد و بند و بست
از ین چیز ها میرود بهر حال چون او خود بخود بیزار است و مستعفی شده نویسد که بدیوانی اکبر آباد آمده خبردار
باشد **رقعه ۱۷۴** اسد خان و پسرش بحضور نوشته اند که پادشاهزاده بحمایت رانای حربی کمر بسته اند و میخواهند
که بقلعه در آیند چنانچه یک روز بهمین اراده سوار شده تا پای قلعه رفتند اما زمیداران دو دار خبرداری بندهای
پادشاهی نتوانست از قلعه بر آمد و ایشان از بردن تا خیر در فتح قلعه بهمین سبب است حسب الحکم در باب محافظت پادشاهزاده و
مفتوح ساختن قلعه بآنها باید نوشت و مکرر بقلم آورده حواله یار علی بیگ نمود که بداک بفرستد نشود که مثل پادشاهزاده
مرحوم و مغفور بمخالفت پیوندد و کار پادشاهی برهم شود **فرد** حقوق خدمت صد ساله لعب اطفالست + بجنبش نگه
در و کودکان خداوندند + شریف مکه در هندوستان دولت بسیار شنیده هر سال برای جلب نفع خود ایلچی
میفرستد این مبلغها که میفرستیم برای مستحقین نیست بحث و فکری بجا باید نمود که بآن جماعت برسد و دست این
متغلب حق بآن نرسد بسوداگران عمده و مالداران تجار بندر مبارک سورت از طرف خود نویسد که اگر بطوری
معرفت آنها بمردم اهل استحقاق حرمین شریفین سالم تواند رسید بوساطت آنها ارسال داشته اند خواهی نخواهی
منحصر در اظهار و شهرت نذر سرکار و الا هم نیست مطلب بخوشنودی ارواح مطهره حضرات و جناب جل و علا و حبیب
او ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و در صورتیکه این هم متعذر باشد چرا المستحقان این ملک نباید رسانید که در همه مقامات
جلوهٔ او سبحانه اظهر است نحن اقرب الیه من حبل الورید **رقعات** بنام اسد خان **رقعه ۱۷۵** ابهمین بور خلافت
محمد معظم بهادر نویسد بلکه عرضداشت کند که تجویز خدمت فوجداری جلال آباد بشیخ کریم الله بسیار بجا شد
پدرش سپاهی بود و هم متصدی از احوالش مفصل اطلاع نداریم منصب و چیت بر نگارند از خارج بعرض رسید
که وکیل منصبداری که در صوبه کشمیر جاگیر دارد بنا بر قضیه محصول جاگیر که از عامل کشمیر وطن میخواهد در کچهری دیوانی
از بد تی رجوع داد بر عایت وطن داری حق آن منصبدار از ان کشمیری بی پیر نمیدهاند درینصورت

عالیجاه ۱۲ — حصار ۱۲ — باید نمود ۱۲ — جمع طفل ۱۲ — کشیدن ۱۲ — سزاوار شدگان ۱۲ — تلف کننده ۱۲ — فرستاده ۱۲ — جمع تاجر ۱۲ — از تلف ۱۲ — وسیله ۱۲ — سوداگران ۱۲ — جمع روح ۱۲ — پاک ۱۲ — دشوار شونده ۱۲ — نگاهی ۱۲ — بجای محصول ۱۲

۱۷۲ ... خرمن ... جدا گردد ... **۱۷۳** ... **۱۷۴** ... **۱۷۵** ...

جهلا اگر عذر جهالت و بیعلمی کنند شاید که اکرم الاکرمین کرم کند اما عالمان را چه عذر است مکرر باواز بلند گفته ام و باز میگویم که بار آدر حقاق حق و رفع تعدی متعدی رو دیدگی هیچ یکی از فرزندان نیست تا بدیگری چه رسد هیچ مرجع بهرام رکه مرحمت شده غیر از روز مبارک یکشنبه نه بندد و بهمان اکتفا کند و از خود نسازد **رقعه ۱۷۶** بفرزند عزیز بهادر شاه نبولیسد که دنیا رفت و آخرت آمدنی شد چیزیکه یادگار خواهد ماند و بکار خواهد آمد و همراه خواهد رفت همین امور خیر که عبارت از باقیات صالحات است امروز خود را فردای رفتگان باید دانست عاقل آنست که وقت حال را که بین الماضی و الاستقبال است غنیمت داند و از امر خیر و صلاح انچه تواند فور العمل آرد و حال رفته و آینده راشده پندارد زیرا که حال را رو در رفتن است و آینده را روی درآمدن **فرد** سعدی همه روز پند مردم + میگوید و خود نمیکند گوش **رقعه ۱۷۷** اسد قدوی باخلاص که بدیره او فرستادیم وجهت تنبیه پدر و پسر اعتبار او افزودیم ظاهرا بر نخوت و پندار افزوده قدر خود را گم کرده استغفر الله لازم آنست که لوازم اعتذار و استغفار بر خود واجب شمرده بدیره نصرت جنگ برود و عذر ها بخواهد و خود را از زمرهٔ پیشیدستان بدر برش انکارد و ذالقه کانه کچو فراموش نسازد **نظم** هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست **رقعه ۱۷۸** بفرزند عالیجاه عرضداشت کند الیشان استشفاع تقصیر اعتبار خان کرده اند احتمال قوی که سید سعد الله درویش نوشته باشد نبولیسد که عبد القادر بیدل درین مقام دو مصراع دلچسپ گفته **فرد** بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید + بنام ابو القاسم خان که بخطاب ملتفت خان سرفراز شده بود و بعد فوت امیر خان بامیر خان مخاطب شده داروغهٔ خواصان آن حضرت گشته و خیلی در مزاج اقدس راه داشت و لطیفها حسب حال هموقع بعرض میرسانید صادر شد **رقعه ۱۷۹** بمحمد اعظم شاه باید نوشت که مانرلفته حسن دیانت و جوهر شعور الیشانیم زاده بانو آنکه بیچاره تا چند بحال تباه دردمند خواهد ماند بر بلو شما حقی دارد و اتلاف حق موجب ناخشنودی خالقست نمیدانند که فضل سرشار حضرت آفریدگار امرزگار چه قدر عفو جرائم بیشمار عاصیان بدکردار میفرماید برای خدا و خاطر ما کینهٔ دیرینه و غبار پیشینه از سینه بردارند و آن ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف گردانند نو اسهایش انچه کردند در سزای آن روز بد دیدند دنیا گذشتنی و

گذاشتنی نیست لهذا با همه کس ساختنی ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو ❊ کلمهٔ غریب از زبان میان عبد اللطیف قدس سره الشریف یاد داریم که خدا ناترس در مزاج راه دادن ذی حق را از در راندن بدترین گناه نیست موثر حقیقی زبان این عاصی پر معاصی اثری بخشاد و زیاده برین چه باید نوشت که نباید نوشت **رقعه ۱۸۰** حسب الحکم آنکه سرفراز خان عبد اللطیف هرگاه برای سلام جمدة الملک مدار المهام بیاید ایشان اگر سوار اسپ باشند بعد سلام دست بر سر گذاشته عقب ایشان برود و اگر بر پالکی سوار باشند بعد سلام مختار است و اگر بر فیل باشند برابر راه برود و اگر متکلم شوند جواب بدهد والا او را کانهود دیگر پنجزاریان از اسپ فرود آمده سلام کنند ایشان او را پان دهند و دیگران را علیک **نقل شقه ۱۸۱** شاه عالیجاه که بافضل خان صادر کرده بودند سید کمال خان درگذشت بوکیان باید نوشت که بعرض رسانند احوال متعینان این صوبه از حضرت پنهان نیست عنایت الله خان حسن عمل هر یک میداند از حضور پر نور هر کرا لائق این کار دانند مقرر نمایند کشمیر در این نیست که ما مقرر کنیم و عنایت الله خان راضی شود اضافه این افغان البته عمل کا غذی خواهد بود وصول شدنی نیست پرگنها از جمع می افتد و رعایا ویران میگردند و نهیب او باین درجه بگوش میخورد که اگر بجای یک و سه یک و سه بیارد منظور نیست تغیر تغیر در کارها خوف الهی واهمهٔ باز پرس پادشاهی شرط است دیوان را نباید که خویش و اقربا را کار فرماید میر مرتضی در لونی باشد و دیگر هر که اعتماد بر عمل او باشد برود جاگیر برای ظلم و اخذ و جر عمال نگرفته ایم

خاتمة الطبع

بعد حمد منشی کائنات و نعت سر دفتر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مخفی مبادا که درین هنگام انشای دلپذیر گوهر بی نظیر موسوم برقعات عالمگیر الملقب بکلمات طیبات که بحکم کلام الملوک ملوک الکلام سر آمد کلام سخنوران و درة التاج بلاغت و بیانست بحسن سعی کارگزاران مطبع علیا صاحب مجد و احتشام مصدر فیض و انعام منشی نول کشور لازال بالفرح والسرور رونق طبع و ضیا اختتام پذیرفت

قطعه‌های تاریخ مطبوعهٔ سابقه

قطعهٔ تاریخ از نتائج طبع رسا منشی گوبند پرشاد فضا

بشد این نسخه مطبوع چون طبع ❊ که از فضل و بلاغتهاست مجموع
فضای بی بهجری سال گفتا ❊ بود رقعات عالمگیر مطبوع ۱۲۸۱ھ

قطعهٔ تاریخ از نتائج طبع منشی مخفی و جلی شیخ اشرف علی اشرف

طبع گردید نسخهٔ دلکش ❊ بهره یاب است هر صغیر و کبیر
گفت اشرف برای تاریخش ❊ سخن پاک و صاف عالمگیر ۱۲۸۱ھ

إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِيْنُ ۝

مفید الناس

در مطبع گلزار اودھ لکھنو باهتمام خدا بخش خان طبع شد

صفحه	فهرست مضامین مندرجه کتاب معلم نامه که مشتمل بر پنج باب و یک خاتمه است

باب سوم در بیان قوانین علم صرف و بیان مصادر ضروری و ترکیب اشتقاق صیغہا از مصادر متضمن بر دو صد و ہفتاد و پنج مصدر ۱۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خالق عالم و درود بر سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیته اجمعین الطیبین الطاهرین میگوید بنده شاه محمد زاهدی ولد مسیح الزمان هانسوی خاکپای آل محمد رسول الله علیه و آله الصلوٰة و السلام که اگرچه کثرت تصانیف استادان هنرپرور و بزرگان نیکوسیر کار بجائی رسانیده که بتالیف نوینی مردم خوشه چین احتیاجی نماند فاما ترتیبی که بخاطر فاتر این عاصی پر معاصی آمده برای فائده عوام بارقام آورده بمفید نامه موسوم ساخت تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از روزمره ضروری بهره یافته این عاجز را بدعای خیر یاد سازند بعون الله المستعان مرام این نسخه افادت نصاب مرتب ست به پنج باب باب اول در اسمای الهی که اکثر در تحریر و تقریر اهل عالم می آید و فیض هر یکی ازین اسما باب حمت بر روی عالم میکشاید باب دوم در اسمای عالم و مواضعات و اوقات و اشیای عالم باب سوم در حرکات و سکنات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که آنرا افعال گویند بطریق آمدنامه باب چهارم در آداب و القاب رعایت مراتب اعلی و ادنی و اوسط باب پنجم در رقعات و پروانجات و دیگر تمامی کاغذات ضروری هر قسم و قاعده این نسخه معتبر که بنظر حقیر چنان نیکو می نماید که چون مبتدی را برخواندن روان یک نحو قوتی و قدرتی حاصل آید اولا این را بیاد شان دهند بعده انشای مسیح دا انشای محمدی که از تالیف والد مرحوم ست مضامین سلیس موجب سهم

ابنای روزگار دارد اما پس انشای دلکشا املای این خوشه چین که فی الجمله مضامین دلنشین بهم رسانیده درانست تعلیم نمایند که هر آینه این ترتیب فائده بعجیب خواهر بخشید و شده شده برخواندن انشای معتبر او ستادان مثل تصانیف ملا ظهوری و طغرا و ابو الفضل و مانند آن قادر خواهر گردانید بعون الله تعالی که قادر و توانا ست و قدرت همه در ظل قدرت اوست گویا که آن کانهای دولت را حرفی چند نردبانی ست بسند و دل پسند و درین صورت اگر اینمعنی در ترقیم و تعلیم این اوراق بدیدهٔ بزرگان پسندیده نماید گنجایش دارد والا آنچه دانا داند عین صلحت و سراپا حکمت خواهد بود این عقیدت گزین اول مرتبه باجتماع این نسخه بنظر سرسری پرداخته بود چون در دیدهٔ ابنای روزگار این نسخه مفید و بکار آینده ملحوظ شد خصوصًا از یاده تر از همه مشفقی مخلصی مظهر خوبیهای خفی و جلی میان ظهور علی صاحب سلمه الله تعالی مؤکد در این کتاب شدند لهذا با وجود عدم فرصتی حتی الامکان هر چه ممکن بود مهیا شد غنیمت انگاشته نظر ثانی نموده مرتب ساخت سهو و خطا را از بزرگان امیدوار عفو و عطاست معنی اکثر الفاظ بطور گفتگوی ابنای موجب تفهیم و فائده مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر تعریف جواهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر اذهان صبیان دشوار نماید آنرا مقام دیگر که بطور فرهنگ نوشته می شود و این کتاب مخصوص برای مبتدیانست نه برای منتهیان که باب لغت بسیار وسیع و درازست چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس و رشیدی و جهانگیری و دیگر کتابهای بسیار کلان و فرهنگ های بی شمار از و پر و مالامال اند باز بانتهایش نرسیده و تحصیل آن وقتی میشاید که قدرت آن در طالب العلم پیدا آید و این حرفی چند برای آن قلم بند نمود که ابنای روزگار این رساله را در دقت نمیدانند تا از کار روند و اهل روزگار کتب اسلاف را مثل گلستان و بوستان از غایت طبع آزمائیهای خود بخوبی خراب کرده اند تا باین نسخه چه رسد

باب اول در اسمای الٰهی جلت نعماؤه

اول آخر ظاهر باطن خالق رازق قادر منعم ستار غفار منتقم کریم عظیم حاضر ناظر ناصر حافظ خبیر بصیر قدیر دافع البلیات علام الغیوب مدرک حاکم خلاق فعال حکیم حلیم جهان آفرین جان بخش حی قیوم مرید آفریننده بسیار داننده غفور عفو عطوف رؤف لطیف ایزد یزدان سبحان الله آکر و ودود دادار عادل

رحمان جبّار رحیم قهّار کبریا بیچون و بیچرا سمیع واسع داور بیهمال ذو الجلال مسبب الاسباب مجیب الدعوات

واهب العطیات قاضی الحاجات رافع الدرجات کافی المهمات علیم علّام عالم شافی رب پروردگار

الهی فتاح باب دوم در اسماء عالم و مواضع و اوقات و اشیاء عالم مشتمل بر

سی و چهار فصل فصل اول در اسماء عالم جهان گیهان آفاق عالم کائنات تکوین مکوّنات

موجودات مخلوقات دارین کونین نشاتین دنیا گیتی سپنجی سرای دار الفنا دار الانتقال دار القلب

دار فانی دار ناپایدار مزرع آخرت عقبی دار البقا عاقبت اخری آخرت خلق خلائق خلقت انام برایا

برایا غیب شهادت فصل دوم در شرح اقالیم و مواضع و قلعجات و حجرات اقلیم دیار کشور ملک صوبه

سرکار چکله بلده شهر پرگنه قصبه پته موضع قریه محله سواد نواح ضلع چراگاه جولانگاه بارگاه خانقاه درگاه دربار

حضور جناب بازار کارگاه دبستان دبستان مکتب منزل مجلس بزم انجمن محفل مخیم خیمه چوبک حصار حصن باره

قلعه معمور آباد آبادان آبادی کاخ ویران ویرانه خرابه صحرا دشت بیدا هامون بیشه بادیه بیابان پیغوله برزه

رمنه وادی فصل سوم در اسماء قصور و اشیاء که بعمارت تعلق دارد مکان محل جای بقعه امکنه

ایوان کاخ قصر مشکوی ذروه کوشک شبستان خانه آشیانه کاشانه تاشانه آشیان سرا عمارت تعمیر مسکن

لانه بام طارم سقف کنگره محراب پیل استون ارکان دروازه در سر در حلقه غرفه دریچه پابدان سوراخ روشندان

پرده سراپرده سرادقات سرادق تتق جلباب کیم حجاب نقاب حجله استان آستانه عتبه سده

نردبان سلم میزاب آبریز نقب باز بسیط فراخ ارجک پرچک رد وخت صحن ساحت میدان

درون اندرون بیرون بدر کنج زاویه گوشه کوی کوچه برزن طریق سبیل جاده طرق منهج شارع سکه

راه مسلک مسالک مذهب مذاهب رهگذر منفذ مثلث مخروطی مربع مخمس مسدس مسبع گرد مدور مستدیر بلند باسق

بالا پست زیر فرو نشیب پائین فرود فراز غوک مغاک غار گریوه منار گنبد همواره ناهموار فصل چهارم

در اسماے جهات جهت سمت سوے طرف جانب جوانب صوب شرق غرب مشرق مغرب جنوب شمال

راست سهی کج کژ مقابل روبرو راست یمین میمنه چپ یسار برابر پیش پس عقب قلب قبل سابق نخستین

نخست بعد پشت جهت فوق تحت پائین میسره خلف قدام فصل پنجم در اسماے اوقات

عهد وقت حین هنگام آوان زمانه دور دوران دهر روزگار عصر یوم ایام لمحه لحظه ساعت طرفة العین آن پاس

روز نهار شب لیل لیلة القدر لیلة البدر شبگیر صبح پگاه سحر علی الصباح بامداد بامدادان شام مسا امروز دیروز

پریروز فردا پس فردا امشب دی شب دوش پریشب تاریخ سلخ غره فصل ششم در اسماے ونها

شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه هفته عشره ایام مهاے عربی یوم السبت

سنیچر، اتوار، پیر، منگل، بده، جمعرات، جمعه، سات دن، دن سنیچر

یوم الاحد یوم الاثنین یوم الثلثا یوم الاربعا یوم الخمیس یوم الجمعه فصل هفتم در اسماے شهور قمری

دن اتوار، دن پیر، دن منگل، دن بده، دن جمعرات، دن جمعه

ماه شهر محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الآخره رجب المرجب شعبان المعظم

رمضان المبارک شوال المکرم ذیقعده ذیحجه فصل هشتم در اسماے شهور شمسی فروردی اردی بهشت خورداد

بیساکھ، جیٹھ، اساڑھ

تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ فصل نهم در اسماے سنین و مدت و عرصه سال اسال پیسال

ساون، کنوار، کاتک، اگهن، ماگھ، پھاگن، برس، پچھلا برس

سال آینده مدت مدام دوام دائم دائما علی الدوام همیشه پیوسته مخلد مستدام همواره جاوید عرصه حال حالا

سال آگی والا، عرصه، همیشه، عرصه

بالفعل اکنون ایدون هنوز جدید نو حادث ابداع اختراع حدوث ازل ابد روزشمار حشر محشر رستخیز جزا

نو پیدا شدن

قیامت بازگشت آینده فصل دهم در اسماے موسمها صیف گرما تابستان سرما شتا زمستان برسات

گذرا هوا، آینده والا، گرمی، جاڑا، برسات

برشکال بهار مهرگان فصل یازدهم در اسماے خلقت عالم که آن بر چند وجه است سمائی هوائی ارضی آتشی

بهار، خزان، پیدائش، آسمانی، زمینی

آبی و ظاهر مخلوقات ارضی بر سه گونه است جمادات و نباتات و حیوانات و اینهمه خالی از چهار عنصر

نیست و هر مخلوق را باعتبار غالبیت عنصری بآن نام نامند این اقسام هم بقلم می آید که بفهم مبتدی فصول

آن بیایدش آید فصل دوازدهم در اسماے خلقت سما فلک گردون سپهر آسمان سما چرخ عرش فوق الامکان

سدرة المنتهی کرسی بهشت جنت فردوس عدن ارم نعیم دار القرار روضه رضوان دار السلام اعراف

اسمای دوزخ جهنم جحیم هاویه سقر نار دوزخ دار البوار اسفل السافلین حمیم زمهریر اسمای فرشتگان مع اوصاف

که باو شان تعلق دارد فرشته ملک ملائک روح حافظ قدوس سبوح کروبی جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل اسمای انهار

جنت کوثر سلسبیل تسنیم انهار معین اسمای مقامات ناسوت ملکوت جبروت لاهوت هاهوت اسمای انجم

آفتاب خور خورشید خور مهر هور شمس سها مهتاب قمر بدر هلال نجم اختر کوکب عطارد دبیر ناهید چرخ زهره مریخ

بهرام مشتری برجیس زحل کیوان قطب سهیل پروین بنات النعش کهکشان فرقدان کواکب انجم فصل سیزدهم

در اسمای بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت فصل چهاردهم در

اسمای خلقت هوائی هوا باد نسیم صبا صرصر سموم گردباد مرغ طائر پرنده هما هدهد ققنس عنقا موسیقار کبک تذرو

مرغابی دراج طاؤس مرغ خروس کلنگ کیان گنجشک صعوه سیرچه موسیچه کبوتر حمام بط سنبرک عندلیب هزار

هزاردستان طوطی صلصل قاز فاخته خفاش شپره شپرک سیمرغ باز شهباز چرخ شاهین قمری شکره بحری تیهو تیمار

زاغ کلاغ غراب زغن غلیواج خاد بوم جغد ملخ مگس فراب پشه مور مورچه لال مینا سار کرم شبتاب کیک

فصل پانزدهم در اسمای جانوران آبی ماهی سمک حوت غوک ضفدع سرطان کشف باخه سنگ پشت نهنگ

بگر زلو زلوچه فصل شانزدهم در اعضا و اجزای انسان و حیوان وجود جسم تن بدن کالبد قالب

اندام قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم پیه چربی چرم پوست دم خون رگ شهرگ شریان

ماسار یقا باسلیق عظام استخوان غضروف عصب عضله پی لیف شعر موی کاکل جعد کلاله زلف مجعد

کاچک راس فرق سر تارک یافوخ کام نخاع مغز مخ لحیه اعلی لحیه اسفل فک دندان سن اسنان ضرس ناب

لثه بیسک ملازه لهات ری رو خد عذار رخساره عارض رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیما جبهه صدغ شقیقه

ابرو مژگان هدب جفن دیده چشم عین عینین مردم مردمک سواد چشم بیاض چشم ملتحمه قرنیه عنبیه عنکبوتیه مشیمیه شبکیه

بیضیه جلیدیه زجاجیه الف بینی پره بینی دیوار بینی منخرین اذن گوش نرمه گوش بناگوش ظاهر گوش حلقه گوش

صماخ حماخ سیلی گلو نای حلق حلقوم کاکرنگ گلو غبغب سبلت بروت لحیه ریش محاسن فقار شفت لب لبان

دهن دهان لسان زبان زنخ زنخدان غبغب کتف دوش قلة الکتف ساعد زند اعلی زند اسفل ید دست کف دست ابط بغل

بر آغوش کنار پشت انگشت انامل اصبع انگشت سبابه وسطی خنصر بنصر ظفر ناخن ترقوه ترقوتین سینه صدر پستان

ثدی قص ظهر فقره ضلع جنب پهلو شکم بطن سیانه میان شش ریه قلب دل اضمر مراره تلخه کبد جگر طحال سپرز معده

قم معده امعا روده حمل اوده شکنبه کلیه گرده غشا مثانه عانه عصعص ساق سرین کفل گاه ران فخذ زانو کعب شتالنگ قدم

پاشنه پای کف پا پشت پای فصل هفدهم در اسمای بعضی چیزها که از اجسام اهل عالم تعلق دارد

سمع سماعت سامعه بصر بصارت باصره ذوق ذائقه لمس لامسه شامه خطر فکر ذکر خیال وهم قیاس خاطر

نفث ریق بزاق آواز ندا بانگ صوت اصوات صدا لحن الحان فصاحت بلاغت وقاحت حواس

هوش ادراک خرد عقل دانش بینش نظر نگاه تبسم خنده قهقهه غمزه ایما رمز ناز پرتو کرشمه عشوه انداز

اثر عطسه آروغ جشا فاژه تثاوب خمیازه تمطی هکهک فواق قشعریره خله غثیان ثؤلول خال تؤلول

آژخ دنبل دندار تبخاله آبله اسمای بعضی اشیا که از اجسام انسان وحیوان برآید غائط براز گمیز

بول حدث ضراط گوز پشک بشک زبل سرگین میل چرک فصل هیجدهم در بعضی حالات اهل موجودات متعددات

کائنات خوشی خرمی بشاشت نشاط انبساط فرحت راحت طرب سرور مسرور مسرت افراح

انشراح ارتیاح خرسندی بهجت تفریح تنشیط شادمانی بهجت بشارت مژده نوید مبارکی فرخی فرخنده

میمنت جمعیت فراغت حشمت شوکت سطوت شکوه قدر منزلت ابهت مرتبت رفعت مکنت قبال

اجلال مکرمت عزت شرف طمانینت ملاحت صباحت وجاهت اطلاع هدایت اهتدا ارادت اراده عزم قصد اجازت

حکم فرمان اسرار استبعاد خاموشی راستی ناراستی دروغ باطل کذب کاذب افترا بهتان اغتراق فتوح فیض

بخشش عدل حکمت عفت عدالت شجاعت تہور جلادت تجلد قناعت صبر طاعت غفلت

عطلت ہوا ہوس حرص حسد کینہ عداوت عناد حقد غبطہ تعرض الطاف اعطاف اشفاق عنایت شفقت

مہربانی نوازش تفقد دوستی محبت مودت اتحاد وداد ولا خلت وفاق مہر اخلاق اخلاص اعتقاد اعتماد

خشم غضب خوف ہراس ترس بیم عبرت باک یقین اعتبار گمان ملال آزردگی کلفت اندوہ ہم غم غرور

نخوت تکبر خودبینی خودپرستی سرکشی اشکبار سرتابی رعونت سرشخی حمق ابلہی عجز الحاج لجاجت سماجت قبول

عہد پیمان قرار اقرار انکار عذر اعتذار پیام پیغام سوال جواب دشنام تحسین آفرین حمد ثنا ستائش مدح

نعت منقبت پند اندرز نصیحت وعظ نصائح اغوا فسون جادو سحر مکر کید تزویر تدبیر صلاح صوابدید آسان سہل

دشوار مشکل محال عجلت تعجیل توقف اہمال تعلل تہاون تغافل دیر تاخیر درنگ شکایت گلہ زود شتاب تاکید تقید غنی

فائدہ سود نفع منافع زیادہ خسارت ضرر حاصل محصول خراج آمد دخل جزیہ یغما غنیمت خزینہ دریوزہ ذخیرہ گنج انبار

خرمن انبار بہار رخت بضاعت سامان کرایہ گرو رہن نقد نسیہ قرض سود قرض حسنہ مصادرہ تاوان جرمانہ نرخ قیمت تخمینہ

نمونہ وزن موازنہ گران گرانسنگ ارزان شیر من منوان فرق تفاوت فاصلہ نزدیک عقب پیب دمیل سنگ فرسنگ فرسخ فسانہ

جنگ جدال حرب محاربہ دار و گیر رزم مبارزت پیکار کارزار قتال مقاتلہ ناورد نبرد خرخشہ ہزیمت شکست فرار صلح انفصال آزرم

فصل نوزدهم در تعداد شمار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده یازده دوازده
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢

سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هیجده نوزده بست بست و یک بست و دو بست و سه
١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣

بست و چهار بست و پنج بست و شش بست و هفت بست و هشت بست و نه سی سی و یک
٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١

سی و دو سی و سه سی و چهار سی و پنج سی و شش سی و هفت سی و هشت سی و نه چهل چهل و یک چهل و دو
٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢

چهل و سه چهل و چهار چهل و پنج چهل و شش چهل و هفت چهل و هشت چهل و نه پنجاه پنجاه و یک پنجاه و دو پنجاه و سه
٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣

پنجاه و چهار پنجاه و پنج پنجاه و شش پنجاه و هفت پنجاه و هشت پنجاه و نه شصت شصت و یک شصت و دو شصت و سه
٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣

شصت و چهار شصت و پنج شصت و شش شصت و هفت شصت و هشت شصت و نه هفتاد هفتاد و یک
٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١

هفتاد و دو هفتاد و سه هفتاد و چهار هفتاد و پنج هفتاد و شش هفتاد و هفت هفتاد و هشت هفتاد و نه هشتاد
٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠

هشتاد و یک هشتاد و دو هشتاد و سه هشتاد و چهار هشتاد و پنج هشتاد و شش هشتاد و هفت هشتاد و هشت هشتاد و نه
٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩

نود نود و یک نود و دو نود و سه نود و چهار نود و پنج نود و شش نود و هفت نود و هشت نود و نه صد هزار لکه کهان
٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠٠٠

اعداد عربی واحد اثنان ثلث اربع خمس ست سبعة ثمانی تسع عشر عشرین ثلثین اربعین خمسین ستین سبعین ثمانین
یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده بست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد

تسعین مائة الف چند چندین چندان بسیار کثیر فراوان افزون زیاده بیش تمام جمله همه کم اندک نیم انبوه ازدحام
نود صد هزار [illegible] بهت [illegible] زیاده تمام [illegible] آدها [illegible]

گروه هجوم طایفه جماعه فوج لشکر جنود عسکر عساکر ضعیف ناتوان پیر شیخ برنا جوان شاب همعصر کلان همسر ترب

براب ۱۲ برابر ۱۲ بڑا ۱۲ برابر ۱۲ جوان ۱۲ بوڑھا ۱۲ ناتوان ۱۲ جمع ۱۲ لشکر ۱۲ فوج ۱۲

اولی شهنشه شهنشاه پادشاه شاه سلطان ملک شه خاقان تاجدار جهاندار سالار شهریار تاج ور کشورستان

بادشاه ۱۲

وزیر نایب منیب امیر الامرا بخشی الممالک صدر الصدور ناظر شحنه کوتوال عسس خواجه مولی مولا بنده غلام کنیز

وزیر ۱۲ نائب ۱۲ سردار ۱۲ بخشی ۱۲ سردار قاضیان ۱۲ ناظر ۱۲ کوتوال ۱۲ صاحب ۱۲ غلام ۱۲ باندی ۱۲

کنیزک خاتون دانا بینا کور اعمی نابینا اصم ابکم گنگ لنگ شل کل دستگیر محبوس تشنه گرسنه گدا فضل مستم

بی بی ۱۲ عاقل ۱۲ اندھا ۱۲ بہرا ۱۲ گونگا ۱۲ لنگڑا ۱۲ لنجا ۱۲ گنجا ۱۲ قیدی ۱۲ پیاسا ۱۲ بھوکا ۱۲ فقیر ۱۲

در اسمای قوم ها و اهل حرفه کاروان بازرگان میر سید شیخ مغل مرزا افغان زنار دار بقال باد فروش

قافله ۱۲ سید ۱۲ شیخ ۱۲ مغل ۱۲ پٹھان ۱۲ برہمن ۱۲ بھاٹ ۱۲

میوه فروش تره فروش سبزه فروش معلم حکیم طبیب دیوان منشی بخشی قانونگوی باغبان کدیور بانور باف

میوه فروش ۱۲ کنجڑا ۱۲ میاں جی ۱۲ تنخواه فوج تقسیم کننده ۱۲ قانونگوی ۱۲ مالی جولاہا ۱۲

صراف نساخ نداف حلاج عطار روغنگر زرگر درودگر نجار معمار خراطی حجام آهنگر گازر قصاد خیاط تیرگر

رنگ نما سنده ۱۲ دھنیا ۱۲ عطر فروشنده ۱۲ تیلی ۱۲ سونار ۱۲ بڑھئی راج ۱۲ کھرادی ۱۲ نائی ۱۲ لہار ۱۲ دھوبی ۱۲ فصد کننده ۱۲ درزی ۱۲

کمان گر صیقل گر چونه گر کلال خشت پز می فروش چوڑی فروش شیشه گر ماهی گیر ملاح بزاز زنگریز خیمه دوز

کمان سازنده ۱۲ صیقل گر ۱۲ چونه پز ۱۲ کلوار ۱۲ اینٹ پز ۱۲ منہیار ۱۲ مچھلی والا ۱۲ ملاح ۱۲ پارچه فروش ۱۲ رنگریز ۱۲ خیمه دوز ۱۲

گلخن افروز چرم دوز شتربان ساربان قصاب تنبولی سنگ تراش حکاک سکاک مطرب مغنی طباخ نان پز زرکوش

بھڑبھونجا ۱۲ چمار ۱۲ اونٹ والا ۱۲ قسائی ۱۲ پان فروش ۱۲ پتھر تراش ۱۲ ڈوم ۱۲ نان پز ۱۲ چونک والا ۱۲

مداد ساز کاغذی فصل بست و یکم در اسمای یگانگت قریب تبار دودمان خاندان خانمان خسر خسور شد من خشو

سیاهی گر ۱۲ کاغذ سازنده ۱۲ کنبا ۱۲ خسر ۱۲ ساس ۱۲

خسر پوره خویش مادر والده پدر قبله گاه اب ابو الاخ اخ اخی اخو اخوان برادر برادر زاده دختر صبیه بنت پسر فرزند

سالا ۱۲ داماد ۱۲ ماں ۱۲ باپ ۱۲ پدر بزرگوار ۱۲ بھتیجا ۱۲ بیٹی ۱۲ بیٹا ۱۲

خلف ابن متبنی همشیر زاده خواهر زاده نبیره نبیسه جد جده جد فاسد جده فاسده شوی شوهر

بھانجا ۱۲ پوتا ۱۲ نواسا ۱۲ دادا ۱۲ نانا ۱۲ نانی ۱۲ خاوند ۱۲

صاحب خانہ اہل خانہ گیلن سیہ ایور ایور زن ضرہ انباغ رودخازہ سمر نو ہمسلک ہمسریہ برادر نسبتی ام ضجاع

تغاعم عمہ خال خالہ فصل بست ودوم در اسمای شادی شادی تولد فرزند شادی طوی شادی بسم اللہ

شادی کتخدائی شادی نسبت شادی کار خیر شادی کتخدائی فصل بست و سوم در اسمای اشیای آرایش

از زیور وغیرہ سرمہ توتیا دودہ غازہ گلگون حنا زیور پیرایہ حلیہ حلقہ بینی گوشوارہ سلسلہ یارہ بازو بند

انگشتری خاتم فص خلخال ہیکل زنگولہ جاغرہ اسمای پوشاک وغیرہ کسوت پوشش لباس تشریف خلعت

جامہ دستار سربیچ عمامہ تاج دیہیم افسر کلاہ خرقہ قبا عبا دلق گول گریبان جیب آستین دامن کمر بند ازار بند

زنار چادر برپرند شلوار پایجامہ سراویل تنبند پارچہ کرباس لک عفص باریک شفاف گلیم پاپوش کفش نعلین چپلی

جوبی قبقاب اسمای پارچہ ریشمی وغیرہ خز اطلس مشروع تافتہ حریر پرنیان کتان ریشم ابریشم ستبرق

محلوج قطن پنبہ پلاس جرم پوستین اسمای رنگ رنگ لون سرخ احمر حمری سبز اخضر خضرت سپید

بیض بیاض سیاہ سواد سیہ کبود صفرت زرد زبرج قرمزی فصل بست و چہارم در اسمای غلات کہ جنس

خوردنی ہستند گندم قمح حنطہ بر برنج نخود حمص شالی شلوک ماش باجرہ جاورس طہف جوندری جبرت فلت عدس

گاورس ماش زغیر کال ارزن قسماج کنجد سمسم کودم شامالح معصفر حسکدانہ پنبہ دانہ سرشف تربہ ارزہ جو

15

شعیر سبوس نخاله فصل بست و پنجم در اسمای طعام وغیره طعام نان شیر لبن جغرات دوغ قیماغ

بھوسی ۱۲ دہی ۱۲ دودھ ۱۲ روٹی ۱۲ کھانا ۱۲ مٹھا ۱۲

مزدره مالیده چنگاله لقمه نبات شکر تری شکر سفید شکر سرخ قند سیاه روغن زرد روغن سیاه روغن تلخ

حریره ۱۲ ملیده ۱۲ نواله ۱۲ مصری ۱۲ لال شکر ۱۲ گڑ ۱۲ گھی ۱۲ تیل ۱۲ کڑوا تیل ۱۲

نمکین شیرین ترش شور انگبین شهد عسل چاشنی دار خایکه تلخ فصل بست و ششم در اسمای آلات تحریر

سلونا ۱۲ میٹھا ۱۲ کھٹا ۱۲ کھٹ مٹھا ۱۲ بیمزه ۱۲ کڑوا ۱۲ شهد ہندی

وغیره لوح قلم خامه کلک کاغذ قرطاس مداد سیاهی شنگرف کارد قلمتراش گزلک خایسک درفش سوزن فرزعه

تختی ۱۲ چاقو ۱۲ شنگرف نیز گویند ۱۲ ہندی سوتاری ۱۲

تبر تیشه سندان شانه اره رنده برمه کستی درج سبحه مقراض نقاره کوس دہل خمک طنبک فصل

کوہاڑی ۱۲ کنگھی ۱۲ تسبیح ۱۲ قینچی ۱۲ ڈھول ۱۲

بست و هفتم در اسمای متفرقات طناب رسن عروه حبل مسمار میخ چراغ مصباح فتیله شمع مشعل کلید

رسی ۱۲ میخ ۱۲ دیا ۱۲ بتی ۱۲ شمع ۱۲ تالی ۱۲

مقالید مفتاح قفل عراده غربال پرویزن آسیا بادکش بادبیزن بابزن دیگدان اجاغ کانون گزغان

تالا ۱۲ چھلنی ۱۲ چکی ۱۲ پنکھا ۱۲ سیخ ۱۲ چولھا ۱۲ بھٹی ۱۲ کڑاہی ۱۲

زنجیر قلبیه جواز دوک قطار جوال خرواز چنگک جاروب باچک دشتی باچک صحرائی کفچه میزان پله شاهین

زنجیر ۱۲ کولھو ۱۲ تکلا ۱۲ جالی ۱۲ گون ۱۲ مشکیزه ۱۲ جھاڑو ۱۲ اپلا جنگلی ۱۲ بنوا کنڈی ۱۲ ڈوئی ۱۲ ترازو ۱۲ پلڑا ۱۲

دلو هاون دسته دیگ کلند اشتعالک دار قفس گردون سیلچه مشک خیک مشکیزه فلاخن منجنیق مجمر

ڈول ۱۲ اوکھلی ۱۲ موسل ۱۲ پتیلی ۱۲ روشن کردن چراغ ۱۲ پنجرا ۱۲ سیلچه ۱۲ مشک ۱۲ گوپھن ۱۲ انگیٹھی ۱۲

منقل قلیان جرس ناقوس جلاجل غله افشان بادیه موچک موچین فصل بست و هشتم در اسمای

حقه ۱۲ زنگوله ۱۲ گھنٹا ۱۲ جھانجھ ۱۲ چھاج ۱۲ پیاله ۱۲ موچنا ۱۲

ظروف وغیره خم آوند خوان سبو مرجل طشت سیوچه کاسه پیاله اسبد صراحی ساغر جام پیمانه کیل لگن

برتن ۱۲ مٹکا ۱۲ خوان ۱۲ گھڑا ۱۲ دیگ ۱۲ تھالی ۱۲ پیاله ۱۲ ٹوکرا ۱۲ صراحی ۱۲ پیاله ۱۲ پیمانه ۱۲ طاس ۱۲

گلاب پاش فصل بست و نهم در اسمای بعضے روزمره که مقراض دو سنگ زنجیر فیل قطار شتر قبضه کمان حلقه کمان

گلاب پاش ۱۲ یعنی اسم دیگر برای اسمی مخصوص کرده اند ۱۲

ف بهر حرکت و مشهور بالکسر بست بمعنی کاغذ جمع قراطیس و نیز بالکسر شانه و شتر گندم گون و خر سفید رنگ که دراز قد بود مر چیزی و ناقه جوان و در مصری ۱۲ منتخب

ف بالکسر یک بست ... پر زر گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار یکهزار و دویست اوقیه

۱۶

... و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بست ... رطل از طلا و نقره و مقدار ... جبل ... دویست ... بالکسر و بالضم ... ۱۲

ف بالکسر ... کستند ... ۱۲

ف بالکسر ... قطار ... ۱۲

ف ... ای ...

قبضهٔ شمشیر ضرب بندوق ضرب توپ دہشکلہ ضرب جزائر و مانند آن منزل عراده

فصل سی ام در اسمای

الات و لوازمات سلاح و شکار و غیره خنجر دشنه شمشیر حسام تیغ سیف صمصام ذوالفقار علم نیزه

خنجر، تلوار، قسم تلوار

تفنگ گرز سنان کمان قوس تیر خدنگ پیکان تیر مجنه جنه جوشن خفتان زره خود ترکش چ تازیانه

بندوق، گرز، بہال، تیر، نام تیر، بہال، چلته، نیزهٔ خرد

فصل سی و یکم در اسمای گلشن و جنس نبات و اشجار میوه و ترکاری و غیره

مقرعه قربان چوب دستی پیش قبض

مکان چله، لاٹھی، نام ہتھیار

بوستان گلستان حدیقه دوحه روضه گلزار ریاض چمنستان نوآیین چمن خیابان سبزه مرغزار درخت

باغ، چمن، کیاری، سبزه

شجر نخل گلبن نهال سرو شمشاد اصل اصول بیخ فرع برگ تنه تخم ریشه شگوفه غنچه ازهار خار گل بر تخم تر مرده

درخت خرد، نام درخت، جڑ، جمع، شاخ، پتا، بیج، ریشه، کلی، گل ناشگفته، کانٹا، پہل

چوب مغیلان درخت لرزان جامون خرما رطب انبه نیشکر کاه گیاه علف گل معصفر و اسمای میوه جات

لکڑی، ببول، بید، جامن، آنب، گنا، گھاس، پھول کسم

خرما رطب نارجیل انگور انار ناشپاتی انجیر کشمش مویز بادام کدو خربزه بادنجان تربز بندوانه زرد

چھوہارا، ناریل، انگور، انار، نام میوه، ترکاری، نام میوه، بیگن، تربوز

ترب شلغم سبزه اسفاناخ کرم حلبه بقل اسمای مصالح پیاز بصل زردچوب سیر کشنیز قاقله کبار

مولی، شلجم، ساگ، پالک، میتھی، ساگ، پیاز، ہلدی، لہسن، الائچی کلان

قاقلهٔ صغار قرنفل فلفل دارچینی فلفل دراز انگوزه اسمای چند ادویه که معروف ست شربت انار

الائچی خرد، لونگ، مرچ سرخ، دارچینی، ہینگ، نام دوا

شربت نوفار روغن بادام اجمود نانخواه خارخسک عسل انگبین شهد سکنجبین جوز بوا کاسنی بید انجیر

نام دوا، قسم اجواین، گوکھرو، شهد، شهد سرکه آمیخته

عنب الثعلب مکوه بادیان خردل اصل السوس گلقند بهی دانه نعناع رب السوس انار دانه هلیله زرد

مکوه، سونف، رائی، ملٹھی، گلقند، بہدانه، پودینا، دانه انار

هلیله سیاه کلتهی بلیله پرسیاوسان تمر هندی آمله زنجبیل سکبستان سبستان مغز فلوس شنغرف عناب

تخم خیارین گلسرخ سنای مکی طباشیر زیره سفید زیره سیاه **فصل سی و دوم ۳۲** در اسامی بعض اشیای

ضروری زمینی گل خاک غبار گرد کلوخ خشت کوه سنگ حجر جواهر شبه الماس یاقوت لعل زمرد نقره سیم

فضه مس روی مین اشرفی درست طلا زر روپیه مبلغ مراد تنگه فلوس حصاة سنگریزه خرمهره حبه **فصل سی و سوم ۳۳**

در اسمای خلقت آتشی آتش نار دخان دود شراره شرر شعله زبانه زگال انگشت خاکستر سمندر جن پریه

فصل سی و چهارم ۳۴ در اسمای خلقت آبی و آلات که از و تعلق دارد آب ما رباران بارش مطر منبع ابر سحاب

برق بحر دریا یم عمان گرداب رط طلح جوی رود تالاب لجه ساحل کناره چاه چه چهبچه حوض برکه نهر کوثر ریاز کیس

جزیره شبنم برف قطره سیل سیلاب دولاب تگرگ ژاله شکنجه صدف گل لای وحل خلاب خجله حباب شیره خرمهره

مروارید در لولو لالا لالی گوهر کشتی سفینه فلک **باب سوم** در بیان قوانین علم صرف و بر آوردن صیغهها از

مصادر و گردان و اوزان آنها باید دانست که با افعال چند چیز تعلق دارد که در بحث افعال بیان آنها لابد

چون ماضی زمانه گذشته و حال زمانه موجود و استقبال زمانه آینده و امر حکم کاری و نهی منع از کاری و فاعل کننده کار

و مفعول کرده شده و غائب پوشیده از نظر و حاضر و مخاطب خطاب کرده شده و متکلم کلام کننده و مذکر مرد و مونث

زن اثبات بودن چیزی و نفی نبودن چیزی و برای اینهمه تصاریف و صیغهاست اگر تمام آنرا

مفصل با شرط و جزا و غیره مطالب متعلقه نوشته آید طول عبارت میشود و یاد گرفتن آن بر

مبتدیان دشوار و گران باشد و اگر جمله گذاشته شود سبب ترک مطالب ضروری میشود بنابران

بطور اختصار درین مختصر نوشته شد که فائده تام بعونه تعالی و نیز اگرچون تمامی صیغها از مصدر ساخته
میشوند لهذا اولا مصادر چند بقلم می آید بعده طریقه تصاریف افعال و بعده الفاظ دیگر مانند حروف و شروط
و جزاو غیره آغاز مصادر بترتیب حروف تهجی **باب الالف** آمدن آوردن آغازیدن آغشتن آفریدن

آگاهیدن آلائیدن آمرزیدن آزردن استردن افراختن افراشتن افزودن افسردن افگندن انباردن انبوهیدن

انجامیدن انکاردن انداختن انگاشتن افروختن آشامیدن آگندن ایستادن آزردن افشاندن افسردن

افتادن آموختن آراستن آمیختن آویختن آلودن آمودن آماسیدن اندیشیدن اندودن انباشتن انگیختن

باب الباء برداشتن بردن بستن بخشیدن بوسیدن برآمدن برآوردن بودن بریدن برخاستن

باختن باریدن بوئیدن بافیدن بافتن بالیدن بایستن برشتن برگشتن بیختن **باب بای فارسی**

پختن پریدن پوشیدن پرانیدن پنداشتن پیراستن پذیرفتن پژمردن پالودن پیچیدن پائیدن

پرستیدن پرداختن پرسیدن پلاسیدن پژمردن پژوهیدن پرانیدن پوسیدن پسندیدن پیمودن پیوستن

باب تاء فوقانی تافتن تاختن تپیدن تراشیدن تراویدن ترسیدن تفتن تنیدن تفسیدن توستن

باب الجیم جستن جستن جنگیدن جنبیدن جهانیدن جویدن **باب جیم فارسی** چسپیدن چمیدن

چربیدن چکیدن چیدن چشیدن چریدن **باب الخاء** خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن

سوال

خرامیدن خاییدن خورانیدن خروشیدن خرشیدن خوهستن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خیسیدن

خریدن خستن خفتن خموشیدن خمیدن خنبیدن باب الدال دریدن داشتن دوختن دادن دویدن درسیدن درزیدن

درخشیدن دمیدن درفشیدن درودن دوشیدن باب الراء رفتن رویدن رسیدن رختن رستن ربودن رنجیدن

راندن رفتن رقصیدن رسانیدن رخشیدن رزیدن رشتن رهیدن ریدن رسیدن باب الزاء زدودن

زادن زاریدن زاییدن زدن زیستن زولیدن باب السین المهمله ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستیدن سفتن

سوختن سودن سراییدن ستودن ستیزیدن سرشتن سزیدن سگالیدن باب الشین شگفتن شکستن شستن شنیدن شتیدن

شاشیدن شگافتن شتافتن شناختن شمردن شدن شوییدن شلیدن شایستن شکیبیدن شکوخیدن شنفتن شوریدن باب الطاء

طپیدن طلبیدن طراویدن باب الغین غلطیدن غنودن غریدن غارتیدن باب الفاء فریفتن فهمیدن فرودن فروختن

فرمودن فگندن فلخیدن فرستادن فرسودن باب الکاف کوفتن کندن کاشتن کشادن کردن کشتن کشتن کوشیدن

کشیدن کاستن کافتن کاویدن کاهیدن کشودن کفیدن کندن باب الکاف الفارسی گفتن گریختن گردیدن گردانیدن گزیدن

گریستن گداختن گنجیدن گنجانیدن گذاشتن گذشتن گراییدن گرفتن گزاردن گزیدن گساردن گستردن گسستن گسیختن

گشتن گماشتن گواریدن باب اللام لرزیدن لغزیدن لافیدن لیسیدن لاییدن باب المیم مکیدن ماندن مالیدن

بیست شناخت آن
جواب
نفیکه در آخر او تن
یا دن باشد مصدر است
و در آخر حرف او دو یا سه آن
لفظ را یافته شود سوال
در گمودن و ختن و دن
تن و دن بود پس این
الفاظ مصدر اند یا نه
جواب این الفاظ
مصدر نیستند که در معنے
آنها لفظ را یافته نمی شود
سوال معنی مصدر چیست
جواب معنی مصدر
جای صادر شدن

۲۰

مرون مانستن باب النون نهادن نوشیدن نیوشیدن نوشتن نگریستن نکوهیدن نشستن

نهفتن نویسانیدن نوشانیدن نواختن نالیدن نوشتن نوردیدن نازیدن نامیدن نگاشتن نمودن

باب الواو وزیدن ورزیدن واخیدن ورغلانیدن باب الهاء هشتن هلیدن هراسیدن باب الیاء یافتن یارستن

بعد ازین تصریف یک مصدر مفصلاً بقلم می آید دیگر تصاریف تمام مصادر را بهمین طریق از مبتدیان استخراج کنانند

تصریف افعال ماضی مطلق از آمدن و این ماضی را ماضی مجرد هم گویند آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم

تصریف ماضی قریب آمده است آمده اند آمده آمده اید آمده ام آمده ایم تصریف ماضی بعید آمده بود

آمده بودند آمده بودے آمده بودید آمده بودم آمده بودیم تصریف ماضی ناتمام این را استمراری

نیز گویند می آمد می آمدند می آمدی می آمدید می آمدم می آمدیم تصریف ماضی تمنا و این را شرطی نیز گویند

آمدی آمدندی آمدمی تصریف ماضی احتمالی و این را موهوم نیز گویند آمده باشد آمده باشند آمده باشی آمده باشید آمده باشم آمده باشیم تصریف

حال می آید می آیند می آئی می آیید می آیم می آییم تصریف استقبال خواهد آمد خواهند آمد خواهی آمد خواهید آمد

خواهم آمد خواهیم آمد تصریف مضارع آید آیند آیی آیید آیم آییم تصریف امر بیاید بیایند بیا بیایید

بیایم بیاییم تصریف نهی نیاید نیایند میا میایید نیایم نیاییم اسم فاعل

۲۱

آینده آینده گان آینده آینده اید آینده ام آینده ایم اسم مفعول

آمده شده آمده شده گان آمده شده آمده شده گانید آمده شده گانم آمده شده گانیم

باید دانست که جمله این تصاریف فقط که بیان شد این را صرف کبیر می نامند و اگر یک صیغه اول از سر هر تصریف گرفته جمع نماید آن را صرف صغیر نامند صرف صغیر آمد آمده است آمده بود آمد

آمدے آمده باشد می آید خواهد آمد آید بیا مبیا آینده آمده شده در تصاریف نفی

بر یک تصریف اکتفا نموده می شود یعنی جمیع تصاریف همبرین قیاس کنند ای بر هر فعلیکه حرف نون آرند صیغه نفی گردد نیامد نیامدند نیامدی نیامدید نیامدم نیامدیم بعد تشریح صیغها و گردان بعضی الفاظ و کلماتست که در هر صیغه که شامل شوند معانی مغایره و مضامین مختلفه بموجب غرض تقریر و تحریر از ان حاصل آید اول بیان کلماتیکه گردان آنهم بطور مذکور میشود دیگری ازین الفاظها که بیان میشوند مخصوص برای یک زمانه معین ست الفاظ مخصوص برای بنای ماضی قریب تصریفه است اند ای اید ام ایم ایضا الفاظ دیگر که از افعال متعدی تعلق دارند شد شدند

شدی شدید شدم شدیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی بعید بود بودند بودی بودید بودم بودیم کلمات اثبات که بزمانه حال تعلق دارد هست هستند هستی هستید هستم هستیم الفاظ مخصوص برای بنای صیغهای استقبال خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی استمراری باشد باشند باشی باشید باشم باشیم

۵۵ باید دانست که در اقسام مصادر لازم صیغه اسم مفعول استخراج نمیشود لیکن درینجا چونکه مصنف بر تعریف کبیر بر یک مصدر اکتفا نموده است لهذا برای تفهیم ترکیب بنا نمودن اسم مفعول صیغها نیز آورده ام

۲۲

صیغهای امر غایب شود شوند شوی شوید شوم شویم بیان کلمات متفرقه از ازگر اگر بر در
تر ما چرا چگونه چه چیست چند چندان چندین چنین آن اینکه آنها اینها او وشان ایشان ازین آزینها
ازانها ازینها ازو ازوشان ازایشان اینجا آنجا ازینجا ازانجا کجا کی ازکجا کس شان خود هیچکس آنکس من ما
تو شما هرگاه ناگاه لابد بآن اکنون حال ایدون هنوز باز هرگز هرآینه ضرور اهم الا مگر زنهار وگرنه
اگرچه هرچند لکن فاما فکیف امید بیم رجا ترصد ترقب توقع لازم مستلزم قدغن تاکید تقید زود چون
سبق انهمه معلوم وبیان بمبتدی داده آید بموجب آن گردان باید کنانید والفاظ متصرفه اشامل
نموده ازمبتدی پرسند تا او آشنای ترکیب الفاظ مفرده شده بمعانی وعبارت قدرت یابد وآن اینست
از رفتن صیغه ماضی قریب رفته است صیغه ماضی بعید رفته بود صیغه ماضی استمراری میرفت صیغه ماضی
مشروط با یای استمراری رفتی صیغه ماضی مشروط دوم باکلمه میرفت صیغه ماضی موهوم رفته باشد صیغه
حال میرود صیغه استقبال خواهد رفت صیغه مضارع رود دوام استمرار میرفته باشد صیغه امر حاضر
برو صیغه نهی حاضر مرو صیغه اسم فاعل رونده مفعول درین صیغها نیست بعد گردان هر تصریف
الفاظ کلمات مناسب را که شامل هر صیغه خواهند بکنند و ترتیب گردان کردن او این است چنانچه ازانجا
رفت ازینجا رفت درینجا رفت درانجا رفت اگر رفت چرا رفت چگونه رفت آن رفت این رفت آنکه رفت آنکس رفت اینکس رفت
کجا رفت کی رفت ازکجا رفت خود رفت الحال رفت رفته بود دیروز رفته بود دیشب رفته بود پریروز رفته بود پریشب
خواهد رفت فردا خواهد رفت پس فردا میرفت نیم روز رفته باشد در نیم روز رفت در نیم شب رفته است تا شام رفت تا صبح رفته
بود همان رفت همین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در صحن رفت در بیت الخلا رفت در بازار رفت در باغ رفت
در دالان رفت بر بام رفت بر بالاخانه رفت بر فرش رفت بر جنگ برای خوردن رفت برای غسل کردن رفت علی
هذا القیاس دیگر مصادر را شمول با همین کلمات که بالا مرقوم گشته گردان کنانند و بطور مرقوم الصدر یک یک
صیغه از هر تصریف بطوریکه قلمی نموده شده از مبتدی استخراج کنانند و جمیع الفاظ مرقوم الصدر را با دیگر افعال
بطور مثال مذکور از مبتدی بگویانند تا به برآوردن تصاریف مصادر و شمول نمودن این الفاظ قدرت یابد

باب چهارم در آداب القاب بزرگان و دانشوران خرد پرور و خرد پروران دانشور نوشته نیست که
القاب بر و زن مستر سلان عبارت ازینست که شخصی مکتوب الیه را بوصفی یاد کنند که آن وصف کمال
منصب و پیشه او و لائق مرتبه او باشد چنانچه کمال عالم مراتب شریعت و طریقت و کمال سپاهی اوصاف
شجاعت و تهور و رتبه پدر قبله و کعبه و رتبه پسر برخوردار بودن و سعادتمند علی هذا القیاس آداب

۲۳

خدمتی عزت که از حضور سلطان عنایت میشود و منصب داران گویند که تنخواه داران قائم کرده میشوند چنانچه مردمان از سلاطین دهلی وغیره بصله شجاعت و تهور و فتح و نصرت منصب هفده هزاری و پنجاه هزاری یافته‌اند ۱۲ — شخص که بوی نوشته شود ۱۲

عبارتست از صدنگاهداشتن یعنی سررشتهٔ حفظ مراتب اعلی و اوسط و ادنی از دست نرود و انهمه در مقام
خود ها خواهد آمد درینصورت اگر سخن پروران بر آن آیند ممکن است که القاب بمضمون نو از قوت بفعل آرند
لیکن چون غرض بکار است و رواج القاب جدید پیش القاب قدیم دور از رسم اهل روزگار معهذا قوانین
پیشین که از فیض بزرگان کرامت نشان صورت ظهور پذیرفته و آنچه باید در آنها موجود دخل بیجا خلاف
آیین ادبست نظر بانهمه مراتب بهمان القاب سابقه و آداب پیشین در رساخته بتحریرش پرداخته در بعضی جا که
ضرور افتاده خود تصنیف کرده داخل آن نموده چنانچه بر واقفان آن پوشیده و پنهان نخواهد بود القاب
عالم واقف حقائق علوم و کاشف دقائق علم و معلوم حضرت مولوی صاحب فلانی سلمه الله تعالی بعد اهدای گلدستهٔ
بندگی و تحائف غنچهای پر بستگی معروض میدارد القاب سپاهی شجاعت و تهور پناه فلانی حفظ عرضی
مرسله رسید و بنظر گذشت کاشف ملتمسات گشت میباید که همواره به تسطیر چگونگی حالات آنجا مطلع مینموده باشند
زیاده چه القاب پدر سایه بلند پایه صاحب قبله خداوند خدایگان ظل ظلیل حمیت ایزد سبحان حضرت
ولی نعمی صاحب بر سر فرزندان مخلد و مستدام باد فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه و کورنشات معتقدانه
بجا آورده معروض میدارد القاب دیگر ملجای فرزندان و معاذ نیازمندان صاحب و قبله خداوند یعقوب زمان ابر
عطا ولی نعمی ادام الله اقباله بعد ادای آداب فرزندی گذارش قواعد عقیدت مندی معروض بموقف اقبال بلیغ
اجلال میرساند ایضا قبله صوری و معنوی کعبهٔ ظاهری و باطنی حضرت ولی النعمی صاحب مد ظله العالی فدوی فلان بعد
ادای آداب و تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض مهر انجلای میگرداند القاب پسر سرمایهٔ تجارت
عمر و زندگانی و عصای هنگام پیری و ناتوانی زاد عمره ایضا برخوردار نور الابصار فرخنده اطوار سعادت
آثار طال عمره ایضا نور بصر لخت جگر قرة العین فلانی در حمایت ایزدی بوده کامیاب باشند بعد ادعیه وظیفه
که دوام ورد زبان ست مکشوف خاطر عزیز باد ایضا برخوردار نور الابصار فلانی زاد عمره و قدره
پس از دعای طول عمر و حیات مطالعه نمایند ایضا برخوردار سعادت اطوار طال عمره و قدره بعد
دعوات مزید حیات و ترقید رجات واضح باد القاب ما در سایهٔ عاطفت پیرایه والده صاحبه مشفقه
مکرمه برتارک فرزندان مخلد و مستدام باد جبین فدویت رانگون آداب و تسلیمات نورانی ساخته معروض میدارد
ایضا والده صاحبه خداوند خدایگانه مد ظلها العالی گلهای کورنش و تسلیمات را زیب سر
تفاخر ساخته معروض عالی جناب میدارد ایضا مخدرهٔ تتق عفت مستورهٔ سرادق عصمت والده

پرده نشین ۱۲ پرده ۱۲

۵۱ جمع دقیقه و آن چیز باریک و اندک را گویند ۱۲
۵۲ یعقوب زمان کنایه است از بسیار مهربان زیرا که حضرت یعقوب علیه السلام فرزند خویش یعنی یوسف علیه السلام را بسیار دوست میداشته ۱۲
۵۳ چوبی که برای حفظ جسم بدست دارند ۱۲
۵۴ ادعیه بروزن افعله جمع قلت دعا

صاحب قبله گاهی خداوندی مغفوره مبروره پرورش فرمای فرزندان ظل گستر فرق نیازمندان مریم زمان
مد الله ظلکم جبین فرزندی را بخاک ارادت مندی نور آگین ساخته ملتمس بدروه آنجناب فیض مآب میگردد
القاب برادر کلان اخوان صاحب مشفق مهربان امیدگاه برادران سلامت بعد اظهار
مراتب نیازمندی و تمنای ادراک دولت مواصلت سامی که زیاده از حد ست مکشوف ضمیر
عطوفت پذیر میگرداند ایضاً اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان
بعد تقدیم مراتب عبودیت و انکسار و تمنای حصول استفاده خدمت فیض موهبت معروض رای
خورشید ضیا میگرداند القاب برادر خرد برادر عزیز القدر عزیز از جان بعافیت باشند بعد
اشتیاق ملاقات بهجت سمات که مزیدی بران متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد ایضاً برادر از جان
برابر بلکه از جان بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند القاب چچا
عمو صاحب قبله خداوند خدایگان مصدر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای آداب تسلیمات که شیوه
فدویان راسخ الاعتقاد ست معروض رای فیض پیرای میگرداند القاب همشیره کلان همشیره صاحبه مشفقه
مکرمه معظمه که اسمها در پرده عصمت ست سلامت نمیقه شفقت وثیقه ورود دکر امت فرمود در صدد که همواره بترقیم و تسیل
صحیفه شریفه شادان و فرحان میفرموده باشند که تسکین خاطر از انست القاب همشیره خرد عصمت پناه عفت
دستگاهی همشیره عزیزه حفظها الله بوصول مکاتبه مسرت افزا فرحتهای گوناگون حاصل گشت مستدعی
همواره بترسیل فرحت نامجات مع چگونگی حالات مسرور میساخته باشند که هر آینه خوشی خاطر بهمدران منظور
ست زیاده چه برطراز د ایضاً همشیره عزیزه حجله نشین عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مراتب
انس آنکه القاب اهلیه اهل خانه با دل یگانه در حفظ و امان ایزد منان باشند خط مرسله رسید حقایق
مندرجه معلوم گردید می باید که پیوسته بتحریر حالات آنجا مطمئن مینموده باشند که دلجمعیها حاصل
میشده باشد زیاده چه نگارش رود القاب شوهر از طرف اهلیه صاحب خانه محرم اسرار
سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تمنا استفاده خدمت و الا بیرون از حد دانسته بعرض مطالب
می پردازد ایضاً صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد ادابیکه شایان مراتب ست عرض می نماید
ایضاً مصباح شبستان محرمی مفتاح ابواب همدمی واقف نهانی محرم اطوار دلی و جا تکیه گاه
مرادات برآرنده حاجات خداوند خانه مالک کاشانه سلامت بعد آرزوی حصول اتصال

بهجت اشتمال ابراز ضمیر لطف تاثیر می گرداند **القاب اهل خانه** جلیس خلوت خانه حرم انیس عزلت بیغمی

محرم اسرار واقف اطوار اهل خانه ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر اشتیاق معانقهٔ جسمانی و تقریر شوق

ملاعبهٔ رسمی مستبشر خاطر باد سرگذشت اینجا بسپاس و عافیت ایشان دوام مرغوب **القاب حکیم**

همواره انفاس مبترکه آن نباض مرتاض روح افزای مظهر اعجاز مسیحائی باد بعد آرزوی دریافت مواصلت

وافی مباهجت که قلم تحریر آن سرگوشی عجز بدوات میسازد مکشوف ضمیر منیر گردانیده آید **ایضاً** نبض

شناس بیماران علاج رس رنجوران حکیم صاحب مهربان امیدگاه امیدواران مسیح زمان سلمه الله تعالی

بعد ادای تحیت و ثنا مبرهن ضمیر منیر قمر تنویر گردانیده می آید **القاب شاعر** سر دفتر سخنوران هنرپرور

سلامت رقیمهٔ معنی نگار آن خلاصهٔ نکته پروران روزگار بزم افروز وصول گشت اگر آینده هم برین نسق

بدو کلمهٔ لطف افزا ضیافت طبع این سراپا نیازمند میکرده باشند بعید از بزرگ منشی نخواهد بود زیاده چه

تصدیع دهد **القاب قاضی** محکمهٔ شریعت اطهر بوجود کرامت مظهر آن مروج قوانین شریعت نبوی

مجی مراسم ملت مرتضوی زیب گیر و زینت پذیر باد پس از تبلیغ مراتب ضراعت و انکسار و تمهید قواعد

خضوع و افتقار که شیوهٔ فدویت نهادان رسوخیت بنیاد ست بعرض میرساند **ایضاً** شریعت پناه

طریقت دستگاه سلمه الله تعالی رقیمهٔ بهجت ضمیمهٔ آن شریعت پناه موصول شد بر حقائق مرقومه اطلاع

دست داد آینده هم تا حصول ملاقات جسمانی به تسطیر مفاوضات فرحت آیات محتوی بر اعلام کار

و فرمایش آن جوار مسرور و شادان داشتن سرور خاطر افزودن ست زیاده چه تصدیع دهد **ایضاً**

تبارک و تعالی ذات عالی را طراوت بخش گلشن شریعت و نضارت ده چمن معدلت کشانیدهٔ معاقد

شرعی دانندهٔ حقائق دینی قاعده دان طریق اسلام مربی خاص و عام حضرت قاضی جیو را بر مسند عدالت

متمکن داشته سلامت باکرامت داراد بعد آداب مستمندیها معروض رای عدالت پیرای میگرداند

القاب اهل نجوم مجمع کمالات منبع معلومات کاشف دقائق مستور واقف حقائق بی ظهور

صاحب مشفق خداوند خدایگان معدن الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد گزارش مراتب نیاز مندی

و تقدیم مراتب مستمندی که مایهٔ سعادت و عقیدتمندیهاست مشهود رای بیضا ضیا گردانیده می آید

القاب درویش مخزن اسرار الهی مطلع انوار نامتناهی حضرت شاه صاحب قبله دام فیضه بعد

تمهید مراتب عبودیت و انکسار و آرزوی ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی ست مشهود

ناظم بمعنی نظم کننده و کاشانه بمعنی خانه ۱۲ یعنی داننده معجزه عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که زنده کردن مجزای احیای اموات بوده ۱۲ راز نهان نمودن دل و شهری ست بعمان و بالضم و فتح بیم کوهی ست بشام و نیز موضعیست بیمن مشتق ضحک روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن دل وزرخت و نظام شدن کار و صحیح شدن کار و پرسیدن کسی ۱۲ منتخب

۳۶ جیر جای بالطل جستن آوردن و روشن نمودن و تالیف نمودن و شتی بالکسر و نصرت بالفتح و بضم و یحیی صیغه سفر بستن نیکو گردانیدن و هموار کردن و کشادن عقد و نعمت بسیار گردانیدن ۱۲ منتخب

رای رزین و خاطر مهر گزین میگرداند ایضاً حقایق و معارف آگاه شریعت و طریقت دستگاه مستغرق
بحر اسرار حضرت الهی محو مشاهدهٔ تجلیات نامتناهی قبلهٔ دارین استظهار کونین دام افضاله پس از اظهار آداب
عبودیت و انکسار بعرض باریابان دربار فیض آثار میرساند القاب و آداب استاد ذات تقدس آیات
مظهر فیض الهی مصدر فضائل نامتناهی سایهٔ افضال برکمال ایزد ظل تفضلات سبحانیات سرمدی مجموعهٔ علم
و عمل مغز ارباب ملل و نحل منبع کمالات بی پایان مجمع فتوحات فراوان حضرت مخدوم صاحب و قبله و کعبه مکرم
و محترم دام فیضهم ابد الدهر گره کشای معاقد دل و عقده کشای هر مشکل بوده بر مفارق مستفیضان عقیدت
نشان ظل گستر باد بعد تقدیم لوازم عبودیت و تتمیم مراتب فدویت مطالب ضروری عرض میدارد ایضاً
منبع فضلات مظهر کمالات سر دفتر معلمان دهر سراپا برکت فیض اثر حضرت صاحب قبلهٔ دارین خداوند کونین
مخدومی مکرمی جیو مد ظلکم کمترین فدویان جبین عقیدت و بندگی و پیشانی عبودیت و سر افگندگی بخاک عجز
و انکساری سوده بدروهٔ اقبال شمع جلال میرساند القاب شاگرد نقش طراز صحیفهٔ سعادتمندی حرف
جریدهٔ بخت بلندی ستوده خصال مرکز افعال منظور انظار تفضلات او تعالی سزاوار عنایت کبریا مدام
بکرم عمیم ایزد کریم همدستان بوده کامروای مرادات دارین باشند بعد دعیهٔ وافیه مطالعه مطالب مرقوم گردانید
القاب معشوق رنگ بهار گلزار رشک مرغزار رخسار با خوبهای روز افزون مقرون باشند بعد
ابراز آه و درد دل شید المطالب پرداز دا ایضاً گل گلستان محبوبی سرو بوستان مطلوبی رنگ و
بوی چمن رنگین ادائی آبروی انجمن دلربائی جان نواز عاشقان و سرفراز معشوقان باشند بعد ابراز دلبری
و دلربشی و صداقت کیشی بمطالب گراید ایضاً محبوب راحت قلوب غمزه گزار سرو قد یاسمین خد ارا ز
نرگس چشم سیمین جسم سنبل زلف طوطی مقال مشکین خال لیلی دار شیرین روزگار دلدار مشتاقان نزار
مرهم بخش عاشقان دل افگار دلنواز غمگسار راحت روان نور عیان پیوسته از بلیات زمان با امن حضرت سبحان
بوده بتالیف قلوب مشتاقان صداقت اسلوب پرداخته باشند بعد شرح سوز آتش افروز که تلاطم امواج
مهاجرت و تراکم افواج مفارقت زورق هوش و حواس این مهجور صداقت اساس اغرق ساخته
خود را بیاد آن بخشندهٔ مرادات میدهد القاب عاشق صبح صادق روز صادقی و
شفق شام واثقی آزاد گرفتار انیس شبهای تار همواره حلاوت یاب کلفت و الفت
باشند بعد از حرف طرازی صفات آن سرآمد بیدلان بسبکتر پردازی احوال دل و جان

خود میگرایند ایضاً دلفگار سمند رنژاد یادگار مجنون و فرہاد نژاد محبّہ ہمیشہ با ذوق و شوق باشند بعد از

دلدہی و جان افزائی روی خامہ قسم پیرایہ تحریر مدعا ایضاً عاشق مشتاق بالا یطاق طالب

وصال حذاقت خصال مجنون دوران فرہاد زمان گرم رو بادیہ محبت رہ نورد طریق مودت دوام

از جام وصال محبوب شادکام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی کہ بتقضای زمانی جانبین مہجور و اضح و لایح باد

القاب بزرگان و دیگر ابنای زمان از طرف فقرا محب الفقرا ملاذ الغربا سلمہ اللہ تعالی ایضاً

محب الفقرا مقبول اہل اللہ برگزیدہ حضرت اعلی ولی اللہ سلامت باکرامت باشند بعد دعوات فراوان

و اشتیاق ملاقات بی پایان مشہود ضمیر محبت پذیر باد القاب خادمان فقرا خلاصہ دودمان

ہدایت پرتو روشنی مہر جلالت رہنمای سالکان و پیشوای عارفان زبدۃ الطائفہ وعنایتہ بموجب درجات

خدمات القاب سید سیادت دستگاہ شریعت پناہ میر مکارم علی بعافیت باشند القاب سپاہی

شجاعت و تہور پناہ فلانی در حفظ الٰہی باشند ایضاً شجاعت شعار فلانی حفظہ القاب مولوی و عالم

فضیلت و کمالات دستگاہ مولوی طالب علی بعافیت باشند ایضاً فضائل اکتساب کمالات مآب محمد

حفظہ القاب حکیم حکمت و حذاقت دستگاہ حکیم احمد علیخان حفظہ اللہ تعالی القاب عامل

امانت پناہ فلانی بعافیت باشند القاب متصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند ایضاً خصوصیت

دستگاہ فلانی حفظہ القاب مہاجن کہ اہل عزت باشند عزت آثار فلانی حفظہ القاب اہلکاران

کہ فی الجملہ عزت و قربت داشتہ باشند خلّت و موالات دستگاہ فلانی محفوظ باشند القاب خدمتگار

مستحسن الخدمت فلانی حفظہ ایضاً معتمد الخدمت فلانی حفظہ القاب دیوان و منشی کہ اعزہ

دربار آند گرامی قدر فلانی بعافیت باشند القاب ارکین دربار معلی ارکین دربار معلی کہ از دیگر نوکران

و منزلت زیادہ دارند تحریر یافت سیادت و نجابت پناہ شجاعت و شہامت دستگاہ مورد مراحم

مہبط عواطف بی پایان مشمول جلال والا شاہی بودہ بدانند ایضاً رفعت و عوالی مرتبت مسند و القاب

حفظہ اللہ تعالی ایضاً رفعت و شجاعت نشان فلانی محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت

و شرافت مرتبت شیخ فلانی حفظہ اللہ تعالی القاب خداوند نعمت از طرف ملازمان و

طریق عرضداشت بپادشاہان و امرا عرضداشت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی

بپایہ آداب ایستادہ بعرض فیض پایان حضور لامع النور مرجع سلاطین ہفت کشور ×

ومرکز خواقین بحر و بر ست میرساند ایضاً عرضداشت خانزاد بلا اشتباه محمد پناه فرق عبودیت بر
زمین خاکساری مالیده وجبین عقیدت را ضیا پذیر نقش جان نثاری وجانسپاری گردانیده ذره وار
بموقف عرض شرف اندوزان محفل سپهر قرین ومستفیضان انجمن بهشت آیین میرساند القاب شاهزاده
عرضداشت رسوخیت گزین محمد سعد الدین بعد ادای مراتب کورنش وتسلیم که شیمهٔ رضیهٔ فدویان
عقیدت تصمیم ست بعرض عاکفان عتبهٔ دولت واقبال وحاشیه نشینان بساط جاه وجلال میرساند
ایضاً عرضداشت عقیدت شعار عبد الغفار گلدستهٔ گلهای خلوص وانکسار را طرهٔ عمامهٔ افتخار نموده
بعرض بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تعظیم نواب عالیجناب معلی خطاب صاحب عالم وعالمیان که ملجای مستمندان
روی زمین ست میرساند القاب بیگم صاحبه عرضداشت کمترین نمک پروردهای رسوخیت آثار
محمد یار بعد تقدیم مراتب ضراعت وانکسار وتتمیم روابط خضوع وافتقار بموقف عرض محرمان ایوان
دولت وشهریاری وحجابان سراپردهٔ عفت وبختیاری نواب تقدس مآب سپهر جلباب ملکهٔ بخشش کرو تر
صاحبهٔ بحر وبر میرساند ایضاً عرضداشت کمترین ترقی طلبان عبودیت طراز محمد نیاز بپیمایش جادهٔ طاعت
وانقیاد وپیمای سر ارادت واعتقاد نموده بسایابان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب ملکهٔ
زمین وزمان صاحبهٔ عالم وعالمیان میرساند القاب وزیر عرضداشت شاکر عنایت نامحصور بندهٔ عبد الغفور
بعد تبلیغ مراسم بندگی وتسویغ لوازم پرستندگی بموقف عرض بهره یابان سعادت حضور موفور السرور نواب والا
جناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار مستمندان صاحب قبلهٔ دوجهان میرساند ایضاً عرضداشت کمترین
بندگان رسوخیت نشان محمد زمان بجا آوری کورنشات فدویت سمات را ذریعهٔ احراز سعادت وسیلهٔ
رتبهای مفاخرت انگاشته بعرض باریافتگان حواشی بساط فیض مناط محفل عظامی نواب فلک جناب قبلهٔ ارباب
تمنا وکعبهٔ اصحاب سخا وصفا میرساند القاب نواب ابن نواب الصناد الاقدر عالی منزلت نقادهٔ دودمان امارت
سلالهٔ خاندان ایالت دام اقباله ونواله فدوی فلانی آداب تسلیمات فدویانه بجا آورده معروض رای
خورشید ضیای می گرداند ایضاً بعرض نواب الصناد قبلهٔ خداوند خداوندگان نامور دوران دام اقباله میرساند

باب پنجم در پروانجات وشقجات ورقعات برعایت مراتب مشتمل بر پنج فصل فصل
اول در شکایت عدم رسم راستیات ورسید نوشتجات فصل دوم در پروانجات ومعاملات هر گونه
مثل تمسکات وپته وقبولیت وغیره کواغدات شرعیه ضرور وسوال وجواب طرفین فصل سوم

مبارکباد هر قسم **فصل چهارم** در مفاوضات تعزیت **فصل پنجم** در رقعات شوقیه و طلب اشیا و رسید اشیا و غیره مطالب ضروریه

فصل اول در شکایت عدم مراسلات و رسید جوابهای نوشتجات یکدیگر

رقعهٔ اول مرزا صاحب مشفق مهربان مودت نشان سلمه الله تعالی اشتیاق ملاقات مسرت آیات آنقدر در استیلاست که باحاطهٔ کلک ارتباط سلک نمی آید لهذا بآن نساخته و منحصر بمشافهه گذاشته خامهٔ وداد را بتسطیر مدعا میگذارد سپاس ایزدی که گلدستهٔ خیریت محب رو بشگفتگی دارد و طراوت و نزاهت چارچمن مزاج سامی دائما مطلوب مشفق من جای تعجب و مقام تحیر که قریب چهار قطعهٔ اشتیاق نامجات بصحابت مردمان روندگان آنصوب ترسیل داشته لیکن باوجود آمد و شد مردمان از یک پرچهٔ قرطاس محبت لباس شادمان نساخته از انجا که در عالم ارتباط کم توجهی گنجایش ندارد شایان الطاف خیانست که آینده بترقیم سامی نامجات معانقهٔ جسمانی همین مکالمهٔ روحانی توان شمرد زیاده شوق و بس

رقعهٔ دوم در جواب **رقعهٔ اول** میر صاحب مظهر عنایات فراوان مصدر توجهات بی پایان سلمه الله تعالی مقالات اشتیاق و کلمات اشواق بنوک قلم آوردن محض تکلفات عرفیه پرداختن است لهذا بآن نگرائیده بمدعا می آید سامی نامهٔ تلطف قرین محتوی بشکایت عدم رقائم نیاز شمائم وصول عاطفت آورد سرور خاطر منتظر افزود مشفقا درین عرصه چند قطعات وثائق نیاز ابلاغ داشته محض از قصور نامه بران موصول مطالعهٔ گرامی نشد والا الطاف و کرم فرمائیهای ذات اشفاق آیات دل تودهٔ منزل را نه آنچنان بدام کشیده که فراموشیها گنجایش داشته باشد بهر صورت آینده مدام طریقهٔ رسل و رسائل محو و مسدود نخواهد شد زیاده بجز شوق ابراز مواصلت صوری که خلاصهٔ مطالب است چه بقلم آید

رقعهٔ سوم شیخصاحب معدن کرم منبع الطاف اتم شیخ قمر الدین صاحب سلمه الله تعالی ابراز شوقی که خامهٔ دو زبان بتسطیرش حیران است بوجدان ضمیر نهفته دان حواله نموده بمدعا می پردازد که بوقت تشریف داشتن اینجا هر قدر که توجهات دلی بر حال نیاز اشتمال مبذول فرمودند خامه را طاقت آن نیست که تحریر سازد فاما از انروز که بدار السلطنت لاهور رسیده اند حرف وفا از سینهٔ صدق و صفا محو فرمودند **مصرع** هر که از دیده دور از دل دور گاهی در نیمدت حمیتد از تفقد نامجات اطمینان طراز بهجت پرداز خاطر منتظر نشدند از انجا که الطاف قدیمی ذات شریف بدل این نحیف چنان بر تو انداخته که روز و شب **مصرع** زبان بذکر تو مشغول دل بیاد تو شاد بنا چار پس از انتظار بسیار اجوز داراً بدر یافت صحت مزاج و روداد آنجا روانه ساخت توقع که نظر بر اشفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مآل و موجب

بالفتح دور

بالفتح دور شدن از بر ۱۲

بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع

بالکسر نشانه و شتر گندم گون

عدم التفات بنوک قلم آرند ثانیاً آنکه صاحبزادهٔ برحق و مرشدزادهٔ مطلق میر بشارت علی با میدِ روزگار در ینجا مدتی بعالم تعطل بسر بردند فاماشاء اللہ مقصود شان بجلوه گاه ظهور نشتافت آخر کار میر ممدوح را روانهٔ انجا ساختم قدر که در مقدمهٔ درستی کار آنصاحبزادهٔ والا تبار سعی بکار خواهند برد موجب سبزی دارین و مفاخرت کونین خواهد بود

رقعهٔ چهارم خانصاحب مظهر اشفاق و مهربانی و مصدر اخلاق و قدردانی سلمه اللہ تعالیٰ اظهار آرزوے وصلت سامی از تکلفات دانسته بمطلب میگراید ملاحظهٔ گرامی نامه که یادداز الطاف آنمظهر اعطا میداد بزم افروز دیدهٔ انتظار گردید بیت دلم گشود گشادم چو نامه ات گوئی ٭ کلید باب گلستان و گلگشائی بود ٭ از عدم رسیدن مکاتبات نیاز سمات که بقلم اتحاد رقم آمده صورت نیست که از هنگامیکه در سرکار راجه صاحب بعهدهٔ سالهٔ داری سربلندی یافته بخدا آگاه است که روزے صورت آرام نیافته و بخواب ندیده و خبر استقامت جائے بگوش خیال نشنیده گاهی بطرف ملتان و قتے بطرف کوهستان و غیره اطراف مامور میشود و الا چه گنجایش که در تحریر و ترسیل مفاوضات قصورے بظهور رسد که فیما بین این و آن نمانده بهر صورت از قصور ایمعنے تخلّلی در بنائے نیاز مندیها از طرف اینخادم دیرین تصور نفرمود و از زمرهٔ نیازمندان بیرون نشمارند و آینده در ترسیل رسل و رسائل هم تا بمقدور تقصیر و تقاعد نخواهد نمود و میر بشارت علی را در سلک بارگیران ملازم کنانیده شد انشاء اللہ تعالیٰ بتدریج حدے که شایستهٔ او شانست بمنصهٔ ظهور جلوه ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاده بجز نیاز چه گزارش نماید

رقعهٔ پنجم برادر عزیز القدر ستوده خصال محمد جمال در حفظ الٰهی باشند بعد از دعوات وافیات و شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند للہ الحمد که بفضله تعالیٰ حالا اینجا مستوجب شکر و خیر و رفاه آن برادر مستدعی است عرصهٔ بعید بانقضا پیوسته که بوصول نمیقهٔ بهجت پیرا طرب افزا نگشته خاطر بانصوب متعلق میماند لازم که روداد آنجا مشروحاً بقلم آورده باشند که طمانیت خاطر از آن متصور است فیلان کار فیض آثار که بنابر چرائی از اینجا بنابر دریا خبرگیری شان قبل ازین شقهٔ حضور بنام ایشان اصدار یافته یقین که خبرگیری آنها بذمهٔ خود واجب شناخته تعافل نخواهند نمود موسم برشگال قریب رسید برائے برداخت آنها یک چهپر مرتب کنانیده دهند و دو من سن از انجا خریده رسنها مستحکم طیار کنانیده بفیلبانان سپرد سازند و بدستور سال گذشته بقرقی رویدگاه پرداخته بمحافظت آن جهد بکار برند و در بنولا سوداگران از ضلع کابل دانه‌ها بهی و انار شیرین و دیگر میوجات ولایتی آورده اند اگر در کار باشد اطلاع دهند که از ینجا خریده فرستاده آید زیاده چه

رقعهٔ ششم اخوانصاحب مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان دام اشفاقهم آرزوی استفادهٔ خدمت فیض منزلت بحدیست که بدستیاری خامه و زبان از عهدهٔ تحریر آن عاجز

کوشیدن و قصد کردن
کسب کردن
وکار و کسب کردن
ودویدن و شتاب کردن
ورفتن و چراغ و باجر
گرفتن ۱۲ منتخب
ع راست شدن و
راست ایستادن ۱۲
ع بالکسر بندایه و
وصور کرد خواب دیده شود
با د بیداری تخیل کرده شود ۱۲
ع بالکسر نشسته و بالفتح
نشستن چیزے و بالضم
وفتح لام ز بچه کبک ۱۲

ع ای انجه در دل
گذرد و مرد خرامنده دل
نیز گویند ۱۲ منتخب
ع نقیض صحیح طمانینت
ست بالضم و کسون اول
و سکون یا بمعنی آرام ۱۲
ع بالکسر و سکون ثانی
دیده در کردن و وقوف دادن
کسی بر خود و فی کردن ادا
شگوفه کردن درخت خرما
و تیر از آن جا گاه گذرانیدن
و به تشدید طا دیده در نشان
در بالای چیزی بر آمدن
۱۲ منتخب

ناچار ازین وادی درگذشته به تسطیر مدعا میپردازد صحیفهٔ شریفه مبشر صحت ذات ستوده صفات و استفسار حال فدویت اشتمال و دیر رسی نیازنامجات و تقیدات خبرگیری فیلان سرکار فیض مدار بقرقی رسیدگاه و دیگر کوائف ورود فرمود ذریعهٔ عز و امتیاز گشت فی الواقع بسبب انجام لوازمات شادی صاحبزاده والا تبار که از سرکار در ینباب تاکید بسیار و عرصه نهایت قریبست درین امر توقف رو نمود چرا که هر کارها و مردم شاگرد پیشه را آنقدر فرصت نیست که بجائی توانند رفت و الا چه امکان که عبودیت سرشت مصدر قصور شود و از خبرگیری فیلان سرکار هیچگونه غافل نیست و نخواهد شد خاطر عاطر جمع باد و حسب الارقام دستی جهت برای انجیت اتب فیلان و قرقی رسیدگاه بعمل خواهد آمد و دو آثار انار شیرین از سوداگران خریده مرحمت فرمایند که مطلوبست و بتاریخ دوم شوال شادی کتخدائی مخدوم زاده مرزا اصغر علی بیگ مقرر و معین گردیده اگر ارقام فرمایند مبلغ پنجاه روپیه بطریق نیوته بجناب مخدومی مکرمی گذرانیده شود منتظر جوابست زیاده چه عرض نماید رقعه هفتم نقش طراز صحیفه سعادتمندی حرف پرداز جریدهٔ بخت بلندی ستوده خصال برگزیده افعال گنجن لال بمرادات کونین فائز بوده شاد کام باشند بعد ادعیهٔ وافیه بمطلب میگراید دیرگاهست که بمطالعهٔ مسرت نامه مباهجت طراز انبساط اندوز نگردانیده چشم دل بر شاهراه نگرانیست اگرچه مقتضای زمانه و طبیعت بشری بیشتر مصروف تغافل خوب معلوم و مفهومست لیکن ایشان را از وضع یگانگی بیگانه میدانند بنابران بقلم می آید که آینده مصدر اینمعنی نشوند که شایستهٔ آن سعادت منش نباشد و خاطر اینجانب را هر دم متوجه بخود شناخته احوال خیر و عافیت و روئداد جنگ که فیمابین نواب اسد الدوله نجابت علیخان بهادر و سکهان است می نگاشته باشند زیاده عمر باد برب العباد جواب رقعه ظل ظلیل و سایهٔ فیض پیرایهٔ حضرت مخدومی و مکرمی صاحب و قبله و ام فیضهم بر مفارق مستفیضان عقیدت نشان الی یوم التناد باد پس از تبلیغ مراتب ضراعت و انکسار و تمهیدات خضوع و افتقار که شیوهٔ فدویت نهادان رسوخیت آثار است بعرض میرساند شرفنامهٔ عاطفت آگین مشتمل بشکایت عدم نیازنامه و استفسار احوال جنگ نواب اسد الدوله بهادر بهترین ساعت ورود فرمود عزت و افتخار این فدوی خاکسار افزود قبله من از انتشار طبیعت و تردد خاطر بسبب هنگامه سکهان و وحشت نشان کبریا بود در تبلیغ عرائض نیاز توقفی بمیان آمد و الا عمداً بی سببی ظهور قصور چه امکان دارد بهر حال ازین بندگیست اگرچه در دم لیکن بخیال در حضور هم لطف فرموده باشد گاهی هم کافی عنایت نباشد و حقیقت اینجا برین منوال که نجیب سنگهو والی لاهور با گروه بی شکوه بارادهٔ گرفتن گنا پرت جا آمد و نواب صاحب عالی جناب بمقام انیضو گشته از قلعه حصار گده بجنگ درپیچ بود و سه روز از طرفین جنگ توپ و تفنگ در میان ماند آخر الامر نواب صاحب ممدوح و نواب فیض طلب خان

وغیره که در شجاعت و شهامت شهرهٔ آفاق اند از اندرون قلعه بیرون برآمده مانند شیران دلیر بر گروه شقاوت پژوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار قریب چهار هزار کفار را بقتل رسانیدند و چند هزار کس را زخمی ساخته و از عساکر ظفر پیکر قریب یک صد جوان بکار آمدند و زخمی شدند و ابواب فتح و فیروزی بر روی مبارزان نصرت نشان مفتوح شد و شکست اعدا صورت بست احوال این بود که گزارش نمود از عقب آنچه خواهد بود بمعرض عرض خواهد آورد زیاده چه عرض نماید

فصل دوم در برد انجات و تنقیحات و عرضداشت و معاملات هر گونه پروانه سیادت و نجابت دستگاه شرافت و امانت پناه جلال حیدر بعافیت باشند چون بسرکار ضرورت زر است و نه اجرا توزیع چهار آنی بعمل آمد در تمامی محالات سرکار و بآن سیادت مرتبه نیز تاکید رفته یقین که زر را تحصیل ساخته باشند و زر تحصیل را ابلاغ نمایند و آینده تحصیل باقیات لازم شناسند درین باب تاکید مزید دانسته حسب المسطور بعمل آرند زیاده چه طراز د

عرضداشت در جواب پروانه بعرض نواب صاحب قبله خداوند نعمت سرچشمهٔ فیض و کرامت دام اقباله میرساند شقهٔ خاص مرحمت اختصاص در باب تاکید اجرا توزیع چهار آنی فصل ربیع و ایصال زر فصل مذکور شرف صدور و عز ورود یافته عزت و امتیاز عقیدت طراز افزود خداوند من فدوی را سوای انصرام کار سرکار که هر گونه بهبود در ضمن آن مضمر است کدام کار بهترین امورات ست لیکن حیله سازی و روبه بازی زمینداران این محال بر بندگان حضور پر نور بلی اظهار ظاهر از وقتیکه از آستانهٔ دولت نقد رخصت بکف گرفته در پرگنه رسیده صبح سرچشمهٔ تحصیل جاری ساخته مبلغ چهارده هزار روپیه در یک عرصه بمعرض وصول آورده انشاء الله تعالی امروز تا شام از اقبال خداوندان قریب پنجهزار روپیه دیگر به تحصیل خواهند آمد ارسال حضور خواهد ساخت و آینده به تحصیل باقیات مستعد و سرگرم خواهد بود زیاده حد ادب دولت و اقبال لایزال باد شقه بر زمینداران زمینداران و مقدمان مواضع ماهی و کوته و فریدپور بدانند که درینولا مواضعات مذکور را بدستور قدیم شامل پرگنه مذکور نموده شد لازم که خود ها را از ابتدای خریف سنه ۱۲۰۳ فصلی بدلجمعی تمام نزد خصوصیت مرتبت رای گنج بهاری لال عامل پرگنه مذکور رسانیده بمالگزاری سرکار حاضر باشند و از اطاعت مشار الیه بیرون نروند و مابقی فصل ربیع سنه ۱۲۰۳ فصلی که بذمهٔ ایشان واجب الادا است بطور عامل موالیه ادا نمایند درین باب تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود

پروانه بطلب کاغذ خصوصیت و موالات دستگاه خوش سرانجام حفظ عرصه دراز منقضی گشته که درباره ارسال کاغذ جمع و خرچ و جمع واصل باقی الیه تاکید نگارش پذیرفته که زود تر ابلاغ دارند هنوز کاغذ مسطور بسررشتهٔ حضور نرسیده چون اینقدر تغافل و عدم سعی در کار سرکار هرگز مستحسن نیست لهذا مکرر ترقیم آمده که بمجرد ورود شقه کاغذ مطلوبه ابلاغ حضور دارند ساعتی تامل و توقف نه ورزند

تاکید شدید بزمینداران زیاده چه نگارش رود عرضداشت درجواب شقه بعرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیض رسان

دام اقباله میرساند شقه بخاص کرامت اختصاص متضمن تقیدات ارسال کواغذات جمع خرج ۱۲۳۴ فصلی وجمع

واصلباقی الیه شرف اصدار یافت مغرز وسربلند ساخت خداوندا من از هنگام ورود فیض آمود شش فکر ترسیل

کواغذ مطلوبه بحضور پرنور درپیش است لیکن از چند روز بهوانی سنگه سررشته دار را عارضه آشوب چشم لاحق حال

بود درستی کاغذ بموی الیه تعلق دارد ازین ممر توقف ونمود والا چه طاقت که توقف ورزید همینکه شفا ازین عارضه

فرصت داد کواغذات جمع خرج مذکور درست کنانیده ترسیل حضور والا نموده بنظر کیمیا اثر خواهد گذشت بر سیدش

ذخیره اندوز عزت وامتیاز گردد وپرچهای جمع واصلباقی مرتب میشوند انشاء الله تعالی در دو چهار روز در ابلاغ عالیجناب

خواهد نمود واجب بود عرض نمود آفتاب عمر ودولت تابان ودرخشان باد. دبیر العباد شقه دیگر مشیخت پناه شرافت

دستگاه شیخ احمد زمان بعافیت باشند عرضی مرسله مع کاغذ ڈول پرگنه بابت سال ۱۲۳۴ فصلی بملاحظه در آمده سامع معروضات

گشت حاضر آمدن همگی زمینداران بنابر تصفیه معامله لازم و واجب لهذا نگارش میرود که بمجرد وصول پروانه خود را مع

تمامی عمله وفعله فائز حضور سازند بالمشافهه درین گره بندی بظهور خواهد رسید زیاده چه ترقیم رود عرضداشت

درجواب شقه بعرض میرساند پروانه کرامت نشانه محتوی بطلب عمله وفعله بمعیت تمامتر عز اصدار یافته مفتخر وسرفراز

گردانید عازم بود که بمجرد ارشاد واجب الانقیاد مع عمله وفعله مستفیض حضور والا شود در آن ضمن حکم سرکار بنابر شدکار

مع مردهها شرف نفاذ یافت لهذا برطبق حکم حضور مصالح شدکار در مواضعات روانه ساخته انشاء الله تعالی

باقبال خداوند نعمت بعد فراغت کار شدکار عنقریب سعادت اندوز جناب فیض مآب میگردد زیاده حد ادب ایضا

بمسامی والا رتبه ایالت مصاحب کرم مخزن الطاف اتم سلمه الله تعالی مراتب شوق ملاقات را نهایتی نیست که

بدستیاری خامه دوزبان بمعرض تحریر آرد لاجرم عنان شبدیز قلم را از وسعت آباد بیان منعطف ساخته بجولانگاه

مدعا می آرد دریندولا دزدان بدکردار ناهنجار موضع محمدپور عمله پرگنه میرٹھه بوقت شب زراعت گندم قریه سیلاو

درو نموده بردند وزمینداران موضع مسطور سراغش بموضع مذکور رسانیده غله مسروقه بذمه ایشان ثابت و تحقیق

کردند چون ظهور اینمعنی در تعلقداری آنصاحب محل تعجب است مقدمه طرفین بهر صورت واضح بنابر آن تصدیع فرا شد

توقع که نظر بانیمراتب بمحرد رسیدن شقه بر آنفرقه کوته بین ناعاقبت اندیش تعین فرموده غله مسروقه بمالکان مسترد

گرانده بهند و آنمردم نابهنجار را چنان سزا رسد که موجب عبرت دیگران گردد انتظار جواب باصواب دارم زیاده تقدیم

سامی نامجامع کاره بار لائقه یاد نمودن همانا خاطر مشتاق را شاد فرمود زیاده چه تصدیع دهد درجواب

ورود صحیفه میرصاحب مکرم و محتشم کرم دام اشفاقهم بعد اظهار مراسم شوقیه که میرا از رسمیات عرفیه است بتسطیر مدعای
ضروری میپردازد بمیقه گرامی و وثیقه سامی مشعر آنکه مفسدان موضع فلانی عمله پرگنه بمقبوضه مخلص بوقت شب غله
موضع فلانی متعلقه بالفعل صاحب سید زدرو کرده آورده اند و وصول اعطاف شمول آن ورود ازانجا که مشحون کلمات
لطف سمات بود و نشاط خاطر افزود فی الواقع بطرفین بنحو جدائیه ها منظور نیست بموجب ایمای شریف بمجرد وصول
سامی صحیفه دستک شدید بطلب زمینداران موضع مذکور تعیین ساخته همینکه حاضر می آیند غله مسروقه تمام و کمال بمالکان
دهانیده خواهد شد و سزای واقعی بهنگامه پردازان ناسزا خواهد رسید بهر صورت خاطر عاطر جمع باد محبت یقین را خادم قدیم
تصور فرموده مدام بترقیم نامجات عاطفت پیرایه دلشاد فرمایند پروانه حضور در باب استرداد مواشی خلت و موالات
دستگاه چودهری رام سهای محفوظ باشند عرصه سه ماه رو بانقضا آورد که ده دوازده نفر گوجران موضع دولت پوره
چهار راس گاوان و هفت راس گاومیشان از صحرای موضع فرید پور جاگیر گرامی قدر مکارم علیخان گرده برد لهذا قلمی میگردد
که بتعجیل عجیل اسامی مذکوران مسترد گردانده دهانیده و سرکنده و غیره اسباب چهپربند و خس که در قلعه آنجا موجود است
برچهکره بار کرده ابلاغ دارند درینباب قدغن بلیغ سپرده آمده بموجب ارقام بعمل آرند عرضداشت محتوی بعضی مقدمات میرساند مخفی
مرسله سابقه معزز بملاحظه عالی شده باشد فی الحال نوشت قبولیت از همه مزارعان گرفته سرشته تحصیل جاری ساخته بنابر
سرانجام زر دستکات سوار و پیاده مامور نموده انشاء الله تعالی باقبال عالی تعجیل زر باقیات بمعرض وصول در آورده
ایصال حضور مینماید و مبلغ پنجاه روپیه که بابت تقاوی سنه ۱۲۱۸ فصلی بذمه گشناجاٹ زمیندار موضع بهیلالوه اند
مومی الیه وقت شب مع عیال و اطفال فراری شده بموضع ماز بیندا آبا و اجداد خود رفته آباد گردیده جهت
طلب مبلغان تقاوی بسیار انزد نامبرده فرستاده بود از سر استکبار جواب صاف داد و گوجران که زمیندار قدیم موضع مذکور
اند بسبب سختی کنکوت سال گذشته گریخته بودند الحال پیام میدهند که مارا بندگان حضور در موضع مذکور بشرط
حق دهی آباد سازند لاکلام زر مالگزاری سرکار ادا سازیم و در کاشت نیشکر و غیره پردازیم درینباب هرچه امر واجب بود
بعرض رسانید شقه در جواب عرضداشت امانت پناه خصوصیت دستگاه رکنت لال بعافیت باشند عرضی مرسله
بنظر درآمد معروضه بوضوح انجامید گرفتن قبولیت از زمینداران و اجرای سرشته تحصیل بر موقع و بجا شد قدر که در تحصیل و تعجیل
بکار برد موجب حسن مجری ایشان است احوال و بفرار نهادن گشناجاٹ از راه شرارت کوته اندیشی از موضع بهیلالوه بجا
رفتن و پیغام آباد زمینداران قدیم بموضع مذکور ببرایه ایضاح پیوست چون مدعا از آبادی دهی جمعی تردست و وصول باقیات سرکار
از نیها بمراتب بختگی خاطر خواه نموده گوجران را آباد بسیره نمایند و مبلغان از گشناجاٹ که جایر رفته انشاء الله تعالی بخوبی

۳۵

گرفته خواهند شد که تا سر انسبرا خود خواهد رسید زیاده چه قلمی گردد شقه مشتمل بر چند مقدمات رفعت و عوالیمرتبت

بدر الدین بیگ بعافیت باشند چون موضع ساتید در اجو پور رنگرهی که بتفویض خصوصیت مرتبت جواهر سنگه بو الحال تحویل

استدعای ایشان باز شامل پرگنه کرده شد و خصوصیت مرتبت مذکور عوض زمینداران دهات مذکور بابت معامله آنها تومن

مبلغ دو هزار روپیه از دوکان لاله جیبی رام و هر رام نویسانیده داخل سرکار نموده بود نزد سرکار موصول شد تا حال

زمینداران مذکور ادای زر ساهوان مسطور که بذمه آنها واجب الطلب است نساخته از انجا که انیمردم به تقویت سرکار زمیندار

باید که دستک شده ید نموده زر شان وصول کرانده هنود و رسید ساهوان مذکوران گرفته بحضور فرستند در ینباب تاکید مزید

پندارند عرضداشت الطلب رسید بها و لی غله موضع شکرپور نموده غله بموجب نرخ بازار فروخته زر تن تصحاحشت

امام بخش هرکاره ارسال داشته برسیدش سرمایه افتخار یابد و بنابر کنکوت دهات عملی و پاهی کاشت غیره عازم بود

فاما بدون منصف و کیتها و بهره از رفتن آنجا متوقف مانده امیدوار است که سه چهار منصف و دو سه کیته و پنج

شش بهره چقماقی از سرکار بانیصوب مامور شوند که بعجلت تمام ترکنکوت ساخته به تحصیل آن بخا پرداز دشانزده

هفده قریه که جمعی مشخصه اند اگر حکم شود همه کنکوت مخفی کرده آید واجب بود بعرض رسانید شقه در جواب

گرامیقدر عوالی مرتبت رنگین رام بعافیت باشند عرضی مرسله مشعر بر نیکه بهای غله موضع ساخته غله فروخته زرش

ارسال حضور نموده اخلاصیش از دفتر مرحمت گردد و درخواست منصف و کیته و بهره بنابر کنکوت دهات عملی و پاهی

کاشت و کنکوت مخفی مواضعات و پیمایش دهات مشخصه مع مبلغ یکهزار و دو صد روپیه مرسله بنظر در آمد معروض بوضوح

پیوست اخلاصیش بوقت فائز شدن بدربار خواهند یافت و کنکوت دهات عملی و پاهی کاشت که تجویز نموده اند مستحسن و دهات

مشخصه را که همه قرار داده اند بعمل آرند بموجب استدعای ایشان منصف و غیره از حضور روانه نموده خواهد شد زیاده چه

اعلام رود شقه رفعت پناه شجاعت دستگاه ابو الحسین بیگ در حفظ الهی باشند قبل ازین بهمه انجات سرکار جهت فرستادن

مردم پلتن و سواران بنابر تصحیح موجودات بتمامی محالات سرکار نگارش در آمده با ایشان نیز ارقام رفته که مردم سوار و پیاده همراهی

متعینه خود را هم جلد تر برای تصحیح روانه سازند اهمال نورزند زیاده چه تاکید رقعه در معاملات برادر عزیز القدر عزیز

از جان محمد خان همواره بمراتب اعلی فائز باشند بعد شوق ملاقات فرحت سمات واضح باد بعد رسیدن ایشان بطرف خانه بدریافت

آمد که خدمات سائر باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آنعزیز القدر مقرر شده و آنگرامیقدر با وجود قسمی ارسال کار

بهانه کار ضروری خانه کرده گذشته آمدند غیر از ذات ایشان چه تصور نموده آید پیشتر ازین که بحیثیت جو میمانند و بلکه اراده شهر

الحال که بفضل الهی صورت بر آمد کار ایشان بظهور آمده بود آنعزیز تا جلوه گری شاهد مقصود دنیا و دین ملتفت آمدند و در علم

بدون علاقه گذاره نتوان شد لهذا بقلم آمد که برای شب خود را در بنجاره رسانید یا قلمی نمایند که اینجانب در آنجا رسید
و یا یکدیگر صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاده چه برطراز د **شقه حضور** مشتمل بر چند نصایح عزیز القدر
لاله لچهمن سنگه حفظه عرضی مرسله ایشان مشعر بر اینکه بعضی مقدمان موضع اجوپور تعلقه پرگنه دیوبند را
حکیم نوعلیخان عامل پرگنه گرانه گرفته برده از نظر گذشت حقائق معروضه بوضوح پیوست زهی هوشیاری و خبرداری
که باوجود اصدار حکم حضور در مقدمات محافظت ایشان از خواب غفلت رو به بیداری نیاورده خیریت اینجانب
در همین مقدمه خطی بحضور کرنیل صاحب لونی اختر لونی بهادر و یک قطعه شقه دیگر روانه نموده انشاء الله تعالی صبح و شام زمینداران مسطور
خلاص شده خواهند آمد آینده چنین غافل نشوند زیاده بجز تاکید چه نگارش **و در رقعه** برادر عزیز القدر گرامی منش
حفظه مکاتبه بهجت طراز وصول بهجت شمول آورد دریافت حقائق گردید همگی احوال بجد جو دمهر رضیا اظهار ساخته نموده
که در کاغذ اینجانب اصلا اتفاق نیست که جا اندیشه نشود چنانچه بزرگان گفته اند **شعر** تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ به اهلکاران سرکار فیض آثار بهر طوریکه در انداز کاغذ اینجانب ملاحظه خود نمایند
در خند مقدمات حرف گیری کرده اند صورت اینست که مبلغان انعام و نانکار بموجب معمول قدیم و پایه ما بدست آویز
دو سنخطا حضور پرنور و مبلغان پوته بموجب واجبات والا بابقا یا که قلم انداز نموده اند این بحضور خاوند نسبت خبیر
بهر طوریکه خواهند شد گذاره نموده خواهد شد لیکن لا تاتت قیا سال گذشته فصل خریف سنه الیه نخواهد ماند و در این حال سنه ۱۲ فصلی مجرا
گرفته خواهد شد مخلص همگی سوال جواب متصلیان بخدمت جو دمهر رضیا اظهار نموده جو دمهر رضا باتفاق راو صاحب
همین سوال جواب گو او اقرار ساخته کاغذ سپرد نموده و فدوی همراه جو دمهر رضیا مستفید خدمت میشود بنابر اطلاع
بقلم آمده زیاده چه برطراز د **پروانه سرکار** در طلب میهمانی جو رفعت مآب میر محفوظ حسین حفظه میهما چند برای
فراشخانه سرکار مطلوب است لهذا نگارش میرود که آن رفعت مآب دو هزار منج از پرگنات متعلقه خود بر دو تمام سرانجام
نموده ارسال حضور نمایند در این باب تاکید قدغن بلیغ شناسند **پروانه در طلب بزها** امانت مآب بخش رای محفوظ باشند
پنجاه راس بز برای صرف عید الاضحی در حضور مطلوب است باید که بزهای کلان کلان فربه از دهات پرگنه جهیره و سرانجام
نموده زود ارسال حضور نمایند و تقید بلیغ بکار برند که بزها بیمار و لاغر نباشند در این باب قدغن شمارند مرقوم
شهر ذیقعده ۲۱ سنه ۱۲ معلی **شقه در سند** خدمت امانت فوجداری حسب الحکم والاخدمت فوجداری پرگنه فلانی
من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی از تغیری فلان بنام خان عالیشان حبیب الله خان تحریر شده باید که بلوازم
مراسم آن برآستی و درستی پرداخته دقیقه از دقائق حزم و هوشیاری غیر مرعی نگذارند و در بند و بست و تنبیه و

بالفتح و بجیم عبارت است از قدر ... ملک که دوران ... خنجر ... و نصف ... متصرف ... و ... ۱۲ ... مساوات ... ۱۲ ... یکدیگر ... یک ... موافقت ... کردن ... شدن ... ۱۲ عید یا الکسر ... باز آمدن از اندیشه بیماری

۳۷ و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان که دهم ذی حجه عید قربان است که در آن اشتر و گاو و بز قربانی می کنند ۱۲ منتخب

چیزی باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه ۱۲ منتخب

بیدار کردن و واقف گردانیدن بر چیزی ۱۲ منتخب

تادیب مفسدان و سرتابان و حفظ و حراست زیردستان و مالگذاران قرار واقعی کوشیده آبادی و استمالت رعایا
و تشخیص و تحصیل الواجب مساحمیل رسانیده ابرذمهٔ رعایا بازنگذارند و حبه‌ بی سند معتبر بخرج نیارند و کاغذ
موافق ضابطه بدفتر رسانند باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان مجالات مسطور جنابان مومی الیه را فوجدار
و امین مستقل دانسته انجذبات با و متعلق شناسند و در اطاعت و فرمانبرداری او که موجب رفاه خلائق و رعایا
و دولتخواهی سرکار خواهد بود سرمو تجاوز و تفاوت ننمایند تاکید مزید دانند ایضا شقه در سند خدمت
فوجداری حسب الحکم اعلی خدمت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد سواهر
بعهده خان رفعت نشان محمد فیض الله خان من ابتدای فصل خریف ۹ سنه ۱۲ فصلی مقرر شده باید که بلوازم مراسم
آن قرار واقعی پرداخته در بند و بست و ضبط و ربط محال مذکوره تنبیه و تادیب مفسدان و حفظ و حراست زیردستان واقعی
کوشند و در ازدیاد آبادی و تکثیر زراعت و استمالت رعایا و تشخیص و تحصیل مال واجب مساعی موفوره بکار برده دابرو
رعایا بازنگذارند و بهند و یا متواتر ارسال دارند و سرشته کاغذ موافق ضابطه بدفترخانه معلی میرسانیده باشند
و دامی بی سند معتبر انور صرف نکنند باید که چودهریان و قانونگویان و رعایای پرگنه مذکور خان مشار الیه امین و فوجدار
مستقل دانسته لوازم و لواحق انجذبات با و متعلق شناسند در نیباب تاکید دانند ایضا شقه رفعت مآب بحکم
محفوظ با حسب الحکم اعلی خدمات فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بدستور سابق بعهده
آن رفعت مآب بحال و برقرار است باید که بدلجمعی و استمالت تمام بکار متعلقه پرداخته از رامدنی آنجا را ارسال حضور نمایند
و بدون پروانه مجدد دامی بکسی تنخواه دارند هند در نیباب تاکید شمارند تحریر فی التاریخ دوم شهر ذیقعده ۱۲
معلے سند خدمت دیوانی حسب الحکم معلی خدمت دیوانی پرگنات هانسی و مهم کاره ها سرکار حصار مضاف
صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی الضمن من ابتدای ایلان ایل سنه ... الا رفعت پناه فیض الحسن منفرو مفوض
گشته باید که از روی دیانت و راستی بلوازم و مراسم خدمات مذکور کما ینبغی پرداخته در باره تشخیص جمع و گرداوری مال
واجب و ازدیاد آبادی و استمالت کوریان تاکید بلیغ نموده خصوصا در ضیاع پرگنات گنجیات و عمال عمله و فعله
سائر محالات بوجه احسن خبردار بوده آنچنان کنند که در مال سرکار دولتمدار هیچ خسارت و نقصان راه ندهد و رعایا مالگذاران از
آزار در امان بوده مرفه الحال و فارغ البال در کشت خود قیام نمایند و جمع انجمالات سال بسال بیفزاید و حصول
پرگنات سال تمام بوصول درآورده دامی و درمی در ذمهٔ رعایا نگذارند و در کوشک خزانه بمهر خود نگاهداشته بی کدام سند معتبر حضور
بخرج نیارد و احتیاط و اهتمام بجا آرد که عاملان و گماشتگان آنها بر اخذ ابواب ممنوعه درگاه خلائق پناه و اخذ جا

زائد المال و برات بالادستی اقدام نتوانند کرد و سررشته کاغذ موافق ضابطه و دستور فصل بفصل از عاملان
تحصیل کرده بدفتر والا ارسال میداشته باشند می باید که جمیع امینان و عمال و چودهریان و متصدیان مزارعان جمهور سکنه
آنمحال الامومی الیه را دیوان مستقل دانسته و دست تصدی مومی الیه در اجرای امور مضافه آنخدمت قوی ساخته در نظم و نسق
مهمات و معاملات از سخن صلاح مشار الیه که متضمن کفایت سرکار والا و برآمد کار و رفاهیت رعایا بوده باشد بیرون نروند
در این باب تاکید دانند سند خدمت داروغگی چون حسب الحکم اعلی خدمت داروغگی عدالت پرگنات گوپامئو ولوداهه و
کاندهله و شاملی سرکار سهارنپور مضافات صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بجان عالیشان سمو المکان فتح یاور خان مقرر
و مفوض گشته می باید که متکفلان مهمات دار العداله انفصال معاملات و قطع قضایا و دعاوی شرعیه باتفاق مومی الیه خان
و مشار الیه نموده در اجرای احکام شریعت غرا و امضای امور بضاعت مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشند و در احقاق حق و
رفع باطل محافظت کمال بکار برده آنچنان کنند که سر مو خلاف شرع بعمل نیاید ایضا چون بموجب حکم جهان مطاع
خدمت داروغگی سائر پرگنه لکهنوتی سرکار فلان مضافات صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد مرقوم حسب الضمن بفلانی
تفویض یافته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور پرداخته دقیقه از دقایق ناعی نگذارد و در ضبط و ربط
محصول محال مسطوره و حسن سلوک با سوداگران و بیوپاریان باهتمام تمام پرداخته آنچنان کند که دمی او در مال سرکار
فوت و فروگذاشت نشود و ابواب ممنوعه بر خلایق اصلا و مطلقا بعمل در نیاید و سررشته آمدنی محصول آنمحال جمع و خرج
تحویلدار ماه بماه دیگر کاغذ موافق ضابطه فصل و فصل بدفتر معلی میرسانیده باشد و کوت خزانه بمهر دیوان و مهر داروغه مو
نیاید و بکدام سند نامعتبر حضور بخرج نیارد و می باید که قانونگویان و چودهریان و سوداگران و بیوپاریان خدمت مذکوره متعلق
مشار الیه شناخته از سخن صلاح او که متضمن کفایت سرکار و برآمد کار باشد بیرون نروند سند خدمت مشرفی حسب الحکم اعلی
خدمت مشرفی پرگنه جهجر متعلقه صوبه فلان از تغیر فلانی بفلانی مقرر و مفوض گشته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت
مامور بدیانت و راستی کوشیده دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری مهمل و غیر مرعی نگذارد و احتیاط کند که در هیچ از معاملات
آنمحال فوت و فروگذاشت بوقوع نیاید و سررشته کاغذ با ضابطه بدفتر والا در هفته ها نموده فرستاده باشد می باید که چودهریان
و قانونگویان عمله و فعله آنجا خدمت مسطوره بمشار الیه مستقل دانسته دست تصدی او را در اجرای امور آنخدمت قوی دانند
شقه متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه بیر بره سرکار فلان مضافات صوبه فلان بدانند که چون حسب الحکم بلیغ قضا بلیغ خدمت قانونگوئی
پرگنه مذکور در وجه بست از ابتدای ماه فلان حسب الضمن بجوشی رام مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم آنخدمات
پرداخته در دولتخواهی سرکار و رفاهیت رعایا مالگذار و افزونی تردد و پیش آمد مساعی جمیله بکار برده مستوره و

و دستور العمل مال و سائر و دیگر سررشته کاغذ موافق ضابطه و معمول بدفتر معلی میرسانیده باشد و رعایا و برایا
از حسن سلوک خود راضی داشته پیرامون علت و تعدیات ناوجه نگردد و بدعتی احداث نکند بر طمع و توقع اخذ ابواب ممنوع
اقدام ننماید میباید که بموجب سند درگاهی مشار الیه را قانونگوی دربست پرگنه مسطور دانسته دست تقیید او را
در امور مضافه این خدمت قوی شناخته دیگری را سهیم و شریک نگردانند و سخن او صلاح حسابی او را که بر آئینه متضمن کفایت
سرکار و رفاهیت رعایا بوده باشد باختیار نمایند درینباب تاکید دانند شقه در سند خدمت فوطه داری
حسب الحکم اعلی خدمت فوطه داری پرگنه فلان سرکار حصار مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد من ابتدای
فصل ربیع ایلان ایل بر طبق ضمن بعزت آثار بهاگ مل مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مسطور
پرداخته بطریقه احتیاط و راستی از دست ندهد و زر یکه از آمدنی مال و سائر فراهم شود موافق ضابطه معین داخل
خزانه نموده یک دینار بیرون نگاه ندارد و بی سند معتمد حضور دام اخرج نیارد باید که متصدیان مهمات پرگنه مسطور موما الیه را
فوطه دار مستقل دانسته وجوه آمدنی بهمه جهت تحویل او میکرده باشد و در فوطه خانه را دیوان و داروغه پرگنه مذکور بمهر خود مقفل
داشته یکدیگر بشبت و کشاد بسازند درینباب تاکید دانند شقه سند جاگیر متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه
جوالاپور سرکار فیض آباد مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند که چون بر طبق فرمان واجب الاذعان عالیشان
بست و پنجم شهر رمضان مبارک سنه ۱۲ موضع فلانی از پرگنه مذکور در وجه انعام رشن شاه وغیره درویشان
با فرزندانش من ابتدای ایلان ایل حسب الضمن مقرر و مفوض گشته باید که موضع مرقومه را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد
بطن در وجه انعام تمغا مشار الیهم مع فرزندان دانسته به تصرف آنها واگذارند و بجمیع الوجوه معاف و مرفوع القلم شناخته
بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری و مال و جهات وغیره اخراجات مثل قلعه و محصلانه و داروغه سرکار و متصدی و
صدری و قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند درینباب تاکید اکید دانند و هر سال سند مجدد نطلبند تحریر تاریخ
بست و ششم شهر شوال سنه ۱ جلوس معلی گشته ایضاً شقه سند جاگیر حسب الحکم جلیل القدر موضع جلالپور
پرگنه بیدلی و من ابتدای سنه فلان هجری حسب الضمن در جاگیر شجاعت نشان عادل خان ملازم سرکار دولتمدار مقرر
شد باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان و سائر رعایای موضع مذکور موما الیه را جاگیردار خود دانسته مال واجبی و
حقوق دیوانی را موافق ضابطه و معمول خود جواب گفته باشند و سبیل جاگیردار مسطور آنکه جمهور رعایا و کافه برایا را
از حسن سلوک و معاش پسندیده خود راضی و شاکر داشته در صورتیکه نصف سالم بر رعایا برسد معامله نمایند و اصلا
و مطلقا مرتکب ابواب ممنوعه در کار جهان پناه نگردد و بدعتی تازه احداث نکند تاکید دانند شقه در سند

قضا حسب الحکم جهانمطاع خدمت قضا پرگنه بهادرگڑه از تغیری قاضی احمد علی بمشیخت مآب قاضی محمد علی
مقرر و مفوض گشته میباید که تا اصدار فرمان عالیشان که متعاقب درست شده میرسد برطبق احکام بران
عمل نموده مشار الیه را قاضی آنمحال دانند و دست تقیدی موالیه ادر امور مضافه اینخدمت قوی و مستحکم شناسند
دیگری را سهیم و شریک نخردانند و در اجرای احکام شرعی در هر باب ممد و معاون قاضی مسطور باشند شقه در سند صدر
گماشتها جاگیرداران و کروریان پرگنه کرت پور سرکار سنبل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد در اعلام آنکه حسب الحکم
جهان مطاع آفتاب شعاع گردون ارتفاع منصب قضای پرگنه مسطور مع سواد قصبه و قریات متعلقه آن از تغیری قاضی احمد علی
بنام قاضی محمد زمان ولد مسیح الزمان حسب الضمن مقرر و مفوض گشته تا کمینی بلوازم منصب مذکور قیام نموده در فیصله
قضایا و خصومات و ادای حدود و اقامت جمعه و جماعات و ترغیب مردم بطاعات و نکاح من لا ولی له و قسمت ترکات و حفظ اموال
غیب و انتظام و تعین اوضاع و نصب قوام مساجد موفوره تبقدیم رسانند باید که بطبق حکم فیض شیم عمل نموده مشار الیه را قاضی آنجا دانسته
دست تقید موالیه را بهر امور متعلقه آنخدمت مستقل دانند و دیگری را سهیم و شریک اینخدمت ندانند و کواغذات و سجلات ابهر او
معتبر شمارند در یباب قدغن دانسته حسب المسطور بعمل آرند طریقه تحریر سند چودهرائی چون خدمت چودهرائی
منڈوی مهاجن متعلقه سرکار فلانی مضاف صوبه مستقر الخلافت اکبرآباد از تغیری فلانی بچودهری رای سنگه مقرر گشته باید
که در امور مضافه آنخدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام ورزیده آنچنان کند که روز بروز افزونی مال سرکار بعمل آید
و رفاهیت سوداگران و بیوپاریان پیش نهاد ساخته حسن سلوک با جماعه مسلوک دارد و از احدی بوجه من الوجوه طمع ننماید در یباب
تاکید اکید داند طریقه تحریر اسناد خدمات از طرف امرا امانت مآب گلالی برای محفوظ باشند عزت مآب کنجن لال
بعلاقه فوطه داری مصارف شمارند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه داری پرگنه فریدآباد مقرر و مامور نموده شد لازم که نامبرده را
بعلاقه مفوضه مستقل دانسته داخل از رقمهای پرگنه بدکان موالیه رسانیده باشند که می سوای دکان فوطه دار ندهند و مبلغ
یکهزار روپیه فوطه دار سابق که در پرگنه باقیست بموالیه وصول کنانیده دهند در ینماده تساهل نورزند قدغن شمارند
شقه عزیز القدر بهوانی سنگه بعافیت باشند در ینولا فوطه داری پرگنه هانسی من ابتدای
سنه ۱۲۶۳ فصلی از تغیری دهرم داس فوطه دار بعزت آثار جیسی رام از حضور مقرر و مفوض گشته باید
که مطابق حکم مشار الیه را دخیل در کار و بار نموده عهده بهر قوم بطور لاله مسطور واگذارند و دیگری
را سهیم و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و رسوم و بهینٹ از زمینداران بدستور
قدیم بدهانند ثانیاً آنکه چهل و چهار جلد چپرسه از پرگنه ایشان بحسب معمول بفضل واجب

الطلب ست منجمله آن بست جلد بحضور رسیده بست و چهار باقی ست باید که از دهات پرگنه طلبیده ارسال حضور نمایند

تاکید دانند **حکمنامه** متصدیان و اهلکاران حال و استقبال پرگنه میرتهه مضاف صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد

بدانند رفعت مرتبت فتح علیخان کنبوه التماس نموده که موازی یکصد بیگهه اراضی خارج از جمع افتاده لائق زراعت

از سواد قصبهٔ مسطور طرف پتی افغانان من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی بهموده وچک بسته بتصرف رفعت

مرتبت خان مشار الیه واگذارند و بوجه من الوجوه مزاحم و متعرض نشوند دریناب تاکید مزید دانند **حکمنامه**

عمالان حال و استقبال پرگنهٔ لودهانه سرکار سهارنپور مضاف صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند

موازی یکصد بیگهه پخته زمین بنجر افتاده خارج جمع لائق زراعت از پرگنهٔ مذکوره در وجه مدد معاش مولوی

محمد تقی نموده شد باید که اراضی مزبوره حسب الضمن بمشار الیه مقرر داشته بهموده وچک بسته بتصرف موی الیه واگذارند

و بوجه من الوجوه مزاحم و متعرض نشوند و در هر امور مرجوعهٔ معز الیه مراسم امداد و اعانت بعمل آورده باشند

که صرف مایحتاج خود نموده بدعای ارتفاع جاه و حشمت مواظبت نمایند دریناب تاکید فهمیده انگاشته حسب المسطور

بعمل آرند **شقه درباب فرحمت غله** گرامیقدر گنپت لال حفظ از ین قبل شقهٔ سرکار در مقدمهٔ عدم

تعرض اراضی ملک محمد حسن که در موضع فلان واقع ست برطبق معمول اصدار یافته بود چون بوضوح پیوست

که در فصل خریف یکدانه بمشار الیه نرسیده ظهور این معنی چگونه تصور توان کرد بنابر آن مکرر بتاکید بلیغ نگارش میرود

که برحسب معمول غلهٔ فصلین بموی الیه برسانند دریناب تاکید دانند نشود که باز نالش بحضور برسد زیاده چه قلمی گردد

شقه درباب رفع زرینه متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنهٔ فلان مضاف صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد

بدانند چون مولوی حیدر علی بعبادت و طاعت و تقوی موصوف ست و هیچ وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق

مشار الیه مبلغ هشت روپیه یومیه تصدق فرق بندگان حضرت قدر قدرت بر آمدنی مال پرگنهٔ مذکور مقرر نموده شد

باید که وجه یومیهٔ مسطور را هر روز بلاناغه بمشار الیه رسانیده قبض الوصول ماه بماه میگرفته باشند که صرف معیشت خود نموده بدعای

از دیاد عمر و دولت ابد مدت مواظبت مینموده باشند دریناب تاکید مزید دانند **شقه** رفعت مآب فلان محفوظ باشند یومیه داران پرگنه

هاپور التماس نمودند که مبلغ هشت روپیه یومیهٔ دعاگویان بقرار مختلف بموجب پروانجات دفتر خالصهٔ شریفه از قدیم مقرر و تنخواه یافته

امیدوار فضل و کرم که پروانهٔ حضور از سرکار مرحمت شود لهذا قلمی میگردد که وجه یومیهٔ مسطوره بقرار مختلف من ابتدای فصل خریف

سنه ۱۲ فصلی مطابق سنه ۱۲۱۹ هجری بعد قبض یومیه داران منجمله آمدنی مال پرگنهٔ مزبور میداده باشند **ایضاً** عمال حال و استقبال

پرگنهٔ جرتهادل محال جاگیر سرکار بدانند حقیقت تقوی محمد مراد بوضوح پیوست که هیچ وجه معیشت ندارد و منجو لهذا که تعبیهٔ النعم

دام برکاته البستان ۳ منتخب ۴۲

باعتکاف در عبادت آلہی صرف نماید لہذا نظر بر استحقاق مشار الیہ نمودہ ۵ آنہ یومیہ بحساب دوازدہ ماہہ برآمدنی پرگنہ مذکور مقرر نمودہ شد لازم کہ وجہ مقرر روز بروز بلاناغہ بموصی الیہ رسانیدہ قبض الوصول ماہ بماہ میگرفتہ باشند

ثانی الحال بموجب پروانہ قبض الوصول مجرا و محسوب خواہد شد شقہ گرامیقدرا ۱۱ روپے چند محفوظ باشد مبلغ پنجاہ روپے

کہ نصف آن بست و پنج روپیہ شود برائے تخم ریزی جنس کمے وغیرہ بزمینداران موضع فلانی بہ سربلند خان ازان

گرامیقدر رسانیدہ شد لازم کہ مبلغ مذکور بمشار الیہ رسانیدہ قبض الوصول بگیرند و در حساب مجرا و محسوب خواہد شد

درینباب تاکید دانند تحریر فی التاریخ بست و پنجم شعبان ۱۲۲۵ فصلے طریق تحریر پٹہ قول قرار انکہ پٹہ تعہد پرگنہ

دستہ باسم گرامیقدر مکارم علیخان بہادر جون حد امانت فوجداری پرگنہ مذکور مضاف صوبہ دار الخلافت فلانی

بعوض مبلغ ہفدہ ہزار روپیہ کہ نصف آن ہشت ہزار و پانصد روپیہ میشود بابت فصل ربیع ۱۲۲۵ فصلے از مال و ابواب

بہمہ جہت بعد وضع خرچ سہ بندی و انعام و نانکار و جاگیر و مقدمی بموجب قبولیت خانمذکور تعہد کردہ دادہ شد باید کہ

مبلغ مذکور بموجب اقساط ذیل داخل خزانہ سرکار نمودہ داخلہ حصول نماید اگر خدا نخواستہ آفت ارضی و سماوی و پائمالی فوج یا

تصرف کسی زبردست رو دہد بموجب کاغذ دستخطی چودھریان و قانونگویان پرگنہ و تحقیقات امین سرکار زبردست پرگنہ

جوار مجرا یابد اگر بر تقدیر مابین فصل یا عزل بمیان آید کاغذ امانی بعد مجرا دادن اخراجات پرگنہ و سہ بندی فہمیدہ

خواہد شد کم و کاست و کم تردد را ذمہ خود شناسد ۵ ربیع الاول لغایت بستم ربیع الثانی ۶ جمادی الاول

لغایت آخر جمادی الثانی تحریر فی التاریخ نہم ربیع الاول ۱۲۲۴ فصلے ایضاً از انکہ پٹہ باسم حقیقت و رام رتن

زمینداران موضع سرور پور عملہ پرگنہ سردہنہ باید کہ زمینداران مذکور بخاطر جمع در تردد و زراعت سال تمام پردازند

انشاء اللہ تعالے بروقت دروز زراعت بموجب تفصیل ذیل بعمل خواہد آمد

نقدی	عہ	فی بگیہ	غلہ از روی کنکوت
فصل خریف ۸	فصل ربیع ۱۲		نصف حصہ پنج آثار خرچہ سر من تحریر فی التاریخ بست و پنجم

شہر رجب ۱۲۲۴ فصلے طریق تحریر قبولیت منکہ گلاب رائے و رام سنگہ زمینداران موضع بہلانوہ عملہ پرگنہ

سردہنہ ایم مبلغ چہاردہ ہزار روپیہ سکہ حالی از مال و ابواب بہمہ جہت بابت فصل خریف ۱۲۲۵ فصلے برضا

و رغبت ذمہ خود ہا قبول کردیم اقرار آنکہ مبلغ مذکور بموجب اقساط بست پرگنہ داخل خزانہ سرکار نمائیم اگر آفت

ارضی و سماوی رو دہد بقدر نقصان مجرا یابیم بنا بران این چند کلمہ بطریق قبولیت نوشتہ دادہ شد کہ سند باشد

و عند الحاجت بکار آید تحریر تاریخ پنجم شعبان ۱۲۲۵ ہجری طریق تحریر محلکہ منکہ سنتا و نہال

زمینداران موضع چهور عمله پرگنه سردهنه ایم چون بحضور رفعت و عوالی مرتبت نواب ظفر الدوله مظفر جنگ بزرگی جمع علی اراضی

نوشته میدهیم و اقرار مینمائیم برین معنی که موازی هفت صد بیگه پخته اراضی اترد کاشت فصل خریف ۱۲۰۵ و نصف بیگه

پخته اراضی کاشت فصل ربیع سنه الیه در ده خود ها نمائیم اگر از تعداد محلکه کمی در کاشت شود محصول آن بموجب قرار داد

سرکار داخل نمائیم بنابران اینچند کلمه بطریق محلکه نوشته داده شد که ثانی الحال بموجب سند و دست آویز بعمل آید

پروانه معافی زمین و چکنامه اراضی باغچه باسم شجاعت نشان احمد علیخان موازی چهارده بیگه

اراضی پخته بگز الهی بنجر افتاده خارج جمع لائق زراعت از سواد قصبه سردهنه سرکار سهارنپور مضاف صوبه

دار الخلافت شاهجهان آباد برضامندی مقدمان قصبه مسطور باتفاق چودهریان و قانونگویان و جریب کشان

بحدود اربعه معینه پیموده چک بسته حواله مشار الیه نموده باید که حاصلات آنرا فصل بفصل و سال

بسال صرف مایحتاج خود نموده بدعای دولت ابد مدت بندگان حضرت قدر قدرت مواظبت و اشتغال

مینموده باشند عرض ــــــ ل درعه ــــــ طول ــــــ معـ درعه

حدود اربعه شرقی پیوسته باغ محمد جمال الدین محمد کمال غربی محیط بر زمین خالصه کاشت مدین جنوبی ملزق بشاهراه عام شمالی ملصق بر قطعه زمین احمد یار قانونگو

تحریر فی التاریخ هفتم شهر شعبان سنه ۱۲ هجری مطابق سنه فلان **تطریق تحریر تمسک** منکه فتح علیخان

ولد قادر داد خان ساکن موضع فلان پرگنه فلانم چون مبلغ چهارده روپیه که نصف آن هفت روپیه میشود

از دوکان مادهو بن ساد هورام فی روپیه نیم آنه سود ماهواری مقرر کرده بطریق قرض گرفته ام اقرار انکه مبلغ

مذکور مع سود بسبیل قسط بندی دو روپیه در ماهه میداده باشم هیچ عذر بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق

تمسک نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر دوم ماه صفر سنه ۱۲۱۵ هجری **طریقه تحریر حاضر ضامنی**

منکه حسرت علی بیگ ملازم سرکار ام اقرار مینمایم و نوشته میدهم برین معنی که شیخ قادر علی را بضامنی خود در سرکار فلان

نوکر کنانیده ام اگر مشار الیه بے اجازت سرکار برخاسته رود یا از تحویل خود چیزی گم کند حاضر کرده دهم و اگر حاضر

کردن نتوانم از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق حاضر و مال ضامنی نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد

قبض الوصول منکه تفضل حسین سالیانه دار پرگنه جهرولی سرکار فلان مضاف صوبه شاهجهان آباد ام چون

مبلغ چهل روپیه نه آنه سکه دهلی که نصف آن بست روپیه چهار و نیم آنه میشود بابت سالیانه سنه ۱۲۱۲ فصلی

از سرکار فیض آثار نواب ظفر الدوله بهادر بایخان و تحویل لاله عشق لال خزانچی وصول یافته در تحت و تصرف

خود آورده ام دادنی بابت سنه الیه در سرکار باقی نیست و نمانده بنابران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول

ــــــ

۱ عبارت از گز قلعی که طولش چهل و شش انگشت باشد و بعضی قدر آن چهل و شش عدد نقطه الهی است لهذا این را بگز الهی نامند

۲ قطعه حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه

۳ بمعنی حجره و شعبه

۴ برامی [illegible]

[illegible]

نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید **طریق تحریر فارغخطی** منکه قطب خان
ولد دلیل خان ساکن تنبل ام چون مبلغ نه روپیه بابت فیصله یک قبضه شمشیر که از نزد فتح خان گم شده
بود بمنصفی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آورده ام و از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شدم هیچ قضیه و خرخشه
فیمابین باقی نیست و نمانده بنابران آن اینچند کلمه بطریق لادعوی نوشته داده شد که سند باشد و عند الحاجة بکار آید
طریق تحریر وکالت نامه منکه مسماة زیب النسا بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن رام پور
روزینه دار پرگنه سرساوه متعلقه ضلع سهارنپور ام چون مبلغ دو آنه یومیه بحساب ده ماهه سالتمام برآمدنی مال پرگنه مذکور
از قدیم مقرر است و همیشه از دست قادر علی وکیل وجه یومیه بلاقصور یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت
در وصول نشده لهذا باز مومی الیه را برای وصول کرده آوردن روزینه مرقوم مختار نمودم و از کرده او مرا ابا
و انکار نیست بنابران اینچند کلمه بطریق وکالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة
بکار آید تحریر تاریخ فلان سنه فلان **طریق تحریر حیات نامه** حیات نامه مسماة فلانی بنت عبد المجید زوجه
الهی بخش ساکن قصبه بروت روزینه دار پرگنه فلانی آنکه مسمی محمد فاضل و عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در عدالت شریعت
غرا قصبه مزبور حاضر آمده شهادت ادا نمودند که مسماة مرقومه الی هذا الیوم تا تاریخ پنجم رمضان سنه ۱۲۰۶ هجری بقید حیات ست
بنابران اینچند کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید **طریق تحریر کاغذ توجیه**
توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دار پرگنه لکهنوتی سرکار فلانی مضاف صوبه دار الخلافه اکبرآباد
آنچه موافق معمول بموجب پروانه مهر بندگان عالی متعالی بود من ابتدای بستم رمضان سنه ۱۲۱۳ لغایت چهاردهم جمادی
الآخره سنه ۱۲۱۹ از بابت آمدنی مال و پرگنه مسطور داده شد **ایضاً** یادداشت آنکه توجیه وصول روزینه باسم خیر الدین یومیه دار
پرگنه شکورآباد مبلغ چهارده آنه یومیه بحساب ده ماهه در سالتمام برآمدنی مال پرگنه مذکور باسم مشار الیه از قدیم
مقرر است و بموجب اسناد درگاهی لغایت سنه ۱۲۱۲ فصلی یافته آمده آنچه معلوم بود ثبت نمود **طریق تحریر**
رهن نامه اقرار معتبر شرعی کرده و اعتراف صحیح شرعی نموده مخبر باسم و نسب خود شیخ غلام مرتضی ولد احمد قوم
انصار ساکن قصبه فلانی مضاف صوبه دار الخلافه فلانی در حالت صحت اقرار کرده شرعاً برینوجه که مبلغ چهل روپیه که نصف
آن بست روپیه میشود از نزد قنبر علی ولد حیدر علی متوطن قصبه مسطور بابت رهن مکان گرفته در تحت و تصرف خود آوردم
و عوض مبلغان مذکور موازی یکمنزل حویلی معمره بعمارت خام که مشتمل ست بر یک دالان شمالی رویه و یک کوٹهه
جنوب رویه مسقف بچوب کڑی مع صحن دروازه شرق رویه واقع شارع عام متصل حویلی شیخ قمر الدین بطرف

لادعوی بالکسر انکار کردن ۱۲
وکالت بالکسر وکیل شدن و ضامن شدن ۱۲
تحریر خبر دادن درست ۱۲
شهادت گواهی بدادن راست ۱۲
اقرار اقرار کردن و سپردن و اثبات کردن ۱۲
حیات بالفتح زیستن ۱۲
توجیه روی بچیزی آوردن ۱۲
رهن گرو نهادن ۱۲

۴۵
رهن در لغت داشتن و در شرع موافق شرع صحیح روان غالب ازحق غیر و از آنکه منع کنند دیگری و نفاذ آن را ۱۲

بطرف پٹی افغانان وقیمت گرو کرده دادیم و رهن داشتیم رهنا صحیحا شرعیا جائزا نافذا خالیا عن
حق الغیر وعما یمنع جوازه ونفاذه و مرتهن مذکور را بران حویلی قابض و متصرف گردانیدیم اقرار آنکه مبلغ
که در مرمت شکست و ریخت دیوار دالان و کوٹھه و چوب کڑی وغیره خرچ شود ذمه منمقرست و کرایه مکان
دیده و دانسته بر مرتهن موصوف معاف ست تا ادای مبلغ مذکور دعوی مکان ننمایم هرگاه که مبلغ مذکور ادا سازم
بر مرهونه خود قابض باشم بنابران اینچند کلمه بطریق گروی نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد
طریق تحریر هبه نامه اقرار کرد معتبر و اعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود مسمی شیخ ذو الفقار علی
ولد احمد علی بن اعتقاد علی زاهدی ساکن قصبه هاپڑ سرکار فلانی مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد
در حین حیات و صحت و ثبات عقل طائعا و راغبا بلا اکراه و اجبار برین معنی که هرچه از زمین سکنی فرخ مد معاش
و بسوه داری مالکانه از متروکه آبا و اجداد در قبض و تصرف خود داشتم خالیا عن حق الغیر وعما یمنع جواز الهبة
بجمیع الحقوق الداخلیة والخارجیة و ما یضاف و ینسب الیها برادرزاده مسمی عماد الدین ولد قطب الدین بخشیدم
و هبه نمودم و تملیک او دادم و جمیع موهوبات و مملوکات موصوفه مذکور را من کل الوجوه از قبض و تصرف خود
برآورده بموهوب داده قابض و متصرف گردانیدم هبه صحیحه شرعیه بنابران اینچند کلمه بطریق هبه نامه نوشته
دادم که ثانی الحال سند باشد و کان ذلک التحریر فی التاریخ پانزدهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲ هجری طریق تحریر بیعنامه
اقرار معتبر کرد و اخبار صحیح و شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود مسمی شیخ قمر الدین ولد شرف الدین ابن عماد الدین
قریشی ساکن قصبه جلال آباد سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی حال الصحیح اقراره شرعا
برین معنی که چون یکمنزل حویلی واقع بلده مذکور معموره بعمارت پخته مع سه دره دالان و هفتاد چوب کڑی
و چهار چوب کواڑ محدود بحدود اربعه مفصله ذیل بلا شرکت غیری تا زمان ورود هذا البیع در قبض و تصرف خود
میداشتم در ینولا طائعا و راغبا بلا اجبار بعوض مبلغ یکصد روپیه سکه رائج الوقت جید الفضه که نصف آن پنجاه
روپیه میشوند بدست مسمی فلی حسین ولد عنایت علی بن محمد مراد ساکن قصبه مرادپور به بیع شرعی فروختم و بیع نمودم
خالیا من الشروط المفسدة وعاریا عن المعانی المبطلة و از تصرف خود برآورده در قبض و تصرف مشتری مذکور
بعوض ثمن مسطور قبول بیع هذا نموده منزل حویلی محدوده مذکوره را در قبض و تصرف مالکانه خود آورد و مبلغ مذکور از
مشتری مذکور وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم اکنون نماند مرا و من یقوم مقامی را من بعد هذا البیع
الصحیح الشرعی از مشتری مذکور و من یقوم مقامه بوجه من الوجوه دعوی حقی و طلبی بنابران اینچند کلمه بطریق

بیعنامه نوشته داده شد که سند باشد حدود اربعه شرقی غربی
پیوسته بحویلی محمد حسن ملحق بمکان خدایار خان
جنوبی شمالی
متصل بکوچه غیر نافذه ملزق بزمین شارع عام
تحریرًا فی التاریخ پنجم صفر سنه ۱۲ هجری طریق تحریر صورتحال
صورتحال بدینمنوالست که بتاریخ پنجم صفر بوقت صبح گروه شقاوت پژوه سکهان بدنهاد قریب
قصبه میرٹهه تاخت آورده و از چهار طرف قصبهٔ مذکور را محاصره کرده هیچکس را از مرد و زن و اطفال
سلامت بیرون رفتن ندادند اشیای موجودهٔ ساکن قصبه از مقیم و مسافر از هر جنس نقد و امتعه و کاغذ اسناد
ایمه و یومیهٔ مردم شرفا و اثاث البیت خلص و عام همگی بغارت بردند مردم همراهی فیض الحسن وغیره ساکن
کهانی تو سرکار سهارنپور که از مدت چهار سال بعلاقهٔ روزگار در قصبهٔ میرٹهه سکونت اقامت میداشتند آگاه اند که اسناد
ایمه و یومیه و کتب معتبره مثل ترجمه و تفسیر برباد رفت و هر کس که برینمعنی خبری و اطلاع داشته باشد با گواهی خود برین
قرطاس ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد که عندالله ماجور و عندالناس مشکور گردد فصل سوم
در مبارکباد فتح در مبارکباد فتح قلعه همواره فتوحات غیبی و تاییدات الٰهی شامل حال مبارزان نصرت مآل
نواب عالیجناب باد طی مراحل ضراعت و انکسار و قطع منازل خضوع و انکسار بمثابه ایست که بیک خامهٔ نیازمند
شمامه متکفل آن شدن نتوانند ناچار بعرض احوال میپردازد درین آوان محمود و زمان مسعود با صغای
مژدهٔ جان افزا و استماع نوید دلکشای فتح قلعه و استیصال نخوت فروشان نکبت نشان بحسب تمنای ترقی
طلبان عبودیت گزین با حسن الوجه سرانجام یافت چه خوش شد لیها و کام اینها که قرین حال نیاز اشتمال و عاید احوال
فدویت مآل گردید شعر از این نوید زخم شد شگفته و شاداب * چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم به سجدات
شکر و سپاس بدرگاه واهب العطیات موی ساخت و لصدای شادیانهٔ فتح پرداخت شعر آن خوشنجر که گشت
گزین فتح مژده داد * جان فشانمش چو زر و سیم در قدم * فتاح حقیقی بدوام آن فتح الباب مطالب
خاص و عام را سرگرم و کامیاب مقاصد صوری و معنوی داشته مبارک و میمون گرداند و همیشه بر فتوحات تازه و نصرت
بی اندازه کامیاب داراد آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تابان باد برب العباد مبارکباد
عید الفطر میرساند که درین زمان فرحت و توامان روز سعید عید الفطر که میامن مقدم فیض توامش شامل مانند
صبح دولت مطلع نیّر سعادت در عرصهٔ عالم رونمود و شبی نور اهتزاز و زیبان شاهد رعنا پرده از
رخ برکشود بالوف فیض فیاض علی الاطلاق و صنوف فضل آفرینندهٔ انفس و آفاق در سیه و جهان آباد
مسرت و نشاط با هم آغوش فرحت و انبساط گردانید حق عز و جل تهنیت این روز بهجت افروز بر ذات ستوده

صفات مبارک و فرخنده کناد جمعیت و بهجت دائمی روزی باد و بعیت یارب این عید و صد هزار و گر باد فرخنده بار بار دگر

مبارکباد عید اضحی میسر ساناد و سبحانه تعالی شانه برکات فیض آیات یوم میمنت لزوم عید ضحی که صبحش فتح الباب نیران

دولت بیدار فیض و فضل الهی ست و قدوم سعادت لزوم روشن حال اهل عالم مبنا قطرات باران و نزول ملائکه نامتناهی مومنان

ببشارت روحانیان درآن وزر وال افروز زیارت حرم محترم سرگرم حصول سعادت و مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات

و حسنات بر ذات ملکی صفات قدسی سمات مبارک و میمون و خجسته و همایون کناد و مخالفان بد نهاد را همیشه غرق خون

دارا د بحرمة النبی و آله الامجاد علیهم الصلوة والسلام خانه زاد عقیدت نهاد که بعالم صورت از فیض اندوزان حضور پر نور

دور است بر آن سعادتمندان از نجبت رشک و حسرت میبر د باد آداب تهنیت مبارکباد مستعد و سرگرم میگردد امید که

بعز قبولش تارک افتخار بذروهٔ فلک دوار رساند و از انجا که همیشه در زیر سایهٔ عاطفت پیرایه بسر فراز معزز شده آمده

امیدوار لطف سرشار که پرورش قدیمی محروم نشود زیاده حد ادب فی النسبة بدعا از دیاد دولت و اقبال عدو مال اختتام

می‌نماید همیشه خورشید عمر و دولت تو ذره پرور است * همواره از سپهر بلند بلندی باد * تهنیت خدمت فوجداری

میر صاحب والا مناقب قدردان عمیم الفیض والاحسان سلمه الرحمان بعد اهدای گلدستهٔ بندگی و اتحاف غنچه های مسند معروض

آنکه باصغای مژدهٔ بهجت افزای تقرر خدمت فوجداری پرگنهٔ اکبرآباد انواع خوشدلی و شادمانی وافر مسرت و کامرانی ایمون

حال عقیدت اشتمال گردید الحمد الله که دعای خیرخواهان صمیم بدرجهٔ اجابت گرایید و شاهد دعای عقیدت نهادان

رسوخیت تصمیم آنچنانکه دل میخواست از شوق حجاب بجلوهٔ ظهور رسید او سبحانه تعالی بظهور آثار ادعیهٔ ماثوره ترقی

طلب این خدمت را ضمیمهٔ خدمات دیگر ساخته مبارک و همایون کناد و ذات با صفات را بر وسادهٔ کامرانی

و مسند امانی متمکن دارد لهذا زیاده چه التماس نماید ایام حشمت و جمعیت در تزاید باد * تهنیت خدمت دیوانی

رای صاحب فیاض زمان مظهر جود والامتنان سلمه الله تعالی بعد آرزوی استحصال استفادهٔ خدمت فیضدرجت

معروض ضمیر مهر تجلای میگرداند هزاران هزار شکر بجناب وهاب بی نیاز که درین روزگار فرحت آثار باستماع نوید

مسرت جاوید تفویض خدمت دیوانی پرگنهٔ میرٹهه بنام نامی آن مظهر فیض رسا هزاران ابواب شادمانی و فراوان اسباب

کامرانی بر روی هواخواهان که هواخواهان از دیاد دولت و بقای حشمت آنخداوندگان اند گشاده و آماده گردید و کاشانهٔ مراد

و آرزوی خیراندیشان بضیای شمع مرام روشنی پذیرفته و کلبهٔ تمنا و فاکیشان بنور مصباح مراد منور شده ایزد تقدس

و تعالی جل شانه با صناف مبارکی و الاف فرخندگی خجسته و میمون گرداند و ذات ستوده صفات را زیاده از بیش مراتب

اعلی رساناد از انجا که این نحیف از قدیم در خدمت آن فیاض زمان سررشتهٔ عقیدت و بندگی مستحکم دارد امیدوار است که لطف

و شفقت بحال این خیرسگالان مبذول باشد زیاده چه عرض نماید * تهنیت خدمت سررشته داری همواره سررشتهٔ

سرکار فیض آثار جناب معالی متعالی دام اقباله بگوش این رسوخیت کوش رسیده قالب افسرده را جان تازه بخشید بیت

دل من بسته بود چون غنچه ✽ بشگفت از نوید این مژده ✽ شکر این نعمای عظمی تا کجا بجا آرم مهر جان نازم بلطف سرشار

پروردگار بنده نواز و توجه آقای کارساز علیه السلام که بخلاف مخالفان و والا منشی آن والا جناب بر خاص و عام صورت

ظهور و اثبات یافت بمنه و کرمه مصرع هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا ✽ و تعالی شانه این مراتب با حسن مجاری و خدمات

پسندیده پیش خداوند ضمیمه مراتب بلند گرداناد تهنیت تولد فرزند بخدمت مصدر محاسن اخلاق شیخ محمد اسحاق

سلمه الله تعالی تمنای ادراک سامی مواصلت باهجوا لطاف آن مهر اعطا لا تعد انگاشته بدعا می پرداز د بیت

هزار شکر بدرگاه داور دادار ✽ که از هبوب نسیم فیض شده گلزار ✽ درین ایام بهجت آغاز فرحت انجام استماع نوید مسرت

امید ولادت باسعادت فرزند ارجمند نجابت آن یگانه زمانه آنقدر مسرت رو داد که در بسط شرح راست نیاید

بیت رسید مژده از انجا فرح گشت پدید ✽ چنانکه قطره باران بکاه خشک رسید ✽ ایزد تبارک و تعالی مبارک

فرموده آن نونهال چمن اقبال را آبیار مکرمت خویش در سایه عاطفت پایه آن مربی حقیقی پرورش داده دیر سال باد

مصرع عمرش دراز باد جهانش بکام باد ✽ عرضداشت در تهنیت سالگره شکر و سپاس بدرگاه حضرت قیاس که

این سال فرخنده فال برسنین عمر ابد طراز آن مهر سپهر سلطنت و جهانبانی و نیر برج مملکت و کشورستانی افزوده دامن دولت

بعرصه کائنات رسانید و ابواب صنوف بهجت و شادمانی و اسباب الوف مسرت و کامرانی بر اقاصی و ادانی کشاده

و آماده گردانید بیت این سالگره زد لها وا کرد ✽ از بهر نشاط و عیش خوش وا کرد ✽ گرهٔ گشای بسته کار جمعیت و

بخشای خاطر پریشان روزگاران انچنین فرخنده و مبارک و میمون کناد و رشته گره سالگره عمر سرمدی منعقد گرداناد

بالنبی و آله الامجاد فصل چهارم در مفاد خطابات تعزیت خطی در تعزیت مخلص دلنواز ملاذ الاحباب سلامت از سنوح واقعه جانگداز

محمد پناه چه شرح دهد که بر این دل دوست منزل چه قدر اندوه و غم بیرون از بیان تعب و الم در باطن بیگانگی مواطن راه یافته از انجا که از

مشیت ایزدی چاره نیست و جمیع مخلوقات را همین شاهراه در پیش است ناچار بصبر پرداخت توقع که آن مشفق هم طریق تسلیم

و رضا اختیار نموده منازل اضطرار پیموده بمقام سکوت خواهند آمد ان الله مع الصابرین زیاده خیریت و بس ✽

ایضاً لاله صاحب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از استماع واقعه هائله سوهن لال که کشتی حیات جابجا در

بحر فنا بگرداب اجل غروق شد دل محبت منزل بتلاطم امواج غم و الم برهم شد چون از مشیت ایزدی

احدی را چاره دیگر نیست چه علاج درد لا دوا بغیر از صبر علاجی نه ناچار آخر الامر بصبر پرداخت پس

با آن صاحب دانش پیش نیز در این باب چه تسطیر پرداز ایضاً خانصاحب مشفق مهربان امیدگاه نیازمند

سلمه الله تعالی بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار و آرزوی ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی ست مشهود رای رزین و خاطر مهر گزین میگرداند باستماع خبر وحشت اثر چندانکه صفحهٔ خاطر گرامی بغایت غبار آلوده و حاشیهٔ ضمیر منیر مهر تنویر بنهایت کدورت اندوده شده باشد از اندازه حصر و نسبت سرور و فا ما رو شندلان حقیقت آگاه میدانند که بقا مدام و حیات دوام مخصوص بذات واجب الوجود است و تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام ندارد برین تقدیر یقین حاصل است که بمشورت عقل دوربین در مقام اصطبار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشند خداداناست که خادم دیرین ازین قصهٔ دلخراش بسیار غمگین و متاسف گشت لیکن چه توان کرد **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم + گر بدانم که گریه را اثر است +

فصل پنجم در رقعات شوقیه و طلب اشیا و رسید اجناس و غیره مطالب و در رقعه محب یکرنگ و مخلص بیریب و ریا رنگ صاحب سنگ زاد لطفه بادیه پیمای غم اشتیاق وصال و لنوازد گام فرسای وسعت میدان فراق جانگداز بحدیست که وکیل نامهٔ کاغذین و پیک خامهٔ چوبین متکفل آن نتواند شد ناچار **بیت** زبان خامه ندارد سر بیان فراق + چگونه شرح دهم با تو داستان فراق + بتسطیر کلمات واجب التحریر می پردازد **بیت** احوال بخیر است ولی از تو جدائیم + از بهر ملاقات تو هر دم بدعائیم + از روزیکه آن خوشخرام گلبن رعنائی این ناتوان کوی یکتائی را قمری وار بر ادوائیهٔ تنهائی گذاشته رهگرای عالم جدائی گردیده دیدهٔ رمد رسیدهٔ محنت کشیدهٔ خود رمیده مانند چشم گرداب پر آب در راه انتظار آن آرام جان نگران و گوش هوش صدف بسان بقطرهٔ نیسان منتظر صدای پای پیک صبای بشارت رسان **بیت** مرا یک چشم خوابی نیست بر بستر ز تنهائی + بهر آواز پا چشم بکشایم که می آئی + خوشا وقتیکه کلبهٔ فراق بیمامن قدوم آن رشک مهر غیرت افزای چشمهٔ خاور گردد **بیت** یک سحر از در ما دولت بیدار بیا + روز ما ماه شده پیتو شب تار بیا + زیاده بجز باد **ایضا** در درج آشنائی بی برج یکتائی موش آرام خفی و جلی میان انور علی همواره از گردش زمانهٔ ناهنجار بر کنار بوده رونق بزم محبت و نور افزای انجمن دوستی باشند طغیانی بحر زخار اشتیاق و طوفانی دریای ناپیدا کنار درد فراق نه بحدیست که بیاوری ملاح خامهٔ یک گونه از آن عبور تواند نمود ناچار غواص دل دشنا در حالت تلاطم خود دست حیرا بوده دست و پا بسوی ساحل مدعا زده از روزیکه دُر دریای محبت و گوهر صدف مودت آئین بمقدار احباب را در راه انتظار و همکنار سیل اضطرار گذاشته بجسب ضرورت عالم آرای مهاجرت گردیده اند کشتی دل درد منزل در گرداب اضطراب است و زورق حیات مستعار بتلاطم امواج اضطرار ملاح حقیقی و ناخدای تحقیقی بباد بان فضل و امتنان خویش ازین بحر پر آشوب بلا د موج خیز رنج و عنا بر کنار داشته جلد تر آن نوح زمان را آشنا فرماید که تحفه

جان این ناتوان را از غرق آب طوفان مهاجرت و آلام هجران تسکین و آرام گرداند بیت کشتی شکستگانیم ای
باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن یار آشنا را * زیاده اشتیاق و درد فراق ایضاً در محنت مهاجرت حالتی که
بر دل پژمرده گذشته و ملالتی که بر خاطر افسرده رو داده تا کجا شرح دهد تا که از چمن اتصال آن نونهال بوستان
محبوبی و گلبن گلستان مطلوبی دور و مهجور است بلبل دل بشغلی غیر از ناله بیدلی نوایی نمیزند و طوطی جان
سوای بر شاخسار سوخته جا بال و پر نمیگشاید در چمنستان باطنم غیر از ناله سحری نسیمی نمی وزد و در بهارستان
درونم بجز ابر نیسان دیده گریان آبیاری نمیسازد خوشا وقتیکه گلستان کامرانی ببهار ملاقات جسمانی ذوق تازه گیرد
و فرخ هنگامیکه انجمن سرور بشمع پر نور حضور زینتی بی اندازه پذیرد اگر گاهگاهی تا انقضای مدت مفارقت بادهای
گلدسته معاشرت که بوی یگانگی دلی بمشام یکرنگی رساند روح افزای امیدواران مفرموده باشند بعید از مشتاق نوازی نخواهد بود
ایضاً دلبرا جان پرورا در فرقت و مهاجرت آنسرو گلستان شادمانی و نهال بوستان کامرانی طرفه حالتی
برین محنت گزین طاری و ساری گشته است که گاهی در درد مفارقت آنسرو دفتر شایان که درینحالت یار غمگسار و مونس
دلدار نسبت میگذارند و وقتی خاطر ملالت اثر را با امید فرحت جاوید مواصلت سراپا بهجت آنسرو اقلیم حسن که منتهای
تمنای دل اتحاد منزل است هما بجانب جمعیت و طمانینت می آرد نمیدانم که تا کی درین کشمکش گرفتار ماند و هیچ در نمییابد
که آفتاب عالمتاب ملاقات جسمانی که فرحت روحانی عبارت از آنست بکدام وقت سراپا افاضت از افق آرزوی
ضمیر بود و تخمیر تابد نظم بحیرتم چه کنم نسیم شوق سوی دوست * که نازک است دل یار و تند خوی دوست * بپا بپای
هجران غبار گردیدم * مگر صبا برساند مرا بکوی دوست * هزار مرتبه نازم صفای آینه را که حالت دل من گفت روبروی دوست *
زیاده اشتیاق و درد فراق ایضاً شوق در روی را درین مختصرات گنجایش نیست و درین فقرات حالتش نه
لهذا بمدعا میگراید که درین زمانه پر بهانه از مردم حرف دوستی مختص لاف است و همگی خلاف فا مراعات رسمیات
ظاهری هم از آثار موانست معنوی نشان داده اند اگر گاهی گاهی بترقیم کرم نامجات لطف سمات سرور افزای
دل اتحاد منزل میشده باشند بعید از اشفاق نخواهد شد **رقعه در جواب خط آشنای**
و بشغارش دوستی شیخ صاحب مهربان الطاف نشان سلامت بعد اظهار مراتب اشتیاق مواصلت
سراپا مباهجت بتحریر مدعا می پردازد صحیفه شریفه در جواب رقیمه بهجت ضمیمه چهره افروز وصول گردید چون مخبر صحت
و عافیت و صحبت برگشتن یار عزیز در بار فیض آثار و امید ارشدن بتفویض خدمت دیگر نه بدستور سابق از خصوصیت بندگان
عالی و منفعل شدن مقربان کذب پیشه و خسته اندیشه از کردار و گفتار خود ها مع دیگر کوائف بود خاطر با قتضای هواخواهی

مالامال شادمانی و مملو خرمیها گردید سجدات شکر و سپاس بجناب واهب العطیات بجا آورده الحمد لله که نقش مراد خیر خواهان صمیم بنهجیکه دل میخواست درست نشست و شاهد مراد خیر اندیشان قدیم از حلیت خفا بعرصه شهود جلوه نما گشت او سبحانه تعالی بر طبق تمنا دوستان بیریا ترقی روز بروز نصیب فرماید امید قوی که در عرصه قریبه بکامیابی مطالب مرجوعه بدستور ارکان حضور رونق افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمد یار که از دوستان جانی دوستدار است بذریعه کلکو شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی آدم بکار است و بهر فن هوشیار و دیانت دار بهر کاریکه مامور خواهد شد لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهد رسانید چندان در باره رفاه حالش مراتب الطاف مبذول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده شاکر عنایت گردد هر آینه بنیغی باعث ناموری سامی در وطن است و آینده تو قعکه تبرقیم رقایم محبت ضمائم سرور افزای خاطر خلت مآثر میشنیده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات نصف الملاقات است زیاده چه طراز

ایضاً راقم اخلاص مشفق مهربان کرم فرمایان نیاز مندان سلام بعد تبلیغ مراتب نیازمندی و تمنای دریافت سامی مواصلت منکشوف خاطر تو ده تخمیر میگرداند سابق در مقدمه سعی و توجه بحصول پروانه بندگان عالی در باره واگذاشت غله سوخت باب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات گرامی شده بود در ینولا از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدت طالع و نحوست ایام خود باوصف استحقاق منجد و حقوق وطن داری سرگردان بادیه افلاس از انجاکه ذات ستوده صفات چشمه کرم و احسان است قطع نظر از شکایت نیاز نامه فریعه پرداخته اوشده باشد حالات بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و اخراجات گرانش مقتضی آنست که بهر صورت پروانه واگذاشت مزبور بمهر خاص بندگان عالی و تاکید و نوشته اعزه حضور که بعامل آنجا موثر باشد حاصل نموده زود رخصت فرمایند که در صورت دیر سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که بخبانت بعضی از ارکان کچهری تفرقی شده ضایع و خراب خواهد شد اگرچه در ینمقدمه مبالغه و ابرام تکلف تمام است زیرا که در انجاح مطالب خیر فا و نجبا مشفق یگانه آفاق میدانند و فی الواقعی کارکشای مردم غربا و منفذ احوال هر یگانه بودن بجمیه رضیه آنکرم فرما ذاتی است انجیر تبه بانصرام مطالب مرجوعه مومی الیه پرداختن مخلص صمیم را مرهون منت و احسان نمودن است زیاده چه ابرام نماید رقعه پروانه واگذاشت

ریاض امانی و آمال حدیقه بهجت مالامال مشفقی محمد خان برشحات سحاب فیض ایزد ذوالجلال سرسبز و باقی گلدسته یکتا دلی یعنی مفاوضه بهجت طراز متضمن نو نگاهداشت طلب پیادهای این ضلع و صول لطف شمول آورد چون مخبر نوید خیریت و جمعیت های سامی بود خاطر اندوزنشاط و بهجت گردید صورت نعیت که مردم نوکری پیشه این ضلع بسبب افواه سکهان شقاوت نشان جابجا نوکر شده اند هر چند که

۵۳

که تلاش نموده از مردم سپاه احرار که اعتبار را شاید بهم رسید اکثری از قوم ارذال که پیشهٔ سپاهی اختیار کرده
دلجمعی خود از انها معلوم بالفعل سید حسین که از سادات بارهاست با مردم همراهی ایک جدی که هر واحد سپاهی
جانفشان و در معرکه رستم زمان ست بذریعهٔ نیاز نامه مستفید خدمت سراسر بهجت میشود نظر بر نجابت
و شجاعت امیدوار عزت و امتیاز اند انشاء الله تعالی در تقدیم لوازم خدمت و جانفشانی رسوخ و ارادت
منقوش خاطر ارکان حضور خواهند ساخت زیاده چه تصدیع دهد **در جواب مفاوضه یکی از آشنایان**
خرد مرتبه نور چشم بهتر از جان من سلامت خط مرسله رسید و حقیقت آویزش نمودن فلان با پیادهای برادری
قاسم بیگ باهم مفصل دریافت گردید فرد حساب آورده بر طرفی مومی الیه بلفوف میرسد تنخواه آنها داده مشارالیهم
از مکان سکونت بدر سازند که بودن اینچنین شورشیان کم ظرف بهم سواران خیلی نامناسب و بالفعل دو هزار روپیه
حسب التحریر قیم النفر بزارجان جهت پیادهای نوکر نگهداشته فرستاده شد بموجب رسید بهر یک رسانند و تتمه نیز منجمله زر
ما بقی زر پیشگی در وصول آن هیچ عرضه نیست میرسد اهلیت اینمردم خوب واضح گردید اینچنین مردم خودغرض
دیگر توقع معلوم یک قهوه دان کلان از نقره و یک پیاله چینی از تحویل فلانی و یا از هر جا که باشد زود بدست شتر سوار
باید فرستاد و بهنگی ابنه به تعداد چهار صد دانه رسید خاطر را مسرور گردانید و ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد
و عمر مستزاد و مرمت برج از طرفی که افتاده است باید نمود **رقعه بسفارش دوستی** ملاذ الاحباب کریم الاخلاق
سلامت هر چند بعالم صورت از صحبت وافر المسرت بهجت مآبی موصول نیست اما در معنی با قتضای موالفت
روحانی ساعتی سر رشتهٔ حفظ الغیب از دست نداده همیشه بخیریت و جمعیتهای صوری و معنوی آن مظهر حسنات بدرگاه
واهب العطیات دست بدعا است او سبحانه تعالی و تقدس حسب المراد دوستان بی ریو و رنگ ملهم کامیاب مقاصد
اعلی ساخته بتوفیق یاد آوری مهجوران موافق فرماید ملاذا و معاذا احوال کساد بازار روزگار ارباب دانش و
بینش از بس وضوح محتاج تحریر و تسطیر نیست عزیز القدر محمد یار که از برادران قریبی دوستدار از مدتی بیکار در بنولا
بسفارش نیاز مند مستفید خدمت شریف میشود از انجا که آشنا پروری و نجابت نوازی سجیهٔ رضیهٔ آن عالی تبار است معهذا
سفارش مخلص بیریا ذریعهٔ پرداخت او بوده باشد احتمال قوی است که بامری شریف ترا مور شده بتوجه گرامی
مرفه الحال بوده بشکر مهربانیهای سامی رطب اللسان و عذب البیان خواهد بود زیاده ازین مبالغه نپرداخت دولت و اقبال
روز بروز نصیب گناد **عرضی در باب حق زمینداری** خداوند نعمت سلامت از عهد سلاطین پیشین زمینداری
موضع شکرپور بنام بزرگانم مقرر است و این عبودیت الیتایم نیز بارث آبا و اجداد خود قابض مانده در عملداری افلانی

۵۰ ارذال جمع رذل و رذل و رذال بمعنی ناکس و دون و بدکار
۵۱ و بیدار ...
۵۲ لفظ سیفی ... استوار و بر جا بود ۱۲
۵۳ ذائقه ... از قوای ...
۵۴ حلاوت بمعنی شیرینی از حلو بالضم ...
۵۵ برج بمعنی یکی از دوازده بخش فلک و منزلگاه ستارگان و درینجا مراد ازین برج قلعه است ۱۲
۵۶ حرمان بکسر اول و سکون ثانی بی روزی و بی نصیب کردن ۱۲
۵۷ معاذ بمعنی پناه گاه است والله اعلم بالصواب
۵۸ آبا جمع اب بمعنی پدر و اجداد جمع جد بمعنی پدر پدر و پدر مادر و درینجا معنی اول مقصود است ۱۲

بموافقت اهلکاران سینه تیره برحق بنده ناحق مسلط[۵۰] شد هرچند فدویت نهاد در سرکار صاحب ممدوح استغاثه
نمود لیکن بسبب نامساعدت بخت بحق خود نرسید درین زمان بهجت اقتران آوازهٔ غریب‌پروری جناب آویزهٔ گوش
جهانیان است امیدوار فضل و کرم که بعد دریافت احوال و ثبوت حقیقت حق بحقدار رسد دولت و اقبال لایزال[۵۱] باد
عرضی در استدعای وجه معاش احوال فدوی قدیم و غلام صمیم[۵۲] بر حضور پرنور بیکوروشن است که منعم نعمتهای
خاوندی بکامی و ناکامی رسید از چندی از شومی طالع نحوست دچار حالت بیکاری و بیماری گرفتار آمده که دشمن بدین آن مبتلا رو
و دوست میگوید نه در خانه نان و نه برای سفر تاب[۵۳] و توان در بنعرصه کسی احوال بیکسی بعرض خداوند نعمت نمیرساند
و الا در سرکار که هزاران بیکسان و محتاجان پرورش میابند پرورش غلام عقیدت التیام چه دشوار بود لا بهر صورت
بجز آن خداوند کسی بنظر نمی آید که نظر بر بیکسی نموده ذره پروری نماید عرضی در مقدمه دیگر بعز عرض میرساند
نمک پروردهٔ قدیم را در حالت پر ملالت غیر از خداوند نعمت بنظر نمی آید که دستگیری بنده از پا در افتاده نماید لهذا
امیدوار پرورش و پرداخت آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تابنده باد بر مفارق العباد خاتمهٔ کتاب
بر دستور العمل دیوانیان مشتمل بر پانزده آئین آئین اول عاملان و چودهریان و تعلقداران را در خلوت
راه ندهد و مقرر کنند که سر دیوان حاضر میشده باشند و زمرهٔ رعایا و غربا که برای عرض حال میایند آنها را در خلا و ملا هم
داده بجود آشناسازند تا در اظهار حاجت محتاج بتوسط غیری نباشند آئین دوم بعاملان قدغن نمایند که هر سال
ده بده مزارع دار به تعداد قلبه و کشت رقبه دارسند اگر رعایا بحال باشند اهتمام کنند که هر یک بقدر استطاعت
در ازدیاد تخم ریزی کوشند و بنسبت سال گذشته افزونی مزروعات بعمل آرند و از جنس ادنی بجنس اعلی میل
نموده تا توانند زمین لایق زراعت افتاده نگذارند و اگر احدی در فراهم آوردن کشاورزان از اطراف و جوانب
سعی مشکور و استمالت و دلاسا موفور بجا آرد در باب وی حسب استعداد رعایت لازم شناسند آئین سوم
بامنائی پرگنات تاکید نماید که هر سال بموجودات مزروعات عاده بده اسامی وار رسیده تمام جمع را از روی جزبسی
بمقتضای کفایت و خیرخواهی سرکار و رفاهیت رعایا تشخیص نموده دول[۵۴] جمع را بلا اهمال بدفتر و الا ارسال نموده
آئین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام جمع که مقرر شده باشد[۵۵] بنایب بکرویان قدغن کنند که تحصیل محصول از
بر محال شروع نموده بار خواست آن مطابق آن بعمل آرند و خود بهفته بهفته خبر گرفته تاکید نماید که بذمهٔ احدی از قسط
معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیانا از قسط اول قلیلی موقوف داشته باشد تا باکید زر قسط دوم بقید
وصول آرد و قسط سوم در مال تمام بیباقی نمایند آئین پنجم باقی سنوات[۵۶] را اقساط مناسب

۵۰ مسلط بمعنی قابض ۱۲ منتخب
۵۱ لایزال بمعنی قدیم و همیشه ۱۲
۵۲ صمیم خالص و گزیده هر چیز و میانهٔ دل و بمعنی پاکیزه آمده ۱۲
۵۳ تاب روشنی و محبت و گرمی و توانائی و پیچ زلف و رشته و غرور و غصه و بردباری ۱۲
۵۴ دول بالفتح در اصطلاح محاسبان نام [illegible]
۵۵ [illegible]
۵۶ [illegible]
۵۷ سنوات جمع سنه بمعنی سال ۱۲

بقدر طاقت و حالت رعایا قرارداده بکروریان تاکید بلیغ نمایند که موافق وعده تحصیل در آرند و خود از
سرانجام وصول آن خبریاب باشند که از غفلت و مساهلهٔ عمال در تعویق نیفتد آئین ششم آنکه هرگاه
که خود برای دریافت کیفیت پرگنات برآید در هر دهی که وارد شود صورت مزروعات و دریغ آن و
استطاعت و قدر جمع بنظر در آرد و اگر در تفریق جمع بر هر واحد حساب بعمل آمده باشد مزارع را مستمال
ساخته بحق رساند و گنجایش از تحت مبلغان برآرد و سال حال و تفریق موجودات از زر و خرو سی
پرداخته مفصل بنویسند تا حقیقت کارروائی امنا و حسن پرداخت آن وزارت پناه ظاهر شود آئین
هفتم آنکه نانکار و انعام موافق معمول عمل سرکار خالصهٔ شریفه بحال و آنچه از عاملان سرکار عالی متعالی
افزوده باشند و ارسیده که آنچه از ابتدای تنخواه جاگیر تا حال چه قدر باقی گذاشته و چه مقدار بصیغهٔ برگمی آفت مجرا
گرفته نظر بر مراتب گذشته بازیافت نماید و آینده موقوف که هرگاه آنها پرگنات بحالت اصلی ظهور خواهد داد
حقیقت بعرض والا خواهد رسید در خورد دولتخواهی بهرام رضا خواهد شد آئین هشتم آنکه در فوطه خانه مقرر نماید که
فوطه داران روپیه سکهٔ مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس روپیه شاهجهانی و چلنی و آنکه
رایج بازار نباشد هرگز داخل فوطه خانه نکنند و اگر بدانند که از بازگردانیدن جنس ناقص در تحصیل تعویق می افتد
وجه باقی موافق حق و حساب از رعیت گرفته تبدیل آن را زود بعمل آرند آئین نهم آنکه خدا نخواسته اگر آفت
سماوی و یا ارضی در محلی رو نماید با منا و عمال تاکید بلیغ کنند که موجودات مزروعات را اقرار واقعی بکمال احتیاط
و نگهبانی نماید و مزارع وارو رسیده جمع از زر و خرو سی موافق هست بود مشخص سازند آفت سرشته
که تفریق آن باتخیاب چودهری و قانونگوی و پتواری باشد هرگز در عمل نیارند تا ریزهٔ رعیت بحق رسد و از
آسیب و نقصان در امن مانند و متغلبان تغلب نتوانند کرد آئین دهم در باب منع ملبه و رفع اخراجات
زائد المال و ابواب ممنوعه که باعث تفرقهٔ حال رعایاست با منا و اعمال و چودهریان و قانونگویان تاکید
بلیغ نموده ملچکات بگیرند که زیادتی ملبه و اخذ ابواب ممنوعهٔ معفوهٔ درگاه خلایق پناه هرگز بعمل نیاید
و خود همیشه خبریاب باشند و اگر احدی بران اقدام نماید و از امتناع و تهدید باز نیاید حقیقت بحضور برسانند
تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد آئین پانزدهم آنکه برای تحقیق برآمد خام
اصلی به برآمد نویسی که از حضور باین منصوب شده باشد رجوع نماید و چون آئین تحقیق برآمد خام نیست که برآمد
نویس هنگام ترجمهٔ کاغذ هندی بفارسی تحقیق باجه و کیفیت مال و اخراجات و رسومات اسامی وارسید به همه جهت

انخانه محسوب ساخته مالگی بصرف امین و عامل و زمینداران وغیره نام بنام نبویسد و ممکن باشد کاغذ خام تمام دیهات پرگنه فراهم آورده ترجمه نماید اگر بسبب عدم وجود پٹواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع دیگر بدست نیاید آنرا خود از روی برآمد دیهات کلیه سر اسر کرده داخل طومار کند دیوان را می باید که بعد طیار شدن طومار بسنجد اگر موافق دستور بقلم آمده باشد وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف چودهری و قانونگوی و مقدم و پٹواری انچه از رسوم مقرری گرفته باشد بمعرض بازخواست دارد آئین دوازدهم از انجاکه امنا و کروریان و فوطه داران هرکس برآمد بستی و درستی و دو تنخواهی بتقدیم خدمت قیام نماید و موافق دستوریکه بقلم آمد اقدام ورزیده مراسم نیکو خدمتی بجا آرد و اوراق استمال ساخته بنویسید که در زر کفایت اندیشی و دیانت داری به نتیجه بهره مند خواهد شد و اگر خلاف آن عمل نماید حقیقت او را بحضور بنگارد که از خدمت معزول و از نوکری برطرف شده سزای کردار ناهنجار در کنار خویش ببیند تا دیگران عبرت پذیرند آئین سیزدهم آنکه گرداوری سررشته کاغذ بتاکید تمام بوقت و هنگام نماید و در محلیکه خود اقامت داشته باشد روزنامچه تحصیل مال و سائر نرخنامه روز بروز از پرگنات دیگر روزنامچه تحصیل و موجودات خزانه پانزده روزه و زر دار سٹهه تحویل فوطه داران و جمع و اصل باقی ماه بماه و طومار جمع و مجمل و جمع خرچ و جمع بندی تحویل فوطه دار بفصل از عاملان بقید مفصل در آرد و آنرا ملاحظه نموده آنچه زوائد از حساب متصرف شده باشد بمعرض بازخواست آورده بدفترخانه والا ارسال دارند و کاغذ خریف تا ربیع و کاغذ ربیع تا خریف موقوف نگذارند آئین چهاردهم امین و عامل و فوطه دار که از خدمت معزول شود کاغذ آنها بتاکید تمام گرفته بحساب واجب الادا ممنوعه باقی از روی بدر نویسی که موافق قاعده دیوانی بمعرض بازخواست آورده کاغذ ابشر رشته و صول ابواب بدر نویسی عامل معزول بکچهری والا بفرستند که از محاسبه فراغ ذمه حاصل نماید آئین پانزدهم آنکه نسخه دیوانی مطابق قاعده معهوده فصل بفصل مرتب بمهر معتمدان و تصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشند ☙ تمت

خاتمة الطبع بفضل خدای یگانه کتاب مفید نامه حسب فرمایش معظم جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب

صاحب مطبع نظامی کانپور باهتمام خدابخش خان بنارسی در مطبع گلزار اوده

لکهنو در شهر رجب المرجب سنه ۱۲۸۴ هجری نبوی حلیهٔ انطباع

پوشیده جلوه افروز جهان شده

۵۴ طومار نام کاغذ که دران تفاصیل داخل و خارج نویسند ۱۲ عالمگیری

۵۵ لفظ کنار بمعنی فعل

۵۵ روزنامچه لفظ مرکب است بمعنی احوال روز

۵۶ لفظ ذمه بمعنی عهد و زنهار و بانگ کردن شتر و در اینجا مراد از عهده است والله اعلم بالصواب ۱۲

۵۶ مراد از معتمدان مثل قاضی و مفتی و قانونگو و امین وغیره

۵۶ [illegible]

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

ذات حق ہے عالم علم کمال
دفتر عالم سر دفتر ہے وہ

منشی انشائے ملک دو جہان
واقف راز زمین و آسمان

انشای صفدری

فن انشا مین اس التزام سے کہ ایک صفحہ مین رقعات فارسی اور دوسرے صفحہ مین اسی کا ترجمہ احقر غلام مقدر خلف مفتی غلام سرور لاہوری نے تالیف کیا

در مطبع مصطفائی واقع لاہور مزین طبع شد

ظہور الاسلام پنجابی منظوم

رسول کریم صلے اللہ علیہ وسلم کے زمانہ سے خلفائے راشدین کے عہد تک جسقدر جنگ وجدل اقوام مخالفین سے عرب وعجم میں ہوتے رہے ہیں مفصل طور پر سلیس اور عام فہم پنجابی نظم میں ایسا خاکہ کھینچا گیا ہے کہ اردو کی بامحاورہ ترجمہ دیکھنے کی اہل پنجاب کو ضرورت نہیں رہی قیمت عہ

حمائل شریف عکسی چھاپہ لنڈن

یہ حمائل شریف نہایت کوشش کیساتھ ولایت کے عکسی چھاپہ خانہ میں چھپی ہے خوشخطی اور صحت اور خوبی میں بے نظیر اور تمام قرآن شریف بخط سنہری مزین ہے قیمت عہ

تسہیل العلاج

مصنفہ ارسطوئے زمان حکیم حیدر علی خان لاہوری اس میں جسم کی تشریح اور جملہ امراض کے اسباب علامات و دواؤں کی تاثیر کا اندازہ بطور نقشہ ہر ایک صفحہ میں درج ہے قیمت عہ

گلزار حضرت ابراہیم خلیل اللہ

اس کتاب کی عرصہ سے خواہش زیادہ تھی پس ہم نے بغرض خواہش عوام الناس یہ کتاب پنجابی زبان میں نظم کرا کر چھاپی ہے اس میں تابی حضرت اسمعیل ذبیح اللہ کا حال بھی مفصل درج ہے دیکھنے پر منحصر ہے قیمت ۲ر

مکمل ترجمہ قانونچہ طب پنجابی منظوم

یہ کتاب عربی میں نہایت مشکل تھی مگر تشریح بدن میں لاثانی بغرض افادہ عوام الناس بصرف زر کثیر کا ترجمہ عام فہم پنجابی زبان میں نظم کرایا ہے دیکھنے پر منحصر ہے قیمت ۶ر

گلزار حضرت نوح علیہ السلام

اس کتاب کی عرصہ سے خواہش زیادہ تھی پس ہم نے بغرض خواہش عام شائقین کے کتاب پنجابی نظم میں چھاپی ہے اس میں حضرت نوح علیہ السلام کے حال ابتدا سے آخیر تک معہ طوفان نوح مفصل درج ہے خوبی دیکھنے پر منحصر ہے قیمت ۱ر

داستان امیر حمزہ پنجابی منظوم

اہل پنجاب کو مدت سے یہ آرزو تھی اور اکثر احباب بھی ہمیں اس امر پر مجبور کیا کرتے تھے مثل اور دفعات پنجابی زبان کی داستان امیر حمزہ کو نظم پنجابی میں طیار کیا جائے چنانچہ اہل پنجاب اور خصوصاً ان دوستوں کی آرزو پوری کرنیکی غرض سے بصرف رقم کثیر اس کتاب نایاب کو بڑی محبت سے پنجابی زبان میں نظم کرایا ہے بڑی حجم کی کتاب ہے قیمت اسکی عہ رکھی گئی ہے مطالعہ کے بعد معلوم ہوگا کہ اردو کی پڑھنے کی احباب پنجاب کو ضرورت نہیں رہی

طب حسینی اردو

یہ کتاب مصنفہ حکیم ڈاکٹر نور حسین صاحب صابر کی تصنیف شدہ ہے بڑی محنت اور جانفشانی سے فن طب و حکمت کا انکشاف کیا ہے اور طرفہ یہ ہے کہ علاج امراض یونانی ڈاکٹری کا ایسا مقابلہ کیا ہے کہ دیکھنے پر منحصر ہے قیمت

قطعات سنہری

جن کو کاتبان جواہر رقم نے تحریر فرمایا ہے چھاپنے والوں نے سونے کا چھاپہ بنایا ہے مانی وبہزاد کی مصوری گرد ہے ہر قطعہ کا شعر و مصرعہ کیا ایک ایک لفظ فرد ہے قیمت فی ار

کاغذ ولفافہ سنہری

ان کی خوبی وعمدگی کا اظہار تحریر کا محتاج نہیں ہے کاتب قدرت نے صفائی کا صاد کیا ہے فیصدی

۱۲ر

روشنائی

جس نے روشنائی الف خانی کو گرد کر دیا ہے واقعی بےنظیر ہے سچ پوچھئے تو یہی روشنائی قابل تحریر ہے قلم اسکی اوصاف آب و تاب لکھنے کو کوتاہی کرے تو روسیاہ ہو موجب اس کے روز محشر داد خواہ ہو قیمت ایک ار

جنتری و پتری ہر قسم

ہمارے کتب خانہ میں صحیح صحت کی ساتھ جنتری پتری ہر نئے سمت اور سنہ کی تیار ہوتی ہے خرید فرمانے پر اس کی خوبی ظاہر ہوتی ہے

بلطف صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

ذات حق ہے عالم علم کمال
دفتر عالم سر دفتر ہے وہ

منشی انشائے ملک ہر دو جہاں
واقف راز زمین و آسماں

انشائے صفدری

فن انشا میں اس التزام سے کہ ایک صفحہ میں رقعات فارسی اور دوسرے صفحہ میں اسی کا ترجمہ احقر غلام صفدر خلف مفتی غلام سرور لاہوری نے تالیف کیا

در مطبع مصطفائی واقع لاہور طبع شد

انشائے صفدری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثنا کے لایق وہ منشی حقیقی و انشا پرداز تحقیقی ہی جس نے اپنی صنعت کامل اور نامۂ استعداد سے کون و مکان کے انشا کی سلسلہ بندی کی اور طرح طرح کے فقروں سے کائنات کی عبارت کو آراستگی دی جسکے مطالعے سے عقل دوربین حیران ہے صاحب عقل سرگردان ہے +

قطعہ

ذات حق ہے عالم علم کمال
دفتر عالم کا سر دفتر ہے وہ
جسکے سجدے مین قلم ہے سرنگون
حرف حرف اور لفظ لفظ اور بیت بیت

منشئ انشائے ملک دوجہان
کاشفِ رازِ زمین و آسمان
مدح بین ہے لوح جسکی مدح خوان
ہوگئے سب اوسکے دیوان سی عیان

بہت بہت تعریف اور بیشمار توصیف حضرت پیغمبر شفیع اکبر احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم کی ہے جس کے نام نامی و اسم گرامی سے زمانے کے دفتر اور کائنات کے نامہ دیباچہ نے رونق پائی ہدایت کے علم کی ترقی ظہور مین آئی

قطعہ

محمد واقف سترالہ ہے	محمد عالم علم خدا ہے
خدا کے علم کا جتنا ہے دفتر	اوسی کے لوح سینے پر لکھا ہے
کوئی کیا کر سکے تعریف اوسکی	خدا مداح خود اوس کا ہوا ہے

من بعد احقر غلام صفدر خلف مفتی معنی پرور شاعر نامور فاضل اکبر مفتی غلام سرور قریشی لاہوری سلمہ اللہ تعالےٰ شایقین با تمکین کی خدمت میں یہ التماس کرتا ہے کہ میرے والد بزرگوار بزمانہ میری تعلیم کے جس قدر مسودات خطوط فارسی دار دو مجھ بندہ اور اخ والا منزلت مفتی غلام حیدر کو عطا فرمایا کرتے تھے ان سبکو بندہ نے کارآمد و پر فایدہ سمجھکر جمع رکھا اور اب ان سب کو جمع کرکے یہ مجموعہ بنایا۔ انشائے صفدری اپنے نام پر اسکا نام رکھا چار باب پر تقسیم کیا پہلا باب بجانب اعلےٰ دوسرا باب بجانب اوسط تیسرا باب بجانب ادنےٰ چوتھا باب تحریرات متفرقات میں جو پانچ قسم پر منقسم ہے اول اقرار نامجات یعنی تمسکات و رہن نامہ و بیعنامہ وغیرہ دوم پروانجات سوم اظہارات چہارم روبکاریات پنجم عرائضات اور واضح رہے کہ ہر ایک باب میں یہ رعایت مرعی رہی ہے کہ جس خط یا رقعہ وغیرہ کا مضمون پہلے فارسی میں تحریر ہوا ہے وہی مضمون پھر اردو میں بجنسہٖ ادا کیا گیا ہے اور جو پروانجات و اظہارات و روبکاریات و عرائضات کارآمد عدالت اس میں زیب اندراج پائے ہیں دفعات مشمولہ فوجداری و دیوانی مروجہ حال کے بھی انمیں لکھے گئے ہیں

واللہ الموفق والمعین

پہلا باب بجانب اعلےٰ

اسمیں ہیں خط ہیں

فارسی بجانب والد ماجد

قبله و کعبه دو جهان ملجائے فرزندان دام ظله بعد تبلیغ مراسم نیاز واضح رائے اسامی باد که کمترین
از خدمت بابرکت رخصت شده در گوجرانواله رسید و خط عنایتی جناب اسمی منشی ثناء الله
صاحب بخدمت ایشان گذرانیده بملاحظه مهربانی ها کردند و بدیوان خانهٔ خاص برائے قیام
حکم دادند و درباب حصول روزگار بنده ساعی شده نام این گمنام در زمرهٔ امیدواران
ضلع درج کنانیدند حالا فدوی بدولت خانه منشی صاحب ممدوح مقیم ست و هر روز بکچهری می
حاضر باشد میباشد انشاء الله تعالے بتوجه جناب عنقریب صورت مطلوب بظهور خواهد رسید زیاده نیاز

ایضاً فارسی حضرت والد ماجد ولی نعمی ام دام ظله بعد تسلیم و تعظیم واضح رائے مهر انجلائے
آنکه نوازشنامه فیض شمامه بشکایت کم رغبتی کمترین درباب حصول علم رسید این معنی اصلے خلاف
واقع در خدمت عالی درجت بیان نموده حال این است که کمترین شب و روز مشغول این کار است از
لهو و لعب بالکلی بیزار است تصدیق این مقال خط حضرت مخدوم مولوی عظیم الله صاحب لف عریضه
هذا است بمطالعه آن رفع شکایت خواهد گردید زیاده نیاز **خط فارسی** بطرف والده صاحبه
مشفقه مکرمه معظمه دام سترها بعد تسلیمات و کورنشات مشهود ضمیر عنایت تخمیر آنکه خط برادر عزیز
دلاور خان باندراج حال اطهر مبارک رسید موجب کمال تردد و تفکر گردید او سبحانه تعالے ذات
والا را بر سرها فرزندان تا ابد الدهر سلامت باکرامت دارد چونکه در اینجا طبیبی حاذق
و معالج کافی بهم نمیرسد مصلحت آنست که بفور مطالعهٔ عریضه هذا بسواری ڈولی عازم اینصوب
شوند که بفضل باری معالجه بیماری درین شهر بخوبی خواهد شد در صورت
توقف مبادا که مرض زیادتی پذیرد و معالجه ممتنع گردد مبلغ پنجاه روپیه
جهت خرچ راه و اجرت کهاران ابلاغ اند قبول فرمایند
زیاده نیاز

فارسی بخدمت مرشد هادی طریقت پیشوائے شریعت پیر روشن ضمیر دستگیر خورد و
کبیر دام ظله سر تسلیم بر خاک نیاز سوده بموقف عرض بندگان فیض توامان میرساند
که روزیکه خادم از خدمت دور است و از قدمبوسی مهجور است غایت رنجور است و می نبیند
که در چشم نمی بیند تصور صورت مبارک شام و سحر مد نظر احقر است امید که تا حصول
دولت پابوس احقر را از توجه باطنی محروم نفرمایند اورا دو وظایف روزمرهٔ که احقر
بدان مامور است بمداومت آن مشغول زیاده نیاز **ایضاً فارسی** مرشدین هادی صدق

ترجمہ اردو قبلہ وکعبہ دوجہان ملجائے فرزندان دام ظلہ بہت بہت نیاز وتسلیم کی بعد واضح رائے اسامی ہو کہ کمترین خدمت بابرکت سی رخصت ہوکر گوجرانوالہ مین پہونچا اور خط عنایتی جناب کا بھی منشی ثناء اللہ صاحب انکی خدمت مین گذرانا خط دیکھکر اونہون نے بڑی مہربانی کی اپنے دیوان خانہ مین بندہ کے قیام کیلئے جگہہ دی اور میرے روزگار کیلئے ساعی ہوکر میرا نام ضلع کے امیدوارون مین درج کرادیا اب کمترین منشی صاحب کے دولتخانہ مین رہتا ہے ہر روز کچہری مین جاتا ہے انشاء اللہ تعالے عنقریب حضرت کی توجہ سی اپنی مراد کو پہونچے گا زیادہ نیاز

ایضا خط اردو حضرت والد ماجد ولی نعمی دام ظلہ۔ تسلیم وتعظیم کے بعد واضح رائے مہر انجلائے ہو نوازشنامہ حضرت کا شکایت بی رغبتی بندہ بتعلیم علم پہونچا اصل مین یہہ بات کسی نے حضرت کی خدمتمین خلاف واقع بیان کردی ہی اور حال یہہ ہے کہ کمترین آندن پڑہنی لکھنے مین مصروف اور کھیلنے سی بیزار رہتا ہے اس بات کی تصدیق کیلئے مخدوم مولوی عظیم اللہ صاحب کا خط اس عریضہ کے ساتھہ ابلاغ ہے اسکے مطالعہ سی شکایت رفع ہوجائیگی فقط زیادہ نیاز

ایضا اردو والدہ صاحبہ مشفقہ مکرمہ معظمہ دام سترہا بعد تسلیمات وکورنشات کے یہہ عرض ہے کہ برادر دلاور خان کی تحریر سے حال علالت طبع مبارک معلوم ہوا کمال تردد وملال وامنگیر حال نیازمند کے ہوا خداوند تعالے ذات والا کو ہم فرزندان کے سر پر ہمیشہ سلامت باکرامت رکھے چونکہ وہان کوئی طبیب حاذق ومعالج کافی بہم نہیں پہونچ سکتا مصلحت یہہ ہے کہ اس عریضہ کے دیکھتے ہی ڈولی مین سوار ہوکر یہان تشریف لے آئیں کہ اس شہر مین طبیب بہت ہیں اور بفضل الہی معالجہ بیماری بخوبی ہوگا ایسا نہو کہ توقف کیصورت مین بیماری بڑہ جاوے اور معالجہ مشکل ہوجاوے اور مبلغ پچاس روپیہ راہ کے خرچ اور کہاران کی اجرت کے لئے بھیجے گئے ہیں قبول فرماوین

ترجمہ اردو ہادی طریقت پیشوائے شریعت پیر روشن ضمیر دستگیر خورد وکبیر دام ظلہ سر تسلیم عجز کی خاک پر رکھ کر حضرت کے غلامون کیخدمت مین یہہ عرض ہے کہ جس روز سے خادم خدمت سے دور رہا ہے قدمون سے مہجور ہے سخت رنجور ہے کوئی ایسا دم نہین جو آنکھون مین نم نہین حضرت کی صورت کا تصور شام سحر مد نظر احقر رہتا ہے امید کہ تا حصول دولت پابوس احقر کو توجہ باطنی سے محروم نفرمائیں اور اوراد ووظائف روزمرہ جو بندہ لنکے پڑہنے کیلئے مامور ہے ہمیشہ ورد زبان رکھتا ہون زیادہ نیاز **ترجمہ اردو** مرشد دین ہادی صدق

دلفقین دام ظله خاک آستان فیض توامان سرمهٔ دیده و دل و جان نموده معروض رأی فیض پیرا مے گرداند که این مهجور اگرچه از خدمت دور است مگر بدل منظور است که تا در جسم جان و در تن توان است مدام صبح و شام حاضر حضور لامع النور مانده سعادت دارین حاصل نماید بیت آرزو دارم که خاک آن قدم ٭ طوطیائی چشم سازم دمبدم ٭ امیدکه تا حصول پابوس این دور افتاده را بدعائے از یاد و ذوق و ترقی شوق یاد فرمایند زیاده نیاز

ایضاً فارسی بخدمت عموی عمو صاحب قبله و کعبه دارین سلامت بعد ادائے لوازم تسلیم مکشوف ضمیر عنایت تنویر آنکه زبانی بشارت خان افغان حال علالت مزاج محبت امتزاج منکشف گردیده باعث هزاران هزار غم و الم شد مگر عجب تر آنکه آنجناب دریں باب بکمترین خطی تحریر نکرده و اطلاعی نداده اند لهذا بذریعه این عریضه مکلف خدمت سراپا برکت ام که بفور مطالعه عریضه از کیفیت کماهی اگاهی بخشند که حال چیست و معالجه کدام طبیب در پیش است بلکه اگر در وصول جواب توقف دو سه روز بوقوع خواهد آمد بنده از اینجا خود روانه شده حاضر خدمت خواهد شد که تا حصول خبر صحت اثر خیال بنده و همه متعلقان بآنطرف است زیاده نیاز

ایضاً فارسی بخدمت ماموں ماموں صاحب قبله و کعبه دو جهان سلامت ـ بعد ادائے آداب کورنش ط فرزندانه مشهود باد که نوازشنامه سامی و صحیفه گرامی مشعر نوید تشریف آوری ذات بابرکات دارشاد بهم رسانیدن مکان حویلی جهت سکونت جناب سید موجب فخر و اعزاز کمترین گشت حسب الارشاد مکان میان کریم بخش فراش که مکانی وسیع برائے آسایش است بالفعل بکرایه بحضور دیه ماهواری گرفته بسامان لایقه آراسته نموده است هرگاه که جناب تشریف ارزانی خواهند داشت بتجویز زر خرید کردن کدام حویلی هم کرده خواهد شد بلکه فی الحال هم تجسس و تلاش در پیش انشاء الله تعالی عنقریب بهم خواهد رسید زیاده نیاز

فارسی بطرف خالو صاحب خالو صاحب مظهر فیض و منبع کرم سلامت بعد اقدام لوازم فدویت معروض میدارد که بعشرهٔ محرم الحرام بنده در لاهور موجود بود مجلس هائے مرثیه خوانی در هر محله و کوچه بسیار مرتب بودند مرثیه خوانان دهلی و لکهنو و لاهور بلطافت و فصاحت تمام میخواندند بعض محبان بنده را هم بخواندن مرثیه مکلف حال شده بودند اما بنده بباعث عدم موجودگی جناب بخواندن آن جرات نکرده صرف شب شهادت

ویقین دوام ظلہ خاک آستان فیض توامان کو سُرمہ دیدۂ دل و جان بکر کے عرض پرداز ہے کہ
ہیچ نہجور اگرچہ خدمت سے دور ہے مگر دل کو یہہ منظور ہے کہ جب تک جسم میں جان اور
تن میں توان ہو حضور لامع النور میں حاضر رہکر دونون جہان کی سعادت پائی دین و دنیا کا
حظ اوٹھائے - بلبیت آرزو یہہ ہے تیری خاک قدم ٭ سرمہ آنکھون کا کرون مین دمبدم
امید کہ تا حصول دولت پابوس مجھہ دور افتادہ کو بدعائے ازدیاد ذوق و ترقی شوق
یاد و شاد فرماتے رہیں **ایضا اردو** عمو صاحب قبلہ و کعبہ دو جہان سلامت بعد اظہار
آداب و تسلیم کے واضح ہو کہ زبانی بشارت خان کے حضرت کی طبیعت کی علالت کا
حال سُنا اور نہایت غم و الم لاحق حال ہوا مگر عجب یہہ ہے کہ جناب نے اسبات
مین بندہ کیطرف نہ تو کوئی خط لکھا اور نہ اطلاع بھیجی اس لئے مکلف خدمت ہون کہ
اس عریضہ کے پہونچتے ہی حقیقت حال سے اطلاع بخشین کہ کیا حال ہے اور کس طبیب کا
علاج ہوتا ہے بلکہ اس عریضہ کے جواب مین اگر توقف ہو گی تو بندہ خود حاضر خدمت
ہو جائیگا کہ علالت طبع کا حال سُنکر کل متعلقون کا خیال حضرت کیطرف ہے زیادہ بہانہ
ترجمہ اردو ماموں صاحب قبلہ و کعبہ دو جہان سلامت بعد آداب آداب نیازمندانہ
و کورنش اطفر زندانہ عرض یہہ ہے کہ نوازشنامہ حضرت کا مشعر نوید تشریف آوری
حضرت و ارشاد بہم پہونچانے مکان حویلی حضرت کی سکونت کے لئے پہونچا
موجب فخر و اعزاز کمترین کا ہوا حسب الارشاد بندہ نے حویلی میان کریم بخش فراش
کی بالفعل بکرایہ پانچ روپیہ ماہواری کے لی ہے جب حضرت تشریف لائینگے تو
حویلی کے خریدنے کی بھی تجویز ہو جائے گی بلکہ ابھی سے تلاش حویلی کی دربیش ہے
انشاءاللہ تعالے عنقریب بہم پہونچ جائے گی زیادہ بناز **ترجمہ اردو بطرف**
خالو صاحب خالو صاحب مظہر فیض و منبع کرم سلامت بعد اقدام
لوازم فدویت یہہ عرض ہے کہ ابکی محرم کے عشرہ میں بندہ لاہور
تھا مرثیہ خوانی کے مجلسین ہر کوچہ و بازار مین مرتب ہوئیں بہت سے
مرثیہ خوان دہلی و لکھنو و لاہور کی مجلسون میں حاضر ہوئے سب نے مرثیہ
پڑہے بعض دوست بندہ کے بھی مکلف حال ہوئے کہ مرثیہ
پڑہے مگر بندہ نے بسبب عدم موجودگی جناب کے کہین مرثیہ نہ پڑہا صرف شہادت

بمحفل نواب نوازش علیخان بہادر رئیس مرثیہ بحت اللفظ خواند و بدوستان اقرار کرد کہ
بہ تقریب مجلس جہلم باتفاق خالو صاحب باز مرثیہ خواہیم خواند لہذا مکلف حال فیض مال
ام کہ جناب بغور مطالعہ عریضہ ہذا روانہ لاہور شوند کہ خالی از فایدہ نخواہد بود زیادہ نیاز

ایضاً فارسی بخدمت پھوپھا صاحب جناب پھوپھا صاحب قبلہ معدن جود و کرم
دام افضالہ - بعد تسلیم و تعظیم کہ ذریعہ سعادت کونین ست بعرض میرساند کہ نوازشنامہ
فیض شمامہ رسید بر کوایف مندرجہ آگہی بخشید حسب الارشاد بندہ بخدمت
حسین خان صاحب رسالدار حاضر شدہ برائے حصول روزگار آنجناب عرض نمود فرمودند
کہ در رسالہ سواران اسامی یک سوار و یک مقدار خالی ست اگر فی الفور تشریف آرند
یقین ست کہ صورت روزگار حاصل خواہد گردید لہذا مکلف اوقات شریف ام کہ جناب
بغور مطالعہ نیازنامہ راہی این صوب شوند و در صورت حاضری امید قوی ست کہ
دامن امید پر از گوہر مراد خواہد شد فقط زیادہ نیاز

ایضاً فارسی بخدمت اوستاد حضرت مخدومی و استادی مدظلہ تعالی - بعد تشریح فضایل اشفاق و تفسیر عماید
اخلاق معروض میدارد کہ عنایت نامہ سامی مع کتاب شرح اسباب رسیدہ و بندہ
حسب الحکم بتحریر حاشیہ آن مصروف گردید انشاء اللہ تعالی در دو سہ ماہ
باختتام خواہد پیوست و کتاب روضۃ التواریخ مؤلفہ کمترین اگرچہ بہمہ نوع تیار ست
اما بے صلاح و مطالعہ جناب بندہ بانطباع آن جرات نمیکند لہذا ہمدست حامل
عریضہ بخدمت میرسد امید کہ بمطالعہ و اصلاح خود مشرف فرمایند کہ بعد حصول اصلاح
تجویز چھاپہ آن کردہ آید زیادہ نیاز

ایضاً فارسی بخدمت اوستاد صاحب
قبلہ امانی مدایگانی حضرت استادی مخدومی ولی النعمی صاحب دام اجلالہ و افضالہ بعد
تبلیغ مراسم نیاز واضح رائے مہر انجلائی میگرداند کہ کمترین از خدمت فیضدرجت رخصت
شدہ بہ لاہور رسید در مدرسہ نارمل اسکول داخل شدہ بتعلیم علوم مروجہ مشغول
گردید اگرچہ حضرت مولانا احمد بخش بریں ذرہ بمقدار کمال عنایت میفرمایند و از
جمیع شاگردان زیادہ تر نظر توجہ موجہ بریں کمترین مبذول ست اما اگر [illegible]
متضمن سفارش بندہ [illegible] ابلاغ فرمایند موجب حصول فایدہ کمترین ست و امید
کہ جناب التماس این عقیدت اساس مقرون اجابت خواہند فرمود **ایضاً** میر صاحب سراپا لطف

سلامت بعد تقدیم مراسم کی رات نواب نوازش علیخان بہادر کی مجلس مین گیا اور نخبت اللفظ مرثیہ
پڑہا اور دوستون سے اقرار کیا کہ جہلم کی مجلس کے موقع پر باتفاق خالو صاحب حضور مرثیہ پڑہینگا
اسلئے تکلیف دیتا ہون کہ آپ اس عریضہ کے دیکھتے ہی لاہور کو روانہ ہوجائین کہ خالی فائدے
سے نہوگا زیادہ نیاز ترجمہ اردو پھوپھا صاحب قبلہ معدن جود و کرم دام افضالہ بعد تسلیم
و تعظیم کہ ذریعۂ سعادت دارین ہے عرض یہ ہے کہ نوازشنامہ فیض شمامہ پہونچا
کوائف مندرجہ پر آگاہی ہوئی حسب الارشاد بندہ حسین خان صاحب رسالدار کے خدمت مین
حاضر ہوا اور جناب کے روزگار کے لئے عرض کی انہون نے جواب دیا کہ ہمارے رسالہ مین ایک
اسامی سوار اور ایک دفعدار کی خالی ہے اگر جلد تشریف لے آئین تو یقین ہے کہ نوکر ہوجائینگے
اسلئے بندہ عرض پرداز ہے کہ جناب اس نیازنامے کے دیکھتے ہی اسطرف کو روانہ ہوجائین
جلد تشریف لانے مین امید قوی ہے کہ دامن امید گوہر مراد سے پر ہوجائیگا زیادہ
نیاز ترجمہ اردو حضرت مخدومی و استادی دام افضالہ بعد تشریح
فضائل اشتفاق و تقریر عواید اخلاق عرض یہ ہے کہ عنایت نامہ سامی مع کتاب
شرح اسباب پہونچا اور بہ تعمیل حکم بندہ اوسکے حاشیہ کی تحریر مین مصروف ہوا انشاءاللہ
تعالے دو تین مہینے مین یہ کام ختم ہوجائیگا اور کتاب وضع التواریخ مؤلفہ کمترین اگرچہ
سب طرح سے تیار ہے مگر بندہ بے ملاحظہ و اصلاح جناب کے اوسکے چہپوانے مین جرات
نہین کر سکتا اس لئے وہ کتاب حامل عریضہ کے ہاتھ بہیجتا ہون اور امیدوار ہون کہ حضرت
اسکو اپنے مطالعہ مین لائین اور اصلاح فرمائین بعد تصحیح واپس بہجوائین کہ اسکے چہپوانے کی تجویز
کی جائے زیادہ نیاز ترجمہ اردو استاد کی طرف قبلہ امانی خدایگانی حضرت
استادی مخدومی و ولی نعمی دام اجلالہ و افضالہ بعد تبلیغ مراسم نیازمندی واضح رائے
مبارک ہو کہ کمترین خدمت فیضدرجت سے رخصت ہو کر لاہور پہنچا اور مدرسہ نارمل
اسکول مین داخل ہو کر علوم مروجہ کی تعلیم مین مشغول ہوا اگرچہ حضرت مولانا احمد بخش صاحب
مجہپر کمال مہربانی فرماتے ہین اور کل شاگردوں سے زیادہ تر توجہ موجہ ان کا کمترین پر
مصروف ہے مگر جناب بھی اپنا رقعہ میری سفارش کے باب مین مولوی صاحب ممدوح کی
خدمت مین لکھہ بہیجین تو میرے فایدہ کیلئے نہایت مفید ہوگا امید کہ جناب میری التماس
کو قبول فرما کر رقعہ کے لکھنے مین دریغ نفرمائینگے فقط زیادہ نیاز ترجمہ اردو میرمنشی ابا لطیف

تبلیغ مراسم بندگی مکشوف باد کہ عرصۂ سہ ماہ منقضی گردیدہ کہ بندہ از احوال خیریت مآل و خبار
اخبار الصوب اطلاعی ندارد و نہ معلوم کہ چہ جرم ازین بندہ پر گناہ بوقوع آمدہ است کہ طبع مبارک مکدر
و باب رسل و رسایل بکلی مسدود دست لہذا مکلف خدمت سراپا برکت ام کہ بمطالعۂ نیاز نامہ ہذا از خیریت
مزاج عنایت امتزاج آگاہی بخشند و حرفے کہ موجب کدورت خاطر دریا مقاطر باشد بآب عفو و عطا از لوح خاطر
بکلی پاک شویند کہ از خردان خطا و از بزرگان عطاست فقط زیادہ نیاز **ایضاً فارسی بخدمت قاضی**
حب... مسند نشین شریعت عزا جناب قاضی صاحب دام ظلہ بعد تمنائے حصول سعادت قدمبوسی واضح برائے
سعادت ہرائی آئینہ را اکرم بایگشت یکے از دوستان یکدل و محبان محبت منزل این فدو یست و بہ برادران
ہم جدی خود مقدمہ تقسیم وراثت دارد بذریعہ نیاز نامہ حاضر خدمت سراپا برکت میشود امید کہ بہ مومی
الیہ توجہ موجہ بکار بردہ از روے عدل و انصاف فیصل فرمایند چنان بظہور بناید کہ بہ بیان گواہان
دروغی مصنوعی مدعا علیہ کہ شخصے چالاک و بیباک است حصر گردد و حق تلفی مدعی بظہور آید زیادہ
نیاز **ایضاً فارسی بجانب مفتی صاحب** شریعت پناہ فضیلت دستگاہ صدر نشین
چار بالش افتا سلامت بعد گذارش تسلیم و تعظیم کہ ذریعۂ افتخار نیازمندان عقیدت کیش است واضح
رائے مہر انجلائی آنکہ کاغذ فتوی کہ حافظ ولی اللہ وغیرہ علمائے لاہور در باب تقسیم ترکہ امام الدین
متوفی درمیان ورثائے متوفی تحریر فرمودہ اند بذریعہ نیاز نامہ ہذا بخدمت میرسد امید کہ بنظر
توجہ معاینہ فرمودہ بصاد صحیح و مہر خاص مزین فرمایند و اگر در راے عالم آراے جناب
کدام نقص در فتوی تقسیم حصص ہا فی شوند بذریعہ نوازشنامہ علیحدہ ازان مطلع فرمایند فقط زیادہ
نیاز **فارسی بخدمت برادر کلان** اخو انصاحب سراپا لطف و کرم دام الطافہ و بعد ادائے
مراسم نیاز عرض اینکہ درین ایام سلطان جو کشمیری شالباف کہ مبلغ بست و چہار روپیہ قرض
بذمہ بندہ داشت دعوی نمبری دیوانی در عدالت خفیف دایر کردہ ڈگری حاصل کردہ مستعد بود
کہ اجرائے ڈگری جائداد وصول کنند ناچار بندہ مبلغ بست و چہار روپیہ از فقیر اللہ ہمسایۂ خود
قرض کردہ بمدعی ادا کردہ و رسید مہری او گرفتہ داخل عدالت نمودہ خرچہ عدالت از مدعی معاف
کنانید فیصلہ نامہ بعمل آورد حالا کہ ادائے زر قرضہ فقیر اللہ در پیش لہذا ملتمس خدمت شریف ام کہ
اگر آنجناب براہ برادر پروری مبلغ بست و چہار روپیہ دستگردان بہ بندہ عطا فرمایند خالی از
مروت نخواہد بود زیادہ **ایضاً فارسی** اخوت پناہ عطوفت دستگاہ مصدر مکارم اخلاق
مظہر مراحم اشفاق سلامت بعد اظہار لوازم تسلیمات عرض اینست کہ تنخواہ دو ماہ مقررہ بندہ از سرکار

بندگی واضح ہو کہ تین مہینے کا عرصہ گذرتا ہے کہ بندہ احوال خیریت مآل و خبار اخیار اسطرفسے آگاہی
نہین رکھتا ہا نہین معلوم کہ مجھہ بیجرم سے کیا ایسا جرم صادر ہوا ہے کہ طبع مبارک یکدرا در باب
رسل و رسائل مسدود ہے اسلئے تکلیف دیتا ہون کہ نیاز نامہ کے دیکھتے ہی خیریت مزاج سے آگاہی
بخشئین اور جو حرف کہ موجب کدورت خاطر دریا مقاطر ہوا ہو باب عفو و عطا لوح دل عنایت منزل سے
دہو ڈالین کہ خوردون سے خطا اور بزرگون سے عطا ہے فقط زیادہ نیاز ترجمہ اردو مسند نشین
شریعت غرا جناب قاضی صاحب دام افضالہ بعد حصال سعادت قدمبوس عرض یہ ہے کہ مرزا اکرم بیگ
جو بندہ کے دوست یکدل و محب محبت منزل ہے اور اپنے ہم جدی بہائیون کے ساتھ تقسیم وراثت کا ایک مقدمہ
رکھتا ہے اس نیاز نامہ کے ذریعہ سے خدمت شریف مین حاضر ہوتا ہے امید کہ اسکے مقدمہ مین
توجہ مبذول فرما کر ازروی عدل و انصاف کے فیصل فرما دین ایسا نہو کہ جہوٹے اور مصنوعی گواہون کی
تائید سے اسکا مدعا علیہ جو آدمی چالاک اور بیباک ہے اسپر غالب آجائے اور اسکی حق تلفی وقوع
مین آئے فقط زیادہ نیاز ترجمہ اردو شریعت پناہ فضیلت دستگاہ صدر نشین چہار بالش افتا
سلامت بعد گذارش تسلیم و تعظیم کہ ذریعہ افتخار نیازمندان عقیدت کیش ہے واضح رای عالی ہو کہ
ایک کاغذ فتوی کا جو حافظ ولی اللہ وغیرہ علمائے لاہور نے درباب تقسیم ترکہ امام الدین متوفی درمیان
وارثان متوفی مذکور کے لکھا ہے بذریعہ اس نیاز نامہ کے خدمت شریف مین پہونچتا ہے کہ بنظر توجہ
اسکو ملاحظہ فرما کر بصاد صحیح و مہر خاص سے مزین فرما دین اور اگر جناب کی رای مین وہ فتوی لکھا گیا
ہو اور کوئی نقص باقی ہو تو بذریعہ نوازشنامہ علیحدہ اس سے مطلع فرما دین فقط زیادہ نیاز
ترجمہ اردو اخوی الصفا صاحب سراپا لطف و کرم دام الطافہ بعد ادائے آداب و مراسم نیاز عرض
یہ ہے کہ اندنون میں سلطان جو کشمیری شالباف جسکے چوبیس ۲۴ روپیہ بذمہ بندہ نکلتے تھے بنام میر
عدالت خفیفہ لاہور مین مدعی دار ہوا اور ڈگری کرائی چونکہ اسکا ارادہ تہا کہ اب اجرائے
ڈگری کرا کر بقرقی جائداد زر ڈگری وصول کرے اس لئے بندہ نے فقیر اللہ ہمسائے اپنے
سے چوبیس روپیہ قرض لیکر مدعی کو دیدیئے اور رسید اوسکی داخل عدالت کرا دیئے
اب بندہ کو فقیر اللہ کے روپیہ کی فکر دامنگیر ہے کہ جلد ادا کیا جائے اس لئے جناب کو
تکلیف دیتا ہون کہ اگر جناب چوبیس ۲۴ روپیہ دستگردان بندہ کو عنایت کرین تو خالی مروت سے
نہوگا زیادہ نیاز ترجمہ اردو اخوت پناہ عطوفت دستگاہ مصدر مکارم اخلاق مظہر مراحم
اشفاق سلامت بعد اظہار لوازم بندگی عرض یہ ہے کہ تنخواہ دو ماہ بندہ کی نواب

نواب صاحب معروض وصول نیا بد لهذا تنگی و تنگدستی بدرجهٔ غایت رسیده و بسبب ظهور ماه رمضان
المبارک ضرورت خرچ درپیش بود لهذا بنده مبلغ بست و پنج روپیه نقد از دولتخانهٔ آنجناب قرض
گرفته بصرف خود آورده است و عریضهٔ هذا اطلاعاً ابلاغ خدمت نموده انشاء الله تعالی وقتیکه تنخواه
از خزانهٔ سرکار خواهد گرفت زر دستگردان حوالهٔ مردمان خانهٔ آنجناب خواهد نمود زیاده نیاز

ایضاً فارسی بخدمت عمه صاحبه عمه صاحبه مشفقه معظمه سلمها الله تعالی - بعد گذارش
تسلیمات معروض باد که برخوردار نور چشم نور محمد بذریعه نوازشنامه نزد بنده رسید و سررشتهٔ روزگارش
در روزمرهٔ سواران اردلی صاحب ضلع بهادر قایم گردیده و تنخواه ماهوار مبلغ بست و پنج روپیه مقرر
شد خاطر شریف جمع فرمایند آینده هم صورت ترقی جلوه نما خواهد گردید تا دو سه ماه عهده
هم بدست خواهد آمد افسوس که برخوردار از علم بے بهره است ورنه در دفتر کلکٹری عهده معقول
بوے حاصل میگشت حالا هم حتی الوسع در ترقی و بهبودی عزیز دریغ نخواهد شد زیاده نیاز

فارسی بجانب همشیره کلان همشیره صاحبه مشفقه مکرمه سلمها الله تعالی بعد ادای آداب
نیازمندانه واضح باد که زبانی حضرت قبله گاهی باستماع رسید که جناب واهب العطیات بکمال فضل و
کرم خود فرزند دلبند بخانه عنایت کاشانه آنجناب عطا فرموده از استماع این خبر فرحت اثر کمال فرحت
و خورسندی حاصل گردید او سبحانه تعالی آن برخوردار را عمر طبعی عنایت کناد یک حلقه گلوبند طلائی
قیمتی یکصد روپیه و حلقهٔ دست قیمتی یکصد و پنجاه روپیه مع کلاه و کرته پاتجامه کمخابی برائے
آن نور العین فرستاده شد قبول فرمایند و اطلاع نمایند که آن نورسیدهٔ نهال مراد را بکدام
نام نامی موسوم کرده اند بلکه احسن آنست که بنام نور حسین موسوم کنند چراکه تولد آن نور چشم در عشرهٔ
محرم بوقوع آمده است فقط زیاده نیاز **فارسی رقیمه تسلی بجانب شوهر** شوهر عالی
محترم راز مونس و دمساز سلامت بعد اشتیاق ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی معروض میدارد
که عرصه یکسال و بالقضا آورده که جناب با وجود نوکری و آمدنی تنخواه یک خرمهره برائے خرچ
عیال و اطفال نفرستاده اند و این بیچاره گزارهٔ خود و عیال خویش به فروخت زیور و ظروف و اسباب
ضروری خانه نموده حالا خالی دست نهایت ناچار بحالت زار زندگیست خود بیزار است و باستماع
رسیده که الصاحب در پشاور از تنخواه بکمال فضول خرچی خرچ میکنند و زنے بازاری فاحشه
را خانه نشین کرده مزهٔ عیش و عشرت میبازند خیر درین کار اختیار باقی نیست
مگر خرچ اهل و عیال لاهور هم بذمه خود شناسند و این جانب را تا یک ماه دیگر

صاحب سے وصول نہیں ہوئی اس لئے نہایت تنگدستی عاید حال نیازمال ہوگئی علاوہ اسکے لبسبب ظہور ماہ مبارک رمضان کے اور بھی ضرورت خرچ کی ہوگی اسواسطے بندہ نے پچیس روپیہ نقد جناب شیخ دولتخانہ سے قرض لے لئے اور اپنے صرف میں لایا انشاءاللہ جسوقت تنخواہ کا روپیہ ملیگا وہ دستگردان روپیہ جناب کے گھر پہونچا دیا جائیگا اطلاعاً گذارش ہے **ترجمہ اردو**

عمہ صاحبہ شفقہ مکرمہ معظمہ سلمہا اللہ تعالےٰ بعد گذارش تسلیمات کے عرض یہہ ہے کہ برخوردار نورچشم نور محمد بذریعہ نوازشنامہ سرکار پر آیا اور سررشتہ اوسکے روزگار کا صاحب ڈپٹی کمشنر بہادر کے سواران اردلی میں قائم ہوگیا اور تنخواہ ماہوار پچیس روپیہ مقرر ہوگئی خاطر شریف جمع فرمائیں آیندہ بھی صورت ترقی کی عنقریب جلوہ گر ہوگی اور دو تین ماہ تک عہدہ بھی ملیگا افسوس کہ برخوردار لکھنے پڑہنے سے بہرہ ہے ورنہ دفتر کلکٹری مین اسکے لئے کوئی عہدہ معقول تجویز کیا جاتا اب بھی حتی الامکان اوسکی ترقی وبہبودی میں دریغ نہوگا۔ زیادہ نیاز۔

ترجمہ اردو ہمشیرہ صاحبہ شفقہ مکرمہ معظمہ سلمہا اللہ تعالےٰ۔ بعد ادائے آداب نیازمندانہ کے واضح ہوکہ زبانی حضرت قبلہ گاہی سنا گیا کہ حضرت واہب العطایات نے اپنے کمال فضل وکرم سے فرزند دلبند آپکی خانہ فیض کاشانہ میں عطا فرمایا ہے اس خبر فرحت اثر کے سننے سے کمال فرحت وخرسندی حاصل ہوئی خداوند تعالےٰ اوس برخوردار کو عمر طبعی عطا کرے ایک خلعت قیمتی ایک سو روپیہ اور ڈیڑہ سو کے کڑے طلائی مع ٹوپی وکرتہ وپاجامہ کمخابی اس نور العین کیلئے بھیجے گئے قبول فرمائیں اور اطلاع دیں کہ اوس نورس میوۂ نونہال مراد کو کس نام سے موسوم کیا گیا ہے۔ بلکہ اگر نور حسین نام رکہا جائے تو بہتر ہے کیونکہ وہ برخوردار عین عشرہ محرم میں پیدا ہوا ہے فقط زیادہ نیاز **ترجمہ اردو** شوہر عالی گوہر محرم راز مونس ودمساز سلامت بعد اشتیاق ملاقات جسمانی وموصلت روحانی عرض یہہ ہے کہ عرصۂ ایک سال کا کامل گذرچکا ہے کہ آپنے باوجود نوکری وآمدنی تنخواہ کی ایک حبہ عیال واطفال کے خرچ کیلئے نہیں بہیجا آجتک بیچ گزارہ زیور وظروف اور گھر کا اسباب بیچکر کیا آیندہ خالی دست نہایت ناچار بحالت زار اپنی زیست سے بیزار ہون اور سنا گیا ہے کہ آپ زر تنخواہ پشاور میں بکمال فضول خرچی صرف کرتے ہیں اور کسی عورت فاحشہ بازاری کو خانہ نشین کرلیا ہے اور عیش وعشرت میں مصروف ہیں۔ خیر اس کام میں آپ کو اختیار ہے مگر خرچ اہل وعیال لاہو کا بھی اپنے ذمہ سمجھیں اور میں ایکماہ تک اور

انتظار حصول خرچ در پیش ست اگر وصول نخواہد شد طفلان خرد سال را بخدمت خواہم فرستاد
و برائے نان نفقہ خود بعدالت سرکار استغاثہ دائر خواہم نمود آخر در دروازۂ عدالت باز ست و
سرکار منصف بر انصاف نشستہ فقط زیادہ نیاز **فارسی بجانب شوہر صاحب ذیشان**۔
مالک خانمان سلامت بعد تسلیم و تعظیم کہ ذریعۂ سعادت دارین ست معروض میدارد کہ نوازشنامہ
سامی بجواب عریضۂ نیاز بار شاد مضمون تلاش زیور گم شدہ رسید کوائف مندرجہ مفہوم گردید
چونکہ قبل از رسیدن خط فدویہ در تلاش زیور گم شدہ مصروف بود آن ہر دو عورات کہ شبہہ
دزدی زیور بر ایشان داشت طلب کردہ بامداد ہمسائیگان و اہل محلہ چشم نمائی کامل کرد آخر
آن ہر دو خائف مہر آسمان شدہ در خاک اندازی زیور بینداختند و زیور بتمام و کمال دستیاب
شد خاطر شریف جمع فرمایند فقط زیادہ نیاز **باب دوسرا بجانب طبقہ اوسط ادمیین**
بیتیس خط ہیں **فارسی بطرف دوست** دوست سراپا مغز بے پوست زاد
محبتہ بعد اشتیاق ملاقات فرحت آیات مکشوف دل محبت منزل آنکہ ہنڈوی مبلغ صد
روپیہ بر دوکان ہر سکھال صراف بنام آن مشفق ابلاغ نمودہ شد امید کہ مبالغ وصول نمودہ
جنس شمینہ بتفصیل ذیل از کارخانجات لاہور و امرتسر خرید نمودہ ارسال فرمایند چادر شمینہ
سفید کنارہ دار دو قیمتی یکصد روپیہ دو شالہ برنگ قرمزی یک قیمتی یکصد روپیہ دھوسہ دو خود رنگ
لاہوری بکنارہ ریشمی قیمتی پنجاہ روپیہ جوڑہا ئے جراب شمینہ قیمتی پنجاہ روپیہ بعد خرید
اسباب بسبیل ڈاک یا پارسل بمقام پشاور بر دوکان میر محمد شمینہ فروش روانہ فرمایند
والسلام **فارسی بجانب دوست بمضمون تہنیت شادی**
کدخدائی مہربان دوستان کرم فرمائے مخلصان زاد الطافہ باستماع نوید
شادی کدخدائی آن سرو آزاد گلشن مراد و امن گل انبساط اندوختند و چراغ نشاط در محفل
دلہا افروختند اللہ تعالیٰ مبارک ہمایون کناد و آئندہ نتیجہ سعادت کامیاب گرداناد شعر تر این شادی فرحت
مبارک + بد بنیاد عزت و حرمت مبارک + حسب دستور مبلغ بست و پنج روپیہ وجہ نیوتہ ہمدست حامل
رقعہ بخدمت میرسد قبول فرمایند فقط والسلام **فارسی بمضمون مبارک و تولد فرزند**
مہربان فیض رسان دام محبتہ از روئے تحریر دوستی نوید فرزند ارجمند بمشکوی دولت آن مہربان
رسید ابواب انبساط بر روئے دلہا کشاد و نوید طلبا نرا فرحت بر فرحت رو داد
اللہ تعالیٰ آن نونہال گلشن مراد را در باغ دنیا مدام سرسبز و شاداب دارد و بعمر طبعی رساناد

منتظر خرچ کی رہونگی اگر نہ آئیگا تو خردسال لڑکی لڑکون کو خدمت شریف مین بھیجدونگی اور اپنے
نان و نفقہ کے لئے سرکار کی عدالت مین استغاثہ دائر کرونگی آخر عدالت کا دروازہ کھلا
ہے اور حکام انصاف پرست انصاف کرنے کے لئے موجود فقط زیادہ نیاز **ترجمہ اردو**
صاحب فیض شان مالک خاندان سلامت بعد تسلیم و تعظیم کہ ذریعہ سعادت دونون جہان کا ہے
عرض یہہ ہے کہ نوازشنامہ سامی بجواب عریضہ نیاز بارشاد و تلاش زیور گم شدہ کے پہونچا
جو کہ خط کی پہونچنے سے اول ہی مین زیور کی تلاش مین مصروف تھی اور اون عورات کو جنپر
شبہہ زیور کے چرانے کا تھا گھر مین بلاکر ہمسایون اور اہل محلہ کی امداد سے سخت چشم نمائی
کی اور انہون نے خائف و ہراسان ہوکر زیور بجنسہ خاک اندازی مین ڈالدیا خدا کی عنایت سے
وہ سب زیور ملگیا ہے آپ خاطر جمع فرماوین **ترجمہ اردو بجانب دوست**
دوست سراپا مغز بے پوست زاد محبتہ بعد اشتیاق کے بعد واضح ہو کہ ہنڈوی تین سو
روپیہ بدوکان ہرسہائمل صراف آپکے نام بھیجی گئی ہے امید کہ روپیہ وصول کرکے
پشمینہ تفصیل ذیل ساہوکاران لاہور وامرتسر سے خرید کرکے بھجوادین چادر پشمینہ
سفید کنارہ دار دو ایک سو روپیہ کی دوشالہ قرمزی رنگ ایک قیمتی ایک سو روپیہ
دھوسہ خودرنگ لاہوری کنارہ ریشمی دو قیمتی پنجاہ روپیہ جوڑہ ہاے جراب قیمتی
پنجاہ روپیہ یہہ اسباب خرید کر بذریعہ ڈاک پارسل بمقام پشاور میر محمد پشمینہ فروش
کی دوکان پر روانہ کرین فقط والسلام **ترجمہ اردو مہربان دوستان کرم**
فرمائے مخلصان سلامت نوید شادی کتخدائی اوس سرو آزاد باغ مراد دستگیر
طبیعت نے دامن دامن پہول مراد کے جمع کئے خوشی کا چراغ دلکی محفل مین روشن
ہوا اللہ تعالے مبارک کرے اور آئندہ نتیجہ سعادت کا نصیب ہو شعر تمہین یہ شادی و
فرحت مبارک ہو + جہان مین عزت و حرمت مبارک ہو + حسب دستور پچیس روپیہ وجہ
تنبول حامل رقعہ کے ہاتھ بھیجے جاتے ہین قبول فرمائین فقط والسلام **ترجمہ اردو**
مہربان فیضرسان دام محبتہ کسی دوست کی تحریر سے نوید تولد فرزند ارجمند آپکے دولتخانہ
مین پہونچی خوشی کے دروازے دوستوں کی دل پر کھلے خیرخواہوں کو فرحت پر فرحت
حاصل ہوئی اللہ تعالے اوس نونہال گلشن مراد کو دنیا کے باغ میں ہمیشہ سرسبز و شاداب
رکھے اور طبعی عمر تک پہونچا دے قطعہ

هزار شکر که از فیض ابر فضل الهٰ * شگفت این گل نوتازه غیرت گلزار * بجاه و دولت اسکندری
بود دائم * بعمر دائمی مانند خضر برخوردار **فارسی بمضمون وفات اهلخانه** محبّ جانی
دوست جاودانی سلامت و هوائی زمانه دگرگون و مزید عیش و فرحت روئے از دیدهٔ عالم
پوشید ارباب روزگار به بلائے غم مبتلا خویش و بیگانه در نوحه جان گزا یعنے در ایام نافرجام
اطلاع واقعهٔ هائلهٔ اهلخانه آن یگانه زمانه مسموع شده خبر حیرت اثر این مصیبت در گوش جان رسید
از آنجا که شادی این دنیائے فانی و غم زمانه ناپایدار پایدار ناچار تن برضا و دل بقضا داده بصبر
گرائید و مرحومه را بدعائے خیر یاد فرمائید **بیت** دل منه ابدال درین فانی سرائے *
درجهان هرکس که آید بمیرد **فارسی بمضمون تعزیت پدر** کرم فرمائے مخلصان سلامت
از استماع خبر واقعهٔ جانکاه پدر عالیقدر آن عالیشان دل دوستان در چاه غم و جان محبان در
مجلس الم محبوس گردید حیات بمنزلهٔ ممات و زندگی بدرجه سکرات رسید چون هر دانشمند را حدوث امکان
همین شاهراه در پیش است بجز صبر و شکیبائی چاره ندید و بصبر گرائید **شعر** ای دل صبور باش بر آفات
روزگار * نیکو شود بصبر سرانجام کار تو * ایشان هم راه صبر پیش گیرند و کمر بند صبر مستحکم
بر میان دل بسته بفاتحه و درود آن مسافر ملک بقا را یاد نمائید زیاده چه نگارش رود **ایضاً فارسی**
بمضمون تعزیت والده محبّ بیریا دوست باصفا سلامت ـ باستماع خبر واقعه
جانکاه والدهٔ ماجدهٔ آن مهربان دوستان را آب سرشک از سر گذشت و آتش غم در مجمر سینه ها
شعله زن گشت نه تنها خاک غم بر سر جهانیان پاشید آبروئے عیش و عشرت بکلی برباد گردید دنیا نه جائے
شادیست و نه محل سکونت و آبادی بلکه سرائے است شب گذران و سفینه ایست هر دم روان **شعر**
پیر گردون در روز و شب اندر صدائے ماتم است * غم فراوان درد افزون اندر او شادی کم است *
اگرچه این ماتم نه آن ماتم است که از دلها فراموش اما بهر حال نظر بر بے ثباتی این مکان نگران داشته
هر دم برضائے الٰهی صابر و شاکر باید شد و بس ما نده ها را بدلداری و دلجوئی تسکین باید داد زیاده
چه برطراز د **فارسی بطرف دوست** محبت نشان مودت عنوان زاده محبته محبت نامه
مودت شمامه بطلب کتاب تفسیر بے نقطه مصنفه فیضی فیاض رسید کیفیت مندرجه مفهوم گردید
اگرچه این کتاب نهایت کم یاب است اما عندالتلاش معلوم گشت که کتاب مذکور نسخه قلمی
در کتب خانه فقیر قمر الدین صاحب موجود لهذا اینجانب بخدمت حقیر صاحب حاضر شده التجائے خرید کتاب
نمود فرموده که شصت روپیه قیمت این کتاب است اگر منظور است بدهند و بگیرند عاریتاً نمیدهم لهذا اطلاعاً

ہزار شکر کہ فیض خدا کے باد ل سے	کھلا ہے یہ گل نو تازہ غیرت گلزار
بجاہ و دولت اسکندری رہے ہر ...	مثال خضر بعمر مدام برخوردار

ایضاً اردو محب جانی دوست جاودانی سلامت زمانہ کی ہوا اور طرح چلی علیتن و عشبر جہانی مفقود ہوئی اہل روزگار غم کی بلا مین مبتلا ہین خویش و بیگانہ نوحہ جان گزا ہین جہان گزا ہین یعنی اندنون اطلاع وفات اہل خانہ اوس یگانہ زمانہ کی سنی گئی اور خبر حیرت اثر اس مصیبت کے جان کے کان مین پہونچی جوکہ شادی اس دنیائے فانی کی فانی اور غم زمانہ ناپایدار کا پایدار ہی ناچار تن برضا دل بقضا دیکر صبر کرنا چاہئے اور روح مرحومہ کو بفاتحہ خیر یاد فرماوین مشعر ایدل اس فانی سرا مین دل نہ باندہ ۰ جوکہ آیا ہے اس جہان میں وہ گیا ؛ **ایضاً** اکرم فرمائے محبان سلامت استماع خبر واقعہ جانگاہ بدرجۂ بالیقدر آن مہربان کی سننے سے دوستون کی دل چاہ غم اور جان مجلس الم مین محبوس ہوئی حیات بمنزلہ ممات و زندگی بدرجہ سکرات پہونچی چونکہ منزل حدوث امکان کے مسافرون کو یہی راستہ درپیش ہے صبر و شکیبائی کے بغیر چارہ نہ دیکھا ناچار صبر کیا شعر آفات بر زمانہ کے ایدل صبور ہو ؛ ہوگا اسی سے نیک سرانجام کام کا ؛ آپ بہی اس غم مین صبر کرین کمر بند صبر کا دل کی کمر پر باندہین و بفاتحہ درود اس مسافر ملک بقا کو یاد فرمائین زیادہ کیا لکھا جائے **ترجمہ اردو** محب بیربا دوست باصفا سلامت باستماع خبر واقعہ وفات والدہ ماجدہ آن مہربان دوستون کو آنسوؤنکا پانی سر سے گذرا اور آگ غم کی مجمر سینہ میں شعلہ زن ہوئی زمانہ نے غم کی خاک جہان والون کے سر پر ڈالی عیش و عشرت کی عزت برباد ہوئی دنیا نہ مقام شادی کا ہے نہ محل آبادی کا بلکہ ایک سراہی شب گذران اور ایک گشتی ہے ہردم روان شعر نوحہ ماتم مین ہے یہ پیر گردون ہمدم ؛ درد و غم اسمین بہت ہی فرحت و شادی ہے کم ؛ اگرچہ یہہ ماتم ایسا ماتم نہین ہے کہ اسکا صدمہ دل سے جائے مگر بہرحال اس مکان بے ثبات کی بی ثباتی پر نظر رکہکر ہردم برضائے الہی صابر شاکر رہنا چاہئے اور پس ماندون کو دلداری و دلجوئی سے تسکین دینا مناسب زیادہ کیا لکہے **ترجمہ اردو** محبت نشان مودت عنوان زاد محبتہ۔ محب نامہ مودت شمامہ بطلب کتاب تفسیر بے نقط پہونچا حقیقت معلوم ہوئی اگرچہ یہ کتاب نہایت کمیاب ہے مگر عندالتلاش معلوم ہوا کہ وہ نسخۂ قلمی فقیر صاحب قمر الدین کے کتب خانہ مین موجود ہے اس لئے بندہ فقیر صاحب کی خدمت مین حاضر ہوا اور التجا خریداری کتاب کی کی فرمایا کہ کتاب کی قیمت ساٹھ روپیہ مقرر ہے اگر دینی منظور ہین تو کتاب لیجاو عاریتہ نہین لہذا اطلاع

قلمی ست که اگر آنصاحب مبلغ شصت روپیه لفرلیسند کتاب خرید نموده بخدمت فرستاده خواهد شد
والسلام فارسی بخدمت طبیب افلاطون جالینوس دوران جناب حکیم صاحب زاد لطفه
بعد ادائے آداب دوستانه واضح باد و طبیعت بنده از چند روز بعارضه تپ و زکام بیمار ست
لهذا قاروره ابلاغ خدمت است بنظر توجه دران معائنه کرده نسخه ادویات عطا فرمایند و برائے
غذائے روزمره هم ارشاد نمایند که استعمال کرده آید چون سابق هم بایام بیماری بنده آن صاحب
حب پستان عطا فرموده بودند باستعمال آن خیلے تخفیف حاصل شده بود اگر حالا هم اجازت دهند
باستعمال آن پردازم که حبوب مذکوره موجود تیار اند زیاده بندگی ایضاً فارسی فضیلت مآب
حکمت اکتساب جناب حکیم صاحب دام افضاله بعد سلام سنت الاسلام واضح رائے سامی باد که
درینوقت باستماع رسید که آنصاحب کشته ابرک و نقره و فولاد و عقیق تیار نموده بخوراک مریضان
تپ کهنه و ناقوت عطا میفرمایند و ایشان از خوردن آن فایده کثیر حاصل میکنند چونکه برخوردار
حسام الدین برادرزادهٔ بنده از ششماه بعارضه تپ و سرفه گرفتار ست و از زیست خود بیزار لهذا
متضرع ام که از کشته هائے مذکور هر احدے که مفید مرض نامبرده باشد عطا فرمایند و طریق خوردن آن
نیز ارقام نمایند و از غذائے هر روزمره و پرهیز ضروری نیز مطلع کنند زیاده شوق رقعه فارسی بجانب
مغل مرزا صاحب عنایت فرمائے دوستان دام الطافه - بعد ابلاغ تحفه سلام واضح باد که درینولا
رساله سواران بقاعده جدید بموجب حکم محکمهٔ عالیه گورنمنٹ پنجاب در لاهور به تجویز و صوابدید نواب شیخ
غلام محبوب سبحانی صاحب رئیس لاهور تیار میشود بنده برائے حصول عهده نائب رساله داری برائے التجا
بخدمت نواب صاحب ممدوح التماس نموده نام نامی در فهرست عهده داران درج کنانیده لهذا
متکلف خدمت شریف ام که بفور مطالعه رقیمه هذا روانه شوند که در صورت توقف اندیشه
آنست که عهده جلیله مذکور بکدام شخص دیگر نامزد گردد والسلام ایضاً بجانب افغان خان صاحب
عالیجاه رفیع بارگاه دام الطافه - بعد گذارش نیاز واضح باد که بر ضمیر منیر مهر نظیر روشن است
که بنده از ششماه بیکار و بے روزگار از معاش خویش و گذاره عیال ناچار است و جایداد منقوله که داشتم
لقمهٔ شکم گردید چونکه آن مهربان امیدگاه دوستان و ملجائے هواخواهان اند لهذا مکلف خدمت
ام که اگر آنصاحب از راه مهربانی در رساله ماتحت خویش اسامی سوار و یا عهده دار باین
امیدوار تجویز فرمایند بنده حاضر خدمت شریف گردد فقط زیاده دعا
ایضاً بجانب شیخ صاحب مهربان دوستان ملجائے محبان سلامت

تلمی ہے کہ اگر آپ ساڑھ روپیہ بھیجدین تو کتاب خرید کرکے آپکی خدمت مین بھیجی جالئے ترجمہ
اردو فلاطون زمان جالینوس دوران جناب حکیم صاحب دام لطفہ بعد اداءٔ آداب دوستانہ واضح
ہو کہ طبیعت بندہ کی چند روز سے بعارضہ تپ و زکام بیمار ہے اسلئے قارورہ خدمت مین
بھیجا گیا ہے بنظر توجہ اسکو دیکھکر تجویز دوا کی فرماوین غذا کیلئے بھی اجازت دین کہ کیا کھایا
جالئے چونکہ سابق کی بیماری مین آپنے جب شتپان پیکر کھانیکے لئے تجویز کی تہی اور اوسکے
استعمال سے خیلے تخفیف حاصل ہوئی تھی اگر ارشاد ہو تو وہی حبین استعمال کیجایئں کہ وہ
حبوب اب بھی میرے پاس تیار موجود ہیں ترجمہ اردو فضیلت مآب حکمت انتساب جناب
حکیم صاحب دام افضالہ بعد سلام سنت الاسلام واضح رائے عالی ہو کہ ہوقت سنا گیا ہے کہ
اپنے کشتہ ابرک و نقرہ و فولاد و عقیق تیار کئے ہیں اور مریضان تپ کہنہ و ناقوت کو دیتے ہیں
اور وہ انکے کھانے سے بڑے بڑے فائدے حاصل کرتے ہیں چونکہ برخوردار حسام الدین برادر
زادہ بندہ کا چھ مہینے سے بعارضہ تپ و سرفہ گرفتار ہے اور نسبت اپنی سے بیزار اس لئے تصدیع
دیتا ہوں کہ اون کشتون مین سے جو کشتہ کہ مفید مرض نامبردہ کا ہو عطا فرمادین- اس کے
کہانیکا طریق بھی لکھین غذائے روزمرہ و پرہیز ضروری سے بھی اطلاع دین زیادہ شوق
ایضاً ترجمہ اردو مرزا صاحب عنایت فرمائے دوستان دام محبتہ بعد ابلاغ تحفہ
سلام واضح ہو کہ اسوقت ایک رسالہ بیقاعدہ سواران کا محکمہ عالیہ گورنمنٹ پنجاب کے حکم
کے موجب نواب شیخ غلام محبوب سبحانی رئیس لاہور بہرتی کرتے ہیں اور بندہ نے آپکے
لئے عرض کی ہے کہ عہدہ نائب رسالداری پر مقرر ہو جائیں لواب صاحب نے بھی میری عرض
قبول کرلی اس لئے تحریر ہے کہ اس خط کے دیکھتے ہی آپ اسطرف کو روانہ ہو جایئں کہ بصورت
توقف یہ اندیشہ ہے کہ اس عہدہ جلیلہ پر کوئی اور مقرر ہو جالئے فقط والسلام -
ایضاً ترجمہ اردو خان صاحب عالیجاہ رفیع پائیگاہ دام الطافہ بعد گذارش نیاز واضح ہو کہ
جناب پرورش ہے کہ بندہ چھ ماہ سے بیکار و بیروزگار ہے اپنے روزمرہ گذارہ سے ناچار ہے
منقولہ جایداد جسقدر تہی تمام و کمال نقمہ شکم ہو چکی ہے چونکہ آپ دوستون کی جائے امیدوار
ہو خواہونکے ملجا ہیں اس لئے مکلف ہوں کہ اگر آپ مہربانی اپنی ماتحتی سواروں میں کوئی اسامی
سوار یا عہدہ دار کی میرے لئے تجویز فرمائیں اور مجھ بیکار کو بلب نان پہونچائیں تو بندہ
خدمت شریف مین حاضر ہو جالئے ایضاً ترجمہ اردو شیخ صاحب مہربان دوستان ملجائے محبان سلامت

بعد تبلیغ سلام سنت الاسلام واضح باد که چون بوقت ترحیص از قصبهٔ پٹیاله کتابت الفواد مراد
تحریر ترجمه امدو بهواخواه عطا فرموده بودند بنده در لاهور رسیده بتحریر آن مصروف است انشاء الله تعالی
در عرصهٔ دو ماه این کار خیر باختتام خواهد رسید بعد اختتام تجویز چهاپه آن نیز بوقوع
خواهد آمد خاطر شریف جمع فرمایند الیضاً رقیمهٔ شوهر بجانب زن محرم اسرار عزرا با
عز و وقار در حفظ حقیقی باشند بعد اشتیاق دیدار فرحت آثار واضح باد که شکایت نامه
جناب والده ماجده صاحبه بشکایت جنگ و جدل و بے ادبی شما بجناب آن مخدومه رسید و وقوع
اینمعنی باعث تحیر و استعجاب گردید و بر دانش و عقلمندی شما هزار حیف که اینچنین گستاخ شدند
بجناب قبله و کعبه بے ادبی پیش آمدند لحاظ اینجانب حکم خدا و رسول را برطاق بالا نهادند لهذا اطلاعاً
قلمی است که اگر بار دیگر شکایتی از طرف شما والده صاحبه باینجانب خواهند نوشت موجب هاجرت
و مفارقت کلی خواهد شد زیاده شوق الیضاً فارسی مستورهٔ پردهٔ عفت محجوبهٔ حجابهٔ عصمت
سلامت بعد اشتیاق ملاقات جسمانی که موجب فرحت دل و راحت جان است واضح باد که خط فرحت
منط شما بطلب خرچ رسید کوائف معلوم گردید حسب التحریر هنڈوی مبلغ یکصد روپیه بدوکان
هزاری مل صراف فرستاده شد وصول نموده پنجاه روپیه بکروڑی مل بقال در وجه قرضهٔ سابقه داده رسید بگیرند
پنجاه روپیه بصرف ضروریات خانه صرف کنند آینده عنقریب عند الوصول تنخواه هنڈوی دیگر هم فرستاده
خواهد شد تسلی دارند فقط الیضاً رقیمهٔ عاشق بطرف معشوق یار دلنواز همدم دمساز آرام جان
بیجان توان جسم ناتوان ازحسنه حال این فقیر از جان جان نثار که در فراق آن گلعذار چون ماهی بے تاب
بیقرار است چه نوشته آید که از روزی مهجورم و از وصل دورم سخت رنجورم شب تا بسحر اضطراب
هزاران پیچ و تاب بے آرام و بے خواب ماند تا بصبح بے آرام در روز را بهزاران ناکامی و سخت بے
آرامی و بے آبی و بے طعامی بشام میرسانم غرض حالیست که برکس مباد و مشکلی ست که بهیچ دیده
دشمنی نگر امید آید شوم بے رنج زین رنج و بلا ۞ خاک بر این زندگانی تو کجا و من کجا ۞ لهذا
بذریعه این فراق نامه مکلف خدمت ام که براه عاشق نوازی تا دست داد ملاقات جسمانی
این زخم خورده تیر نهانی را از گوشهٔ خاطر محبت مآثر خود منسی نفرمایند و ارقام نمایند که باز
تا کی دیده نادیده دیدار را بدیدار پرانوار منور خواهند فرمود فقط زیاده شوق الیضاً بطرف
عاشق عاشق جانباز سراپا نیاز دام عشقه اشتیاق نامه رسید کیفیت مندرجه
مفهوم گردید بر آئینه لطفاً هر دم از سوز و گداز عشق و محبت میزنند بغور اگویا عاشق جانباز من

بعد تبلیغ سلام سنت الاسلام واضح ہو کہ کتاب ثمرۃ الفواد فارسی جو آپنے اردو ترجمہ کیلئے بندہ کو
پٹیالہ سے رخصت ہونیکے وقت عطا فرمائی تہی لاہور پہونچکر بندہ نے ترجمہ اوس کا شروع کر دیا ہے
انشاء اللہ تعالے دو مہینے کے عرصہ مین یہہ کام باختتام پہونچ جائیگا اور ختم کے بعد اسکے چہاپنے کی بہی
تجویز کیجائیگی خاطر جمع فرمائیں **ایضاً ترجمہ اردو** محرم راز سراپا غرور وقار حافظ حقیقی کی حفظ
مین رہیں۔ بعد اشتیاق دیدار فرحت آثار واضح ہو کہ شکایت نامہ جناب والدہ صاحبہ کا تمہاری
جنگ و جدل اور بے ادبی کی شکایت مین پہونچا وقوع اسباب کا باعث تحریر و تعجب کا ہوا تمہاری
عقلمندی پر ہزار حیف ہے کہ ایسی گستاخ و بے ادب ہوگئے ہو تمنے پیر الحاظ اور خدا اور رسول کے
حکم کو برطاق بالا رکہدیا اور قبلہ و کعبہ کیخدمت مین بے ادبی کی اسلئے اطلاعاً لکہا جاتا ہے کہ اگر
آئندہ پہر شکایت والدہ صاحبہ کی میرے ملاحظہ مین پہونچیگی تو موجب جہاں جر تلخی و مفارقت نامہ کا ہوجائیگا
اور یہہ وقت پہر تمکو ہاتہہ نہ آئیگا **ترجمہ اردو** مستورہ پردۂ عفت محجوبہ حجلہ عصمت بعد اشتیاق ملاقات
جسمانی کو موجب تسلی دل و راحت ہی واضح ہو کہ خط فرحت نمط تمہارا پہونچا کوائف مندرجہ معلوم ہوئی
حسب التحریر تمہارے ایکسو روپیہ کی ہنڈوی ہزاری مل صراف کی دوکان پر بہیجی گئی ہے روپیہ وصول کرکے
پنجاہ روپیہ کروڑی مل بقال کو قرضہ سابقہ دیدو اور رسید لیلو اور پنجاہ روپیہ گہر کے ضروری خرچ میں
صرف کرو اور ہنڈی بہی عنقریب بعد الوصول تنخواہ کی بہیجی جائیگی تسلی رکہو **ترجمہ اردو** یار دلنواز
معشوق طناز آرام جان بجان توان دام حسنہ احوال واقعی یہہ ہے کہ بیقرار جان نثار کا جو تجہہ دلدار کے فراق مین
ماہی بے آب کیطرح بیقرار ہے کیا لکہا جائے کہ جسقدر سینہ بسینہ دو ہوں وصل سے مہجور ہوں سخت رنجور ہوں
تمام رات بیخوابی کی بستر پر بکمال اضطراب بیخواب بصد پیچ و تاب گذرتا ہوں بے آرامی ہی سخت ناکامی
ہی رونے سے کام ہے نہ پانی ہے نہ طعام ہے پہر جب شام آتی ہی ہے سے طبیعت گہبراتی ہے
ہچکی آتی ہے غرض وہ حال ہے جو کسی پر نہو اور کوئی آنکہ نہ دیکہے اور کوئی نہ کان سنے **مطلع**
چہوٹ جاؤن غم کے ہاتہوں سے جو نکلے دم کہیں ✦ خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین ✦ اسلئے
یہ محبت نامہ بہیجتا ہوں اور نہایت عاجزی سے زبان پر لاتا ہوں کہ جبتک ملاقات جسمانی و مواصلات
نصیب ہو مجہہ ناکارہ دربدر آوارہ کو خاطر محبت اثر سے نہ بہلائیں اپنا عاشق زار تصور فرمائیں
اور مژدہ پہونچائیں کہ کب تک دیدۂ نادیدہ و چشم پر از انتظار دیدار پر نور یار سے منور ہونگے فقط زیادہ شوق
ایضاً عاشق جانباز سراپا نیاز دام شفقتہ اشتیاق نامہ تمہارا پہونچا حقیقت مندرجہ معلوم ہوئی تمنے کیجہ خرچ
اپنا دلی سوز گداز دکہلایا ہے اور اس کا بیان فرمایا ہی فی الحقیقت وہ سب ظاہر داری ہے جو ظاہر ی کہاتا ہے

یقین نیست که ظاهر شما بباطن متفق باشد خدا امید است که در دل شما چیست بنا برین دعوی نیست که شهر
مردمان زبان دراز نه زبان درازیها میکنند و خود را عاشق هیدا نموده جل مردمان میفریبند چون
وقت امتحان می آید زر قلب قلعی برمی آید اگر شما در دعوی محبت صادق در عشق جانبازی صادق اند
پس علیحدگی وجدائی برای چیست جائیکه من باشم باشید اے مدعی دروغ دم از عشق و محبت
زدن و بغیر معشوق باغیار در ساختن کار عاشقان نیست تمام شب با زنان خود همکناری و
باغیار رازگاری با این همه اختلاط خود را از عشاق بشماری واگر همین منظور ست آینده خود را
از عشاق نشمارند و لفظ عشق بر زبان نیارند ورنه سزای ناامیدی خواهند یافت تا ابد از
دیدار محروم خواهند ماند فقط **تیسرا باب بجانب اہل دلی** اس باب میں بائیس خطوط ہیں
بجانب پسر نور چشم راحت جان لخت جگر غلام حیدر طال عمره - بعد ادعیات ترقی عمر و دولت
واضح باد که خط حضرت والده ماجده اینجانب بمضمون تنگی خرچ رسید موجب تحیر و تعجب گردید که با وجود
موجودگی شما در لاهور حضرت ممدوحه به عسرت و تنگی خرچ مبتلا باشند و شما خبرگیران حال ایشان نشوند
این معنی باعث محرومی سعادت ابدی اوست لهذا مبلغ بست و پنج روپیه همدست حامل رقیمه میرسد
باید که بخدمت ایشان برسانند و آینده گاهی این چنین غفلت و تساهل بکار نبرند بلکه هر روز
بحضور حضرت ممدوح حاضر شده آگاه باشند که آنجناب بنوعی من الانواع و بامرے من الامور
تنگی نکشد و دست احتیاج پیش احدی دراز نکنند تاکید است **ایضاً فارسی** برخوردار
کامگار نجیب الاطوار طال عمره بعد ادعیات وافیات مشهود باد که از روزیکه از لاهور روانه شده در
دهلی رسیده ام از احوال شما خبری ندارم و نه شما خطے درین باب نوشتند ازین سبب اندیشه
و تفکر دامنگیر حال است باید که بفور مطالعه رقیمه هذا از کماهی خانه اطلاع نمایند و اطلاع دهند که
کتاب گلستان که شما میخواندند باختتام رسیده است یا نه و اگر رسیده است دیگر کدام شروع کرده اند
منتظر جواب باصواب ام فقط **فارسی بجانب برادر خرد** برادر عزیز وافر تمیز طال عمره بعد
دعا ترقی عمر واضح باد که زبانی اکثر مردمان اندرون لاهور بظهور پیوسته که شما در خواندن و نوشتن همه تن
کاهل و سست شده تمام روز در لهو و لعب میگذرانند سبق انگریزی بالکل موقوف است و منجمله دو کتاب فارسی
یکے را ترک کرده سبق ثانی بجز از تقاضا و اشکال ها دمیکنند و تحریر مسوده را بالکل از لوح خاطر محو کرده
اند از استماع اینحال کمال حیرت عاید حال گشت چرا که اینجانب از همه برادران و فرزندان خود شما را
هوشیار و لائق میدانست افسوس که خانه امید خالی برآمد و یقین بر خلاف گمان [illegible]

یقین آتا ہے ہمارا دل کب مانتا ہی ۔ دل کا حال خدا ہی جانتا ہے شعر منہ کہی بات کو مانے ہے
دل کی باتین خدا ہی جانتا ہے ۔ کیونکہ بہت سے لوگ بظاہر زبانی زبان دکھلاتے ہیں عاشق بن بن
آتے ہین مگر جب امتحان کا وقت آتا ہے کہوٹ اسکا ظاہر ہوجاتا ہی اگر تم محبت کے دعوے مین
صادق ہو عاشقی مین واثق ہو تو یہہ چاہئے کہ جہان ہم ہون تم ہو محبت کی مذہب مین کب روا ظاہر
داری سی محبت کا دم مارنا اور باطن زن و فرزند کے ساتھ پیار کرنا اے جھوٹے مدعی تمام رات
تو اپنی عورت سی ہمکنار رہے غیرون کی ساتھ تیرا پیار رہے ناحق ہمارا عاشق کہلاتا ہی ہو بہہ بدنامی کا
وسمہ لگاتا ہے آیندہ اگر غیر کا تصور دل سے نہ اوٹھاؤگے وصل کی دولت نہ پاؤگے سحر دم ہجا
ترجمہ اردو نور چشم راحت جان لخت جگر غلام حیدر طال عمرہ ادعیات ترقی عمر و دولت کے بعد
واضح ہو کہ خط حضرت والدہ ماجدہ اینجانب کا بمضمون تنگی خرچ پہونچا جب کمال تحیر و تعجب
کا ہوا کہ باوجود موجودگی تمہاری لاہور مین حضرت ممدوحہ خرچ سے تنگ ہیں اور تم خبرگیر انکی
حال کے نہوئے یہہ بات باعث محرومی سعادت ابدی کا ہے اسلئے پچیس روپیہ حامل رقعہ کے
ہاتھ بھیجے جاتے ہیں چاہئے کہ انکی خدمت مین پہنچا دو اور آیندہ کبھی ایسے غافل و کاہل نہ ہو
بلکہ یہہ چاہئے کہ تم ہر روز بے ناغہ اونکی خدمت مین حاضر ہو کر خبر رکھا کرو کہ وہ کسی طرح تنگ نہون
اور احتیاج کا ہاتھ کسی کے آگے دراز نہ کرین تاکید ہے ترجمہ اردو برخوردار کامگار بخت بیدار
طال عمرہ بہت بہت دعا کے بعد واضح ہو کہ جس روز سے بندہ لاہور سے روانہ ہو کر دہلی پہنچا ہے
تمہارے حال سے خبر نہین رکھتا اور تمنے کوئی خط اس باب مین نہیں لکھا ہو واسطی فکر و اندیشہ دامنگیر حال
ہے چاہئے کہ اس خط کے دیکھتے ہی گھر کی حقیقت سے اطلاع دو اور لکھو کہ کتاب گلستان جو تم پڑہتے تھے
ابھی ختم ہوئی ہی یا نہین اور اگر ہوئی ہی اور کونسی کتاب تمنے شروع کی ہے منتظر جواب باصواب
کا ہون ترجمہ اردو برادر عزیز دانشمند طال عمرہ بعد دعائے ترقی عمر واضح ہو کہ لاہور کے آنے والون
اکثر لوگون کی زبانی معلوم ہوا کہ تم لکھنے پڑھنے مین بہمہ تن کاہل اور سست ہو گئے ہو تمام
دن کھیل کود مین مصروف رہتے ہو سبق انگریزی بالکل چھوڑ دیا ہے اور فارسی کی دو کتابون
مین سے ایک کا پڑہنا تو بالکل چھوڑ دیا ہے اور دوسری کا سبق نہار وقت یاد کر لیتے ہو مسودہ
کا لکھنا بالکل لوح دل سے محو کر دیا ہے یہ خبر سنکر کمال حیرت ہوئی کیونکہ مین تمکو اپنے
بھائیون و فرزندون سی زیادہ تر ہوشیار اور لایق جانتا تھا افسوس کہ امید کا گھر خالی نکلا
اور یقین گمان کے برخلاف اس لئے لکھا جاتا ہے کہ اس خط کے پہونچتے ہی

مع بلند خان خدمتگار راہی آنصوب شدہ اند کہ اینجانب خود بتعلیم آن عزیز خواہد پرداخت فقط **الیضاً فارسی**
برادر بجان برابر غلام اکبر طال عمرہٗ امروز بگوش حق نیوش حضرت والد ماجد رسید کہ شما تمام روز
لہو و لعب بہگذرانند و توجہ بہ سبق نمی کنند کتاب اردو و فارسی و انگریزی کہ بسیار خریدہ بشما دادہ اند
چاک کردند و از شوخی و تند خوئی خود جناب والدہ صاحبہ را تنگ و بیچارہ میدارند لہذا حسب الارشاد
قبلہ گاہی صاحب آن عزیز را خبر است کہ اگر خوبی خویش و رضامندی والدین منظور است در تعلیم علم
از دل و جان سرگرم و مشغول باشند کہ در حال لیاقت ہمہ خویش و بیگانہ از شما خوشنود ورنہ صورت دیگر نالایقی
و بدنامی شما است فقط بجواب این رقعہ جلد تر مسرور نمایند **فارسی بجانب ہمشیرہ خورد**
ہمشیرہ عزیزہ نور چشم دل و جان دام سترہا بعد از عبادت ترقی عصمت و عفت مشہود باد کہ امروز
بخانہ بندہ دختر تولد شد و خبر گیر بجاوج شما درین وطن بیگانہ بجز بندہ کسے نیست و برایں
چنین موقعہ موجودگی عورات پر ضرور لہذا آبان نور چشمی عزیزی قلمی است اگر شما را از کار خانہ
خویش فراغت باشد باجازت صاحب خانہ خود روانہ این صوب شوند تا چہل روز تکلیف بخود روا
دارند و اگر در آمدن شما تاملے و توقفے باشد برخوردار اکبری بیگم دختر کلان خود را ضرور
بالضرور بفرستند فقط **الیضاً فارسی** ہمشیرہ عزیزہ عفیفہ معصومہ سلمہا مبلغ بست و
پنج روپیہ بتقریب عیدی روز مبارک عید فطر بدست حامل رقیمہ فرستادہ شدہ اند بگیرند
و رسید بر نگارند کتاب نجات المومنین ہم برائے شما بخط خوشخط عربی از عم بزرگوار شیخ محمد یار
نویسانیدہ ام بعد اختتام خواہیم فرستاد خاطر جمع دارند باید کہ تلاوت قرآن مجید را حرز جان پندارند
گاہی ناغہ نکنند و درین کار کہ موجب بہبود دارین است ہرگز تساہل و تکاسل بکار نبرند و برخوردار
نور علی کہ ہمرکاب سالدار صاحب لکھنو رفتہ بود بخیریت تمام واپس در رسالہ آمدہ است عنقریب
خرچ خواہد فرستاد فقط **فارسی بجانب دختر** برخوردار الہی نور چشمی راحت جانی بحمایت
ایزدی باشد خط برخوردار محمد یار مضمون نوید ختم قرآن عزیزہ رسید موجب فرحت و خورسندی
گردید و مبلغ یکصد روپیہ نقد بذریعہ ہنڈی فرستادہ شد باید کہ مبلغ بست و یک روپیہ نقد و یک تہان
خاصہ و یک تہان لٹھہ و یک دستار و یک جوڑہ چادر پشمینہ سبز رنگ بشکرانہ حصول این نعمت
عظمی بخدمت حافظ محمد شکور استاد خود پیشکش کنند و پنج روپیہ را شیرینی خرید نمودہ در برادری
تقسیم نمایند و بحافظ صاحب عرض کنند کہ شگون مبارک شادی آمین ختم قرآن بماہ عید سعید عمل
خواہد آمد و در آن وقت ہم خلعت استادی بخدمت گذرانیدہ خواہد شد جمع دارند **فارسی بطرف**

مع بلند خان خدمتگار اسطرف کو روانہ ہو جاؤ کہ مین خود تمہاری لکھنے پڑہانے مین سرگرم ہونگا فقط ترجمہ اردو برادر بجان برابر مفتی غلام اکبر سلامت آجکے روز قبلہ گاہی صاحب نے سنا ہے کہ تمام دن تم کھیل کود مین گذرانتے ہو سبق کیطرف توجہ نہین کرتے اردو اور فارسی اور انگریزی کتابین جو تین تین مرتبہ خرید کر تمکو دیگئی ہین تمنے تمام پہاڑ ڈالین ہین اپنی شوخی و تندخوئی سے والدہ صاحب کو تنگ کرتے ہو اسلیئے حسب الارشاد والد بزرگوار کے لکھا جاتا ہے کہ اگر تمکو اپنی خوبی و بہبودی منظور ہے تو لکھنے پڑہنے مین سرگرم رہو کہ خویش و بیگانہ تمکو لئیق جانکر تم سے خوش ہون اور اگر نالائق رہجاؤ گی تو تمہاری بدنامی ہوگی تمام عمر حسرت و افلاس مین گرفتار رہو گے بلکہ ہمارا خاندان بدنام ہو جائیگا انتظار جواب اس رقعہ کا درپیش ہے فقط ترجمہ اردو ہمشیرہ عزیزہ نور چشم دل و جان دام ستترہا بعد دعائے ترقی عصمت و عفت کی واضح ہو کہ آجکی تاریخ میرے گہر مین لڑکی پیدا ہوئی ہے اور خبر گیر بہا وج تمہاری کا اس بیگانہ وطن مین سوائے بندہ کے کوئی نہین ہے اور ایسے وقت مین عورات کا موجود رہنا اسکے پاس ضرور تر ہے اسلیئے لکہا جاتا ہے کہ اگر تمکو اپنے گہر کے کاروبار سے فراغت ہو تو اپنے خاوند سے اجازت لیکر ادہر کو روانہ ہو جاؤ اور چالیس روز تک تکلیف اپنے اوپر گوارا کرو اور اگر تمہارے آنے مین توقف ہو تو برخورداری اکبری بیگم کو ضرور بہیجدین فقط ترجمہ اردو ہمشیرہ عزیزہ و عفیفہ معصومہ دام عصمتہا پچیس روپیہ بتقریب یوم مبارک عید فطر تمکو بطور عیدی حامل رقیمہ کے ہاتھ بہیجے گئے ہین اسکی رسید لکہہ بہیجنا کتاب نجات المومنین بھی اپنے تمہاری پڑہنے کے لئے عم بزرگوار شیخ محمد یار صاحب کے قلم سے لکہوائی ہے جب ختم ہوگی تمہارے پاس بہیجی جائیگی خاطر جمع رکہو اور بہتر ہے کہ قرآن شریف کی تلاوت مین ہر وقت مصروف رہو اسکو اپنا فرض جان سمجھو کبھی ناغہ نہ کرو اور ایسے کام مین موجب بہبود و سود دونون جہان کا ہے کبھی تساہل و تکاسل روا نہ کہو اور برخوردار انور علی کہ رسالدار صاحب کے ساتھ لکہنو گیا ہوا تھا بخیریت واپس آگیا ہے عنقریب خرچ بھی بہیجے گا ترجمہ اردو برخورداری نور چشمی راحت جانی دام ستترہا برخوردار محمد یار بمضمون نوید ختم قرآن اس عزیز کے پہونچا بہت خوشی ہوئی اسلیئے اکیسو روپیہ نقد بذریعہ ہنڈوی بہیجا گیا ہے چاہیئے کہ اکیس روپیہ نقد اور ایک تہان خاصہ اور ایک لٹھہ کا اور ایک پگڑی اور ایک جوڑہ چادر پشمینہ سبز رنگ حافظ محمد شکور صاحب اپنے اوستاد کی خدمت مین بہ تکلف پیش کرو اور باقی روپیہ کی شیرینی خرید کر برادری مین تقسیم کرو اور حافظ صاحب کی خدمت مین عرض کرو کہ ماہ عید سعید مین شگون مبارک باد آمین ختم قرآن کی تقریب مین آئیگا تو اوستاد کا خلعت اور پیش ہوگا ترجمہ اردو

سبق آموز علوم ہمہ دانی میان محمد رمضانی طال عمرہ بعد ادعیات ترقی علم وہنر واضح باد کہ کتاب
کرامت مآب گلدستہ کرامت نظم ونثر مصنفہ مفتی معنی پرور غلام سرور شاعر لاہور بذریعہ مہربان ما میان
غلام صفدر بمطالعہ اینجانب رسید فایدہ بخشید فی الحقیقت کتابیست عجیب ونسخہ ایست
غریب کہ تا حال ثانی آن باحوال حضرت غوثیہ بمطالعہ ما نگذشتہ است چونکہ نقل برداشتن آن از
ضروریات است لہذا کتاب مذکور ہمدست حامل رقیمہ نزد شما میرسد لازم کہ بہمہ تن مصروف این کار
شدہ نقل بردارند واصل ونقل ہر دو واپس نزد ما برسانند تاکید مزید دانند **ایضاً**
فارسی لیاقت آثار محمد مستجتبار طال عمرہا بعد ادعیات وافیات واضح باد کہ شما از عرصہ
سہ روز از مدرسہ غیر حاضر اند کدام عرضی شما نیز باظہار سبب غیر حاضری و عذر معقول بملاحظ
نرسیدہ وصاف معلوم میشود کہ شما بے اجازت مادر و پدر و ظہور عذر معقول از مدرسہ
غیر حاضر شدہ بلہو مشغول اند واز تعلیم علم دل برداشتہ اند لہذا اقلمی ست کہ از ماضی نادم
شدہ جلد تر حاضر شوند و عذرات غیر حاضری بیان کنند واگر ارادہ واگر ارادہ والدین شما
این ست کہ شما بے علم ومحروم السعادت زندگانی کنید اختیار باقی ست حاضر مدرسہ شدہ بستہ
کتب خود را بخانہ برند ونام خود را از رجسٹر مدرسہ اخراج کنانند فقط **فارسی بجانب نوکر معتمد**
الخدمت لایق العنایات سلمہ بعد توجہات فراوان واضح باد کہ عرصہ سہ ماہ رو بانقضا آوردہ کہ شما
رخصت دو ماہ حاصل نمودہ بتقریب شادی روانہ خانہ خود شدہ اند تا حال باوجودیکہ یک ماہ زیادہ
از ایام مہودہ گذشتہ است بکار خود حاضر نشدہ اند لازم کہ فی الفور حاضر شوند توقف وتساہل
بکار نورزند اگر تا یک ہفتہ دیگر حاضری شما بعمل نخواہد آمد واز نوکری برطرف خواہند شد خبر شرط دانند
بلکہ بہتر آنست کہ مردمان خانہ خود را در ینجا ہمراہ آرند کہ بار دیگر حزشہ آمد ورفت در دل شما
نماید فقط **فارسی بجانب** ہمریدہ راسخ الاعتقاد میان محمد مراد دریا دآہی باشند بعد دعای
ترقی ذوق وشوق واضح باد کہ اشتیاق نامہ بطلب شجرہ طیبہ رسید موجب کمال فرحت وخورسندی
گردید حسب التحریر شجرہ مبارک نقل کردہ فرستادہ شد خواہد رسید لازم کہ ہر روز علی الصباح بعد
فراغ وظایف دوازدہ مرتبہ بخوانند این مواظبت نمایند کہ موجب حصول سعادت دارین ست بلکہ در طریق سلسلہ
عالیہ چشتیہ سالک را باید کہ اول از ہمہ اذکار و اوراد و شجرہ عالیہ بخوانند کہ اقدام مدونامہ از پیران عظام
سالک پیر السلام **فارسی** تمسک حصہ زر نقد منکہ جمال الدین ولد کمال الدین قوم کنبو
ساکن لاہوا امر دریولا ہستم مبلغ پنجاہ روپیہ کہ نصف آن بست وپنج روپیہ میشود از لالہ گردھاری لال صراف

[illegible]

سبق آموز علوم ہمہ دانی میان محمد رضا نی زاد علمہ و قدرہ مابعد ادعیات ترقی علم و ہنر واضح ہو کہ کتاب
کرامت مآب گلدستہ کرامت نظم و نثر مصنفہ مفتی معنی پرور غلام مہر ور غازی لاہوری محبت
عالیقدر غلام صفدر کے ذریعے سے میرے مطالعہ مین پہونچی اسکو دیکھکر مین نہایت محظوظ ہوا
فی الحقیقت عجیب کتاب اور غریب نسخہ ہے آجتک اسکا ثانی کوئی نسخہ ہمنے حضرت غوث الاعظم
کے سالی مین نہین دیکھا تھا جو لہ نقل کرنا اوسکا پر ضرور ہے اسلئے اصل کتاب حامل رقعہ کے ہاتھ تمہارے
پاس بہیجتا ہون چاہیئے کہ بہت جلد اوسکو نقل کرلو اور بعد نقل کے اصل و نقل میرے پاس
بہیجدو تاکید ہے ترجمہ اردو برخوردار لیاقت شعار محمد بختیار طال عمرہ بہت بہت دعا کے
بعد واضح ہو کہ تم تین روز کے عرصہ سے غیر حاضر ہو کوئی عرضی بھی تمہاری باظہار سبب غیر
حاضری کی ملاحظہ سے نہین گذری اور صاف معلوم ہوا کہ تم بلا اجازت والدین کی مدرسہ سے غیر حاضر ہو
کھیل مین مصروف ہو اور تعلیم کیطرف سے تم دل برداشتہ ہو اسلئے تحریر ہے کہ اپنی سے نادم ہو کر جلد
تر حاضر ہو اور معذرات غیر حاضری کی پیش کرو اور اگر ارادہ تمہارے والدین کا یہ ہو کہ تم جاہل اور محروم
محض رہجاؤ تو اختیار ہے مدرسہ مین حاضر ہو کر اپنی کتابون کا بستہ گہر لیجاؤ اور نام رجسٹر سے خالی
خارج کرادو ترجمہ اردو معتمد الخدمت لائق العنایت سلمہ بہت توجہ کے بعد واضح ہو کہ تین مہینے
کا عرصہ گذر چکا ہے کہ تم دو مہینے کی رخصت لیکر بضرورت اپنی شادی کی گہر کو گئے تھے آجتک ایک مہینہ رخصت سے
زیادہ گذر چکا ہے تم اپنی کام پر حاضر نہین ہوئے چاہئے کہ فی الفور حاضر ہو جاؤ اور اگر ایک ہفتہ تک ادھر
تم حاضر نہوئے تو نوکری سے برطرف کئے جاؤ گے جز بشرطہ ہے بلکہ بہتر یہ ہے کہ تم اپنے گہر کے لوگون کو بھی
اپنے ہمراہ لیتے آؤ کہ بار دیگر تمکو پہر پہر کے آنیکا اندیشہ دل مین نرہے ترجمہ اردو راسخ الاعتقاد میان
محمد مراد خوش رہو بعد ادعیات ترقی ذوق و شوق کے واضح ہو کہ شوقنامہ تمہارا بطلب شجرہ
شریفہ کے پہونچا کمال خوشی ہوئی حسب التحریر تمہارے شجرہ مبارک نقل کر کے بھیجا گیا ہے پہونچیگا لازم کہ
ہر روز علی الصباح وظائف اور اد روزمرہ سے فراغت ہو کر اوسکو پڑہ کرو کہ موجب حصول سعادت دارین کا ہے
بلکہ سلسلہ عالیہ چشتیہ مین تو یہ معمول ہے کہ ذکر و وظائف سے پہلے شجرہ عالیہ پڑہا جاتا ہے کہ اس صورت مین مدد
تامہ پیران عظام سے پہونچتی ہے چوتھا باب تحریرات متفرقات کے ذکر مین جو پانچ قسم منقسم ہے
اول اقرارنامجات یعنی تمسکات و رہن نامہ و بیعنامہ وغیرہ دوم پروانجات وغیرہ سوم اخبارات
چہارم ہدایت نامجات پنجم عرضیات قسم اول اقرارنامجات ترجمہ اردو مین جو جمال الدین بن کمال الدین قوم
کمبوہ ہون ساکن لاہور کا ہون اسوقت منقر ہے مبلغ پچاس روپیہ نصف جسکے پچیس ہوتے ہین لالہ [illegible] کو [illegible] بطور قرض کے

اقرار آنکہ تا ادائے زر مذکور ہشت آنہ ماہواری بحساب فیصدی یکروپیہ سود ادا خواہم نمود ہیچ عذر و حیلہ
نخواہم کرد لہذا این چند کلمہ بطریق تمسک نوشتہ دادم کہ ثانی الحال سند باشد تحریر بتاریخ فلان
فارسی تمسک بالاقساط - منکہ کرمان ولد سبحان قوم راجپوت سکنہ وزیر آباد ام بوقت
اقرار مینمائم و نوشتہ میدہم کہ آنکہ از عرصہ دو سال مبلغ بست و پنجروپیہ نقد از ان ملک لادرخان بذمہ
منمقر واجب الادا بودند حالا در باب ادائے آن سبیل ادائے بالاقساط بدینوجہ نمودہ شد کہ مبلغ دہ
روپیہ در ماہ کتک سنہ حال و دہ روپیہ در ماہ پھاگن سنہ حال و پنجروپیہ در ماہ ساون سمت ۱۹۲۹ ادا
کردہ خواہد شد و اگر ازین ہر سہ اقساط قسط اول ادا نگردد کل مبالغ یکمشت ادا خواہم نمود ہیچ عذر و حیلہ
درمیان نخواہم آورد لہذا این چند کلمہ بطریق تمسک بالاقساط نوشتہ دادہ شد کہ ثانی الحال سند
گردد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی امانت نامہ** منکہ محمد امین ولد امین الدین قوم
قریشی ساکن لاہور ام درینولا زیور حلقہ بینی طلائی وزنی یک تولہ و پازیب نقرئی وزنی پنجاہ روپیہ
امانت خان جمعدار بضرورت سفر پشاور نزد من امانت داشتہ بسفر میرود لہذا اقرار مینمایم و
نوشتہ میدہم کہ زیور مذکور از آن نامبردہ نزد من امانت خواہد ماند ہرگاہ نامبردہ واپس خواہد آمد
بلا عذر واپس خواہم نمود و در امانت نامبردہ ہیچ تصرف و خیانت روا نخواہم داشت لہذا این چند
کلمہ بطریق امانت نامہ نوشتہ دادم کہ ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان **فارسی وصیت
نامہ** منکہ غلام علی ولد عبد النبی قوم شیخ سکنہ نورپور ام چونکہ ہر یک انسان دہر دیجان از
سپردن جان بجان آفرین ناگزیر نیست و شاہراہ مرگ براے ہر یک مسافر راہ عدم در پیش لہذا منمقر
در حین حیات و قیام ہوش و ثبات حواس خمسہ خویش اقرار مینمایم و وصیت میکنم کہ بعد وفات من
ہر قدر جایداد منقولہ و غیر منقولہ کہ متروکہ منمقر باقیماند از مالیت آن اول قرضہ من کہ تفصیل آن بر فرد
علیحدہ مندرج است وارثان من ادا نمایند و بعد ادائے قرضہ ہر قدر کہ باقی ماند نصف حصہ از ان بنام
خانقاہ حضرت مولانا شاہ ابو المعالی کہ بندہ مرید و خادم خاندان ایشانست وقف نمایند
و نصف باقی ماندہ بموجب حصص شرعی ہر دو پسر و دختر من باہم تقسیم کنند ازین کہ من بعمر در حین حیات
و صحت بدن تحریر کردہ است احدی از ورثائے من انحراف نکنند لہذا این چند کلمہ بطریق وصیت نامہ
شرعی نوشتہ دادم کہ ثانی الحال سند گردد عند الحاجات بکار آید **فارسی ہبہ نامہ** منکہ
بخشش علی ولد کرم علی قوم سید ساکن لاہور ام در حالت قیام عقل و ثبات ہوش اقرار مینمایم
و نوشتہ میدہم کہ چون شیخ کرم بخش دست پروردہ خادم قدیم پدر بزرگوار اینجانب ہست تمام عمر

اس اقرار پر کہ جبتک روپیہ ادا نہو آٹھ آنے ماہواری سود بحساب ایک روپیہ سیکڑہ ادا کرتا رہونگا کچھہ عذر و حیلہ نہ کرونگا اس لئے یہ چند کلمہ بطور تمسک کے لکھدیا جو سند رہے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ کمان ولد سمان قوم راجپوت ساکن وزیرآباد کا ہون اقرار کرتا ہون اور لکھہ دیتا ہون کہ جو ذمہ میرے عرصہ دو سال سے پچیس روپیہ نقد ملک دلاور خان کے قرض دینے تھے اور سکے ادائے کی لئے اسطرح قسطین مقرر کین ہین کہ دس روپیہ کتک سنہ حال اور دس روپیہ ماہ پھاگن سنہ حال اور پانچ روپیہ ماہ ساون سمت ۱۹۲۰ کو ادا کئے جاینگے اور اگر تینون قسطون سے بھلی قسط بھی ادا نہو گی تو کل روپیہ یکمشت ادا کئے جاینگے اسمین کچھہ عذر و حیلہ نہوگا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق تمسک با قساط لکھدیا گیا جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو جو مین محمد امین ولد امین الدین قوم قریشی رہنے والا لاہور کا ہون اسوقت زیور حلقہ بینی طلائی وزنی ایک تولہ اور پازیب نقرئی وزنی پچاس روپیہ امانت خان جمعدار نے بضرورت سفر پشاور کے میرے پاس امانت رکھی اور سفر کو جاتا ہے اس لئے مین اقرار کرتا ہون اور لکھدیتا ہون کہ وہ زیور نامبردہ کا میرے پاس امانت رہیگا جب وہ واپس آیگا۔ بجنس اسکی حوالے کر دونگا اوسکی امانت مین کسیطرح کی خیانت و تصرف جایز نہ رکھونگا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق امانت نامہ کے لکھدیا کہ سند ہووے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین غلام علی ولد عبد النبی سکنہ نور پور قوم شیخ ہون جو کہ ہر ایک انسان و ذیجان کو مرنا درپیش اور ہر ایک مسافر راہ عدم کو یہہ سفر ضرور ہے اسلئے منکر اپنی حین حیات اور حواس خمسہ کے ثبات و قیام مین اقرار کرتا ہے اور لکھہ دیتا ہے کہ بعد میرے وفات کی جسقدر جایداد منقولہ و غیر منقولہ میرے باقی رہے اوسمین سے اول میرے وارث میرا قرضہ جسکی تفصیل علیحدہ فرد پر درج کیگئی ہے ادا کرین پھر جو باقی رہے اوسمین سے نصف بنام خانقاہ حضرت شاہ ابو المعانی کہ بندہ مرید و خادم اُنکے سلسلہ کا ہے وقف کر دین اور نصف باقی ماندہ میرے دونون بیٹے اور ایک لڑکی آپسمین تقسیم کر لین اور اس وصیت سے کہ مین نے اپنی حسین و حیات و صحت بدن مین لکھی ہے کوئی تجاوز نہ کرے اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق وصیت نامہ کے لکھا گیا کہ بار دیگر سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین بخشش علی ولد کرم علی رہنے والا لاہور کا ہون قیام عقل و ثبات ہوش کیحالت مین اقرار کرتا ہون اور لکھہ دیتا ہون کہ جب شیخ کرم بخش وسلت پروردہ خادم قدیم میرے والد بزرگوار کا اور میرے ابوا تمام دو

ازرو سے عقیدت دلی واعتقاد باطنی در خدمت بالبسر برده دقیقه از دقائق خدمت فرو نگذاشته است
لهذا این مقر سنجمله جایداد منقوله وغیر منقوله مملوکه خود جایداد مفصله ذیل بنامبرده هبه کرده زملکیت آن دست
بردار گردید و بحین حیات خود موهی الیه را بر جایداد موهوبه قابض ومتصرف گردانید حالا ایجاب
در حین حیات و ورثا نم را بعد وفات من نسبت جایداد موهوبه مذکوره هیچ دعوے حقی نیست ونخواهد بود۔ تفصیل

منقوله		غیر منقوله		
دیگچه کلان مسی	دیگچه خورد چارپائی پارچات پوشیدنی	حویلی عمارت خام	اراضی زرعی واقعه	چاه پخته واقع
وزنی ۱۲ ثاره	سفید وزنی ۲ ثار رلیه عدد ۸ ۱۴ جوڑه	واقعه نور پور قیمتی	نور پور متصل تکیه یک	
یک	یک	گهمانو یک		

لهذا این چند کلمه بطریق هبه نامه صحیح شرعی نوشته داده که سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان

فارسی قباله جایداد غیر منقوله منکه عزیز الدین ولد امین الدین قریشی ساکن لاهور ام
چونکه عند التقسیم جایداد غیر منقوله یک منزل حویلی پخته واقع امرتسر بمن مقر و حویلی ثانی پخته
واقع لاهور به برادر عزیز عظیم الدین رسیده بود حالا بسبب سکونت برادر مذکور امرتسر
حویلی امرتسر که بحصه من مقر رسیده بود حواله برادر ممدوح نمودم و حویلی لاهور مبادله آن بقبضه
خود آوردم و این مبادله بباعث آنکه قیمت هر دو مکان که عند التخمینه مساوی است برضامندی
فریقین بوقوع آمده هر دو فریقین بر مکانات تبدیل شده قابض و متصرف شدند آینده
باهم هیچ دعوی و خصومتی نماند لهذا اینچند کلمه بطریق مبادله نامه صحیح و شرعی نوشته شد
که فی الحال سند گردد و عند الحاجات بکار آید تحریر بتاریخ فلان سنه فلان

فارسی

تقسیم نامه ما یانکه خدا بخش و محمد بخش و علی بخش برادران حقیقی پسران حافظ الهی بخش مرحوم
ایم چونکه بعد وفات پدر بزرگوار جایداد متروکه والد مرحوم غیر منقسم بود باهم تقسیم کردن آن
واجب لهذا ما هر سه برادران روبروئے اہل برادری برضامندی خود تقسیم جایداد منقوله
وغیر منقوله پدری بدین طور کردیم که حویلی واقعه لاهور خاص مسکونه والد مرحوم بحصه خدا بخش احد
المقر و حویلی ثانی واقع موضع ... مع طویله بحصه محمد بخش مقر ثانی و اراضی زرعی بارانی پنج
گهماؤ مع کوٹھه پخته واقع موضع سانده بحصه علی بخش مقر ثالث مقرر گردید جایداد منقوله
که متروکه والد مرحوم بود آنهم بحصص مساوی تقسیم نموده باهم فیصله و تصفیه نامه بوقوع آمده
هر یک حصه دار بر حصه خود قابض و متصرف شد بار دیگر احدی را بابت این جایداد و دیگرے

اپنے دلی اعتقاد سے ہماری خدمت مین حاضر رہا اور کوئی دقیقہ وفائی خدمت سے نہین چھوڑا اسلئے
منمقر نے اپنی کل جایداد مملوکہ سے جایداد مفصلہ ذیل منقولہ غیر منقولہ اسکو ہبہ کر دی ہے اور
اسکی ملکیت سے دست بردار ہوا بلکہ اپنی حین وحیات مین جائداد موہوبہ پر اسکا قبضہ کرا دیا
آیندہ مجکو اپنی زندگی مین اور میرے وارثون کو میری وفات کے بعد اس جائیداد کی نسبت کچھہ دعوے نہوگا

تفصیل جایداد موہوبہ

منقولہ			غیر منقولہ		
دیگچہ کلان مسی	دیگچہ خورد مسی	چارپائی پارچات پوشیدنی	حویلی خام واقع نور پور	اراضی ملزعی	چاہ پختہ واقع
وزنی ۱۱۲ آثار	وزنی ۱۲ آثار ۴ عدد	۴۸ جوڑے	قیمتی مار	نور پور متصل تکیہ	
یک	یک		یک	یک گھماؤن	یک

اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق ہبہ نامہ کے لکھے گئے کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو
منکہ عزیز الدین ولد امین الدین قوم قریشی ساکن لاہور کا ہون جو کہ عند التقسیم جایداد غیر منقولہ
پدری کی ایک منزل حویلی پختہ واقع امرتسر میرے حصہ مین اور دوسری حویلی واقع لاہور برادرم
عزیز عظیم الدین کے حصہ مین آئی تھی اور فریقین اپنے اپنے حصص منقسم پر قابض متصرف تھے اب
بسبب اسکے کہ سکونت برادرم مذکور کی امرتسر مین ہے اپنی حویلی واقع امرتسر مین اپنے بھائی کو دیدی
اور اوسکی بدلے مین حویلی واقع لاہور جو اسکے حصہ مین آئی تھی مین نے لی اور بباعث اسکے کہ
قیمت دونون حویلیون کی برابر تھی یہ تبادلہ برضامندی فریقین عمل مین آیا اور ہم دونون
مکانات تبدیل شدہ پر قابض ومتصرف ہو گئے آیندہ باہم کچھہ دعوی وخصومت باقی نرہی اسلئے
یہ چند کلمہ بطریق مبادلہ نامہ لکھا گیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو چونکہ خدا بخش
و محمد بخش و علی بخش تینون حقیقی بھائی حافظ الہی بخش مرحوم کے بیٹے ہین چونکہ والد مرحوم کی وفات
کے بعد کل جایداد متروکہ اسکی غیر منقسم تھی اور تقسیم ہونا ہم تینون حقداران وارثون مین واجب اصلی تھی
روبرو اہل برادری اپنی رضامندی سے اس جائیداد کی تقسیم اسطرح کی کہ حویلی پختہ واقع لاہور خاص مع دکانہ والد
مرحوم کی خدا بخش احد المقر کے حصہ مین اور حویلی پختہ واقع موضع مزنگ مع طویلہ پختہ محمد بخش مقر
ثانی کی حصہ مین اور زمین بارانی زرعی پانچ گھماؤن مع ایک منزل کوٹھہ پختہ واقع موضع ساندہ تیسرے مقر
علی بخش کے حصہ مین آئی اسکے بغیر اور جایداد منقولہ جو متروکہ پدری تھی وہ بھی ہم نے بحصص مساوی تقسیم کر لی اور
باہم فیصلہ اور تصفیہ نامہ ہو گیا ہر ایک حصہ دار نے اپنے اپنے حصون پر قبضہ کر لیا آیندہ کسی کو کسی پر کسیطرح کا

دعوی و خصومتی باقی نمانده لهذا این چند کلمه بطریق تقسیم نامه صحیح شرعی نوشته دادیم که ثانی
الحال سند گردد و عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ سنه فلان

فارسی عهد نامه

منکه
نجیب الله ولد نعیم الله قوم ککے زئی ساکن لاهور ام درینوقت بحضور حضرت عالی درجت شیخ محمد
معصوم قادری که پیر و مرشد و قبله و کعبه بنده اند بصدق دل باطن عهد میکنم و اقرار مینمایم
که منجمله کل رقم آمدنی منافع تجارت وٹھیکه که سالوار به منمقر حاصل خواهد شد یازدهم حصه
آن نذر خدا و نیاز پیران عظام هر سال بروز عرس شریف حضرت خواجه شیخ مقیم
محکم الدین قدس سره داخل خزانه خانقاه عالیجاه خواهد نمود هیچگونه ازین عهد فرق
و تجاوز روا نخواهد داشت بلکه بحین حیات خویش به اولاد و رثائے خود هم وصیت و نصیحت
خواهد کرد که برین عهد موثقه که بنده بحضور مخدوم و مرشد خود کرده است قایم مانده و یازدهم حصه
آمدنی کاروبار خود سال بسال ادا خواهند نمود لهذا این چند کلمه بطریق عهد نامه صحیح شرعی
نوشته داده شد که ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان

فارسی شهادت نامه

مایانکه حفیظ الله ولد امام الدین و نذر محمد ولد خان محمد و کریم بخش ولد رحیم بخش و غلام نبی
ولد شیر محمد وغیره اهل محله ساکنان لاهور حویلی میان خان ایم - چونکه ادائے شهادت
بحکم خدا و رسول بذمه انسان امر اهم و ضروریست لهذا از روئے راستی و درویت حال
اقرار مینمایم و نوشته میدهیم که مولانا سید محمد تقی مرحوم روبروے مایان در حین حیات
و قیام هوش و حواس اقرار کرده و تصدیق نموده بود که بعد وفات من مالک کل جایداد منقوله
وغیره منقوله من شیخ محمد اسمعیل که است پرورده متبنے کرده من ست خواهد بود از برادران اولاد دختری
من مستحق وراثت و جایداد و متروکه من نیستند و نخواهند بود و خرچ تجهیز و تکفین و ادائے قرضه من
هم بذمه محمد اسمعیل ست از انجا که محمد تقی مرحوم چند بار بسبب هم صحبتی و همسائیگی این کلمه
روبروے ما بر زبان آورده بود لهذا این چند کلمه بطریق شهادت نامه صحیح و شرعی نوشته
شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان

فارسی نکاح نامه

الحمد لله الذی جعل النکاح سنته مبینة انام و فضلا قاطعا بین الحلال و الحرام و الصلوٰة و السلام
علے رسوله محمد و آله و اصحاب العظام اما بعد ازین فکری ست صحیح در بیان آنکه درخواست کرده نکاح
نموده برائے حلالیت و زوجیت خود مسمی غلام احمد ولد غلام محمد قوم قریشی مرنفس مسماة
عائشه بنت احمد بخش قوم راجپوت را روبروے اهل اسلام و کافه انام بوکالت عظیم الله

دعوی نرہا اسواسطے یہہ چند کلمہ بطریق تقسیم نامہ کے لکھدیئے جو سند ہووے اور عند الحاجات
کام آوے تحریر فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین جو نجیب اللہ ولد نعیم اللہ قوم ککےزیی
رہنے والا لاہور کا ہون اسوقت بحضور حضرت عالیدرجبت شیخ محمد معصوم قادری
کہ پیرومرشد و قبلہ و کعبہ میرے ہین اپنے صدق دل و صفائی باطن سے عہد کر کے
اقرار کرتا ہون کہ منجلہ کل رقم آمدنی منافع تجارت وٹھیکہ جو مجھکو سال وار حاصل ہوتا ہی
گیارہوان حصہ نذر و نیاز پیران عظام کی حضرت خواجہ محمد مقیم محکم الدین کے عرس
کے روز ہر سال داخل خزانہ خانقاہ شریف کے کردیا کرونگا اس عہد سے کبھی تجاوز
نہوگا بلکہ اپنی اولاد اور وارثون کو بھی وصیت کرونگا کہ میرے بعد وہ بھی اسطرح ہر سال
گیارہوان حصہ اپنی کمائی کی آمدنی سے خانقاہ شریف کے عرس
پر دیتے رہین اسلئے یہ چند کلمہ بطریق عہد نامہ کے لکھدیئے کہ سند رہی
تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو جو ہم میان حفیظ اللہ ولد امام الدین
و نذر محمد ولد جان محمد و کریم بخش ولد رحیم بخش و غلام نبی ولد شیر محمد وغیرہ اہل محلہ ساکنان لاہور
محلہ حویلی میان خان کے ہین جو کہ شہادت و گواہی کا بیان کرنا خدا اور رسول کے حکم سے
ایک امر ضروری انسان کے ذمہ پر ہے اسلئے از روئے راستی و درویت حال کے ہم
سب لوگ اقرار کرتے ہین اور لکھہ دیتے ہین کہ مولانا سید محمد تقی مرحوم نے ہمارے روبرو
بہت دفعہ اپنی حین حیات اور ہوش و حواس کے قیام مین یہہ بیان کیا تھا کہ میرے مرنے کے بعد
میری جایداد منقولہ و غیر منقولہ کا مالک و وارث شیخ محمد اسمعیل جو میرا متبنی اور وصیت
پذیر ہے ہوگا میرے بھائی اور دختر کی اولاد سب محروم ہوگی اور یہی شخص میرا تجہیز
و تکفین و ادائے قرضہ کرے گا چونکہ محمد تقی مرحوم نے بہت دفعہ بسبب ہم صحبتی
و ہمسائیگی کے یہہ بیان ہمارے روبرو ادا کیا تھا اس لئے یہ شہادت نامہ ہمارے
اقرار سے تجویز ہوا جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو
الحمد للہ الذی جعل النکاح سنۃ للانام و فضلا فاصلا بین الحلال و الحرام و الصلوۃ و السلام
علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ العظام بعد اسکے یہہ ذکر ہے اس باب مین کہ نکاح کیا اور درخواست
کی اپنی حلالیت اور زوجیت کے لئے مسمی غلام احمد ولد غلام محمد قوم قریشی نے نفس
مسمات عائشہ بنت احمد بخش قوم راجپوت کو روبروئے اسلام و کافۂ انام کے بوکالت عظیم اللہ

و رحیم احمد از شهادت شاهدین العاقلین البالغین محمد بخش ولد رحیم بخش مرزا جانی ولد محمد سلطان
لکابین بالتصدر و سه رائج الوقت که نصف معجل و نصف غیر معجل لالی تعالی النکاح است و بایجاب و قبول شرعی
نکاحاً صحیحاً جایزاً نافذاً تاماً مشتملاً علی الایجاب و القبول جامعاً بجمیع شرائطها و ناکح مذکور بقیام عقل
و ثبات عقل اقرار نمود که وی منکوحه مذکوره را بجای داد حق زوجیت نزد خود دارد و ادای حق
نان و نفقه و غیره حقوق ضروری بذمه خود گرفته و این چند کلمه بطریق نکاح نامه نوشته داده که
سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی شراکت نامه تجارت** ما یانکه
بدر الدین و نصر الدین ابنان شمس الدین قوم شیخ ساکن دهلی ایم چونکه بعد وفات پدر بزرگوار کل کارخانه
تجارت در میان ماهر دو برادران حقیقی بالاشتراک حصه نصفا النصف ست و دوکان لاهور حواله
بدر الدین احد المقر و دوکان دهلی حواله قمر الدین مقر ثانی ست لهذا ما هر دو مقران اقرار مینمائیم و
نوشته میدهیم که آینده کل اجناس تجارت که در هر دو مکان واقع لاهور و دهلی ست حق ملک
هر دو پسران بالاشتراک نصف نصف خواهد بود و بعد فروخت زر نقد و نفع و نقصان هم مشترک
خواهد ماند و هر مال و جنس که آینده در دوکان خواهد شد مشترکه خواهد بود لهذا این چند کلمه بطریق شراکت
نامه نوشته شد که ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی**
شراکت نامه ٹهیکه ما یانکه جے دیال ولد رام گوپال قوم کهتری و رام چند ولد دونی چند
قوم اروڑه ساکن لاهور ایم چونکه ما هر دو مقران ٹهیکه آمدنی چنگی شهر لاهور بشراکت همدگر بتعداد
یک لاکهه و دو هزار روپیه سالانه از سرکار فیض مدار گرفته ایم درین ٹهیکه دو حصه جے دیال احد المقر و یک حصه
رام چند مقر ثانی ست خرچ زر نقد که درین ٹهیکه از طرفین بوقوع خواهد آمد هم برین حصه حساب
خواهد بود و بعد مرور میعاد ٹهیکه هم عند الحساب هر قدر که فائده یا نقصان خواهد بود دو حصه بحصه
جے دیال و یک حصه بحصه رام چند عاید خواهد گردید و انصرام امور این ٹهیکه نیز باصلاح و مشورت
و صوابدید همدگر هر دو حصه دار بوقوع خواهد آمد لهذا این چند کلمه بطریق شراکت نامه
نوشته شد که ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **شراکت نامه**
حویلی فارسی منکه محمد تکین بن امین الله قوم مغل ساکن امین آباد چونکه جایداد غیر منقوله پدری
باهم منو و جمال الدین برادر حقیقی راقم غیر منقسم بحصه نصفا النصف بود حالا دیگر همه جایداد را باهم تقسیم
نموده ما فریقین بر حصص خود ها قابض و متصرف شدیم حالا صرف یک منزل حویلی واقع لاهور محله
ساده هوان المشهور حویلی چاه والا غیر منقسم و مشترک باقی ست لهذا اقرار مینمائیم و نوشته میدهیم

ولد رحیم اللہ و شہادت شاہدین العاقلین البالغین میان محمد بخش ولد رحیم بخش و میرزا جانی ولد محمد
سلطان نکاح مین پانسو روپیہ کے جسکا نصف معجل اور نصف غیر معجل تا بقاء نکاح کے ہے بایجاب
وقبول شرعی نکاحاً صحیحاً شرعیاً جایزاً نافذاً اشالاً علے الایجاب و القبول جامعاً جمیع شرائطہا
اور ناکح مذکور نے بقیام ہوش اور ثبات عقل کے اقرار کیا کہ وہ منکوحہ مذکورہ کو کمال دلجوئی اور
زوجیت کے حق ادائی کے ساتھ اپنے پاس رکھے نان و نفقہ و ضروری خرچ اسکا اپنے ذمہ سمجھیگا اور
یہہ چند کلمہ اوس نے اپنی رضامندی سے بطور نکاحنامہ کے لکھدیئے کہ سند ہو تحریر بتاریخ
فلان سنہ فلان ترجمہ اردو ہم جو بدرالدین و قمرالدین ابنان شمس الدین قوم شیخ رہنے والے
دہلی کے ہین جو کہ پدر بزرگوار کی وفات کے بعد کل کارخانہ تجارت کا ہم دونون حقیقی بھائیون
مین مشترک بحصہ نصف ہو کر دوکان لاہور کا بدرالدین احد المقر اور دوکان دہلی قمرالدین مقر ثانی
کے حوالہ ہوا ہے اسلیئے ہم دونون بھائی اقرار کرتے ہین اور لکھدیتے ہین کہ آیندہ کل اجناس
تجارتی جو ہم دونون دکانون مین ہین حق و ملک ہم دونون شریکون کا بالاشتراک نصفاً نصف ہے گا
فروخت کی بعد بھی زر نقد و نفع و نقصان مشترک سمجھا جائیگا اور جسقدر آیندہ مال دوکان مین لایا
جائیگا وہ بھی مشترک تصور ہو گا اسلیئے یہہ چند کلمہ بطریق شراکت نامہ کی تحریر ہوئی کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان
سنہ فلان ترجمہ اردو ہم جو جیدیال ولد رام گوپال قوم کہتری و رام چند ولد دونی چند قوم اروڑہ
رہنے والے لاہور کے ہین جو کہ ما مقران ٹھیکہ آمدنی چونگی شہر لاہور ایک دوسرے کی شراکت سے بتعداد
ایک لاکھ دو ہزار روپیہ سالانہ کے سرکار سے لیا ہے اس ٹھیکہ مین دو حصہ جیدیال احد المقر اور
ایک حصہ رام چند مقر ثانی کا ہے زر نقد جو اس ٹھیکہ پر ہو گا اسی حصہ کی تقسیم پر ہو گا اور
بعد گذرنے میعاد ٹھیکہ کے عند الحساب جسقدر کہ فایدہ نقصان ہو گا دو حصہ اوسکے
بحصہ جیدیال اور ایک حصہ بحصہ رام چند عاید ہو گا اور اس ٹھیکہ کے کل لاہور کا انتظام
بصلاح و صوابدید ایک دوسرے کے ہو گا اسلیئے یہہ چند کلمہ بطریق شراکت نامہ لکھا گیا کہ سند
رہے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین جو محمد مکین ولد محمد امین اللہ قوم مغل
ساکن امین آباد کا ہون جو کہ جایداد غیر منقولہ پدری باہم منمقر و جمال الدین حقیقی بھائی میرے
کے غیر منقسم بحصہ نصف النصف تھی اور اب کل جایداد باہم بانٹ کر فریقین اپنی اپنے حصص
پر قابض ہو گئے ہین صرف ایک منزل حویلی واقع لاہور المشہور حویلی جیاہ والی
سادہوان کے محلہ مین غیر منقسم ہے و مشترک باقی ہے اسلیئے اقرار کرتا ہون اور لکھدیتا ہون

کہ در حویلی مذکور کرایہ دار حسب الاجازت برادر موصوف وصوابدید وآباد خواہم کرد وہر قدر کرایہ کہ سال بسال وصول خواہد شد نصف آن پیش برادر مذکور ادا کردہ خواہد شد درین باب بنوع من الانواع فرق وتجاوز نخواہد آمد لہذا این چند کلمہ بطریق شراکت نامہ نوشتہ شد کہ سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی رہن نامہ مکان** منکہ امیر بن وزیر قوم جاٹ ساکن لاہور ام اقرار مینمایم برین وجہ کہ نمبر یک قطعہ زمین مقدارسہ مرلہ مشتمل بر یک حجرہ ویک دالان وصحن مسقف وڈیوڑھی وزینہ پایہ منزل اول ویک ڈیوڑھی دو حجرہ وصحن از منزل ثانی ویک برساتی منزل ثالث ہر یک مسقفہ ومرتبہ سرکی پوش وتعمیر شدہ بعمارت خشت پختہ واقع اندرون حصار بلدۂ دار السلطنت لاہور کوچہ پیر نظام الدین گیلانی محلہ سادھوان محدود بحدود اربعہ حد شرقی دیوار بدیوار مکان کرم الدین کمان گر حد غربی دیوار بدیوار خانہ محبوب علیشاہ وحد جنوبی متصل بخانہ لبا خاکروب حد شمالی متصل بکوچہ سربستہ والیہ الباب بدست میران بخش ولد محمد بخش کمان گر بعوض مبلغ یکصد روپیہ گرد کردم ورہن نہادم ومبلغ رہن از مرتہن وصول نمودم اقرار آنکہ تا ادائے مبلغ مذکور مبلغ یک روپیہ ماہوار کرایہ مکان بمرتہن ادا کردہ خواہم ماند لہذا این چند کلمہ بطریق رہن نامہ نوشتہ دادہ کہ بار دیگر سند باشد وعند الحاجات بکار آید تحریر بتاریخ سنہ فلان **فارسی رہن نامہ** منکہ فیروز الدین ولد فتح الدین قوم راجپوت ساکن سانده کلان ام۔ درینوقت ہمگی وتمامی دو گھماؤ چہار کنال پانزدہ مرلہ اراضی زرعی بارانی واقع حد بست موضع سانده بموجب نمبرہائے ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ مندرجہ شجرہ وخسرۂ مندرجۂ بندوبست محدود بحدود اربعہ حد شرقی متصل باراضی چاہ منڈیان والہ ملکیت محمد یار ہنڈا حد غربی ملحق باراضی چاہ پیپل والہ ملکیت صدر الدین اعلے نمبردار حد جنوبی متصل بشاہراہ قدیم کہ درمیان شہر لاہور ودریائے راوی جاریست حد شمالی متصل باراضی بارانی مملوکہ رام دیال اروڑہ بمعاوضہ دو صد روپیہ رائج الوقت نزد میان عمر الدین منشی ولد صدر الدین نمبردار گرد کردم ورہن نمودم وزر رہن از مرتہن مذکور وصول نمودہ بقبضۂ خود آوردم باقرار آنکہ تا ادائے زر رہن منجملہ آمدنی وپیداوار اراضی مرہونہ ہر سال در فصل ربیع بست وپنج من غلہ گندم ودر فصل خریف غلہ ماش ومکئی وجوار وغیرہ حسب پیداوار بحساب من بیش مرتہن مذکور بابت حق پٹہ ادا خواہم کرد ونصف سخا مالیہ سرکاری مبلغ دہ روپیہ از مرتہن خواہم گرفت علاقہ قبضہ درختان شاہتوت وکنار وغیرہ کہ در اراضی مرہونہ نصف اند مرتہن را ازان

کہ اس حویلی مین کرایہ دار حسب رضی برادر مذکور کے آباد کئے جاوینگے اور جسقدر کرایہ حاصل ہوگا نصف اسکا ادا کر دیا جایئگا اسمین کچھ عذر نہو گا اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق شراکت نامہ کے لکھدیئے کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ امیر بن وزیر قوم جٹ ساکن لاہور کا ہون اسطرح اقرار کرتا ہون کہ منمقر نے ایک قطعہ زمین مقدار تین منڈلہ مشتمل ایک حجرہ اور ایک دالان وصحن مسقف وڈیوڑہی اور زینہ پہلی منزل اور ایک ڈیوڑہی اور دو حجرہ کھلا ہوا صحن دوسری منزل ایک برساتی تیسری منزل ہر ایک مسقفہ ومرتبہ سرکی پوش اور تعمیر کیا ہوا بعمارت خشت پختہ واقع اندرون حصار شہر لاہور محلہ پیر نظام الدین گیلانی کوچہ محلہ سادہوان محدود بحدود اربعہ حد شرقی دیوار بدیوار مکان کرم الدین کمان گر کی حد غربی دیوار بدیوار محبوب علیشاہ کے جنوبی بسا خاکروب کے گھر کے متصل حد شمالی کوچہ سر بستہ کے ساتھ اور اسیطرف دروازہ بدست میران بخش کمان گر بعوض مبلغ ایکسو روپیہ گرو کیا اور رہن رکھا اور رہن کے روپیہ مرتہن سے وصول کر کے اپنی تصرف مین لے آیا اقرار یہہ ہے کہ جب تک روپیہ رہن کا ادا ہو ایک روپیہ ماہوار کرایہ گھر کا ادا کرتا رہونگا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق رہننامہ کے لکھدیئے کہ سند ہو اور عند الحاجات کام آوے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ فیروز الدین ولد فتح الدین قوم راجپوت ساکن سانڈہ کلان ہون اقرار یہہ ہے منمقر نے ایک قطعہ زمین زرعی بارانی مقدار دو گھماؤ چار کنال مندرجہ مرلہ شامل حد بست موضع سانڈہ کلان حسب نمبر کے ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ مندرجہ شجرہ وخسرہ بندوبست ملکیت اپنی محدود بحدود اربعہ حد شرقی متصل بچاہ منڈیان والہ مملوکہ محمد یار قوم منڈا حد غربی متصل بچاہ پیپل والہ ملکیت صدر الدین نمبردار حد جنوبی ملحق بشاہراہ قدیم جو لاہور اور راوی دریا کے درمیان جاری ہے حد شمالی متصل بزمین بارانی رامدیال اروڑہ بعوض مبلغ دو صد روپیہ رایج الوقت پاس میان عمر الدین منشی بن صدر الدین نمبردار گرو کیا اور رہن رکھا روپیہ رہن کا وصول کر لیا اقرار یہہ ہے کہ جب تک یہہ روپیہ آوا ہو فصل ربیع مین پچیس من غلہ گندم اور خریف مین پچاس من غلہ ماش وجوار ومکئی وغیرہ جو زمین مین پیدا ہو وجہ پٹہ مرتہن کو دیتا رہونگا اور مبلغ دس روپیہ نصف معاملہ سرکار مرتہن سے وصول کر لیا کرونگا اور آمدنی میوہ درختان شاہتوت وغیرہ سے جو اس مین ہین مرتہن کو کچھ غرض

نخواهد بود و آن تمام و کمال حق و ملک راهن خواهد بود و تا ادائی زر رهن قبضهٔ راهن بر اراضی مرهونه
خواهد ماند لهذا این چند کلمه بطریق رهن نامه صحیح شرعی نوشته داده شد که ثانی الحال سند گردد و
عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی بیعنامه زمین سکنی** منکه
میرزا رستم بیگ ولد اسفندیار بیگ قوم مغل ساکن موضع اچهره ام اقرار میکنم بدینوجه که منتقر همگی و
تمامی چهار منڈله آراضی خالی از عمارت واقع حدبست بازار انارکلی که منتقر مذکور از سرکار فیضدار
بوقت نیلام زر خرید نموده بود محدود بحدود اربعه حد مشرقی آن متصل بباغ ملکیت بهیاهری سنگه حد
غربی متصل حویلی ڈاکٹر رحیم خان حد جنوبی ملحق شاهراه عام حد شمالی متصل تکیه خواجه حسین چشتی بعوض
مبلغ یکصد روپیه رائج الوقت بدست امیر الدین ولد قطب الدین قوم ککے زئی ساکن لاهور بیع کردم و
فروخت نمودم و زر قیمت از مشتری مذکور وصول نموده بقبضهٔ خود آوردم بعد ازان بایع را بر زمین
مذکور هیچ دعوی و غرضی نمانده لهذا این چند کلمه بطریق بیعنامه صحیح شرعی نوشته دادم که ثانی الحال سند
گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی بیعنامه اراضی زرعی** منکه محمد امیر ولد فقیر محمد
قوم شیخ ساکن لاهورام اقرار میکنم و نوشته میدهم که اراضی زرعی چاهی منجمله کل اراضی چاه ممنون والا
حق ملکیت خود بتعداد سه بیگه دو کنال ایک مرله حسب نمبر ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ شجره و خسره
بندوبست واقع اندرون حد بست موضع محمود پور بعوض مبلغ پنجاه روپیه چهره شاهی بدست
لاله بوٹا مل ولد سنار ام قوم کهتری فروخت نموده زر قیمت از مشتری مذکور وصول کردم آینده
از ملکیت اراضی مذکور دست بردار شده بقبض و تصرف او گذاشتم لهذا اینچند کلمه بطریق بیعنامه صحیح
نوشته دادم که سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی بیعنامه باغ** منکه مرزا
اعظم بیگ ولد اکرم بیگ قوم مغل ساکن لاهورام اقرار مینمایم و نوشته میدهم که همگی و تمامی یک
قطعه اراضی بتعداد پانزده گهماؤ زیر آمده باغ مشتمل بر چار دیواری پخته دو منزل باره دری
پخته چونه گچ معه سقف آئینه دار و چار حوض فواره دار و چاه دردار معه اشجار ثمره و یک تخته
گلاب تخته ثانی موتیا و چنبا وغیره واقع اندرون حد بست موضع سانده کلان ملکیت خود بموجب
نمبری ۲۲ و ۲۴ ، و ۲۳ ، و ۴۲ ، مندرجه خسره و شجره بندوبست بمقابله پنجهزار روپیه چهره شاهی بدست
میان عمر الدین منشی ولد صدر الدین نمبردار بیع کردم و فروخت نمودم و از ملکیت و مقبوضه باغ مذکور دست
بردار شده زر قیمت بقبضه خود آوردم لهذا این چند کلمه بطریق بیعنامه صحیح نوشته دادم بار دیگر سند
گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی بیعنامه حویلی** منکه سوبها ولد امین چند

ہوگی اور تا ادائے زر رہن قبض و تصرف اراضی مرہونہ پر مجھہ راہن کا رہیگا اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق
رہن نامہ کے تحریر کردیا جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ
میرزا رستم بیگ ولد اسفندیار بیگ قوم مغل رہنے والا موضع اچھرا ضلع لاہور کا ہون اقرار
یہہ ہے کہ ہنمقر نے ہمگی و تمامی چار منڈلہ اراضی سکنی عمارت سے خالی اندرون حدبست بازار انارکلی
جو ہنمقر نے عند النیلام سرکار فیض مدار سے خرید کی تھی محدود اربعہ حد مشرقی اسکے متصل
بھیا ہر لینگ کے باغ کے ساتھ حد غربی اسکی ملتی ہوئی ڈاکٹر رحیم خان کی حویلی کی ساتھ حد جنوبی
اسکے متصل شارع عام حد شمالی اسکی ملحق شاہ حسین چشتی کے تکیہ کے ساتھ بعوض مبلغ ایکسو
روپیہ رائج الوقت کی بدست امیر الدین ولد قطب الدین ککے زئی ساکن لاہور کی بیع کی اور فروخت
کر ڈالی روپیہ قیمت کا مشتری سے وصول کرلیا آئندہ مجھکو اس زمین کے ساتھ کچھہ دعوے
نہ رہا اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق سند بیعنامہ کے لکہدیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ
فلان ترجمہ اردو مین جو محمد امیر ولد فقیر محمد قوم شیخ ساکن لاہور ہون اقرار کرتا ہون اور
لکھے دیتا ہون کہ اراضی زرعی چاہے منجملہ کل اراضی چاہ ممنون والا حق و ملکیت خود
بتعدادی تین بیگہ دو کنال ایک مرلہ حسب نمبر ۱۵ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۵ شجرہ و خسرہ
بندوبست واقع اندر حدبست موضع محمود پور ضلع لاہور بعوض پچاس روپیہ
ضرب چہرہ شاہی کے بدست بوٹا مل ولد منشا رام کہتری کے فروخت کی روپیہ اس سے وصول
کرلیا آئندہ اسکی ملکیت سے دست بردار ہوا اسلئے یہہ چند کلمہ بطریق بیعنامہ لے لکھدیا جو
سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ میرزا اعظم بیگ ولد اکرم بیگ
قوم مغل لاہور کا رہنے والا ہون اقرار کرتا ہون کہ ہمگی و تمامی ایک قطعہ اراضی تعدادی پندرہ
گھماؤ زیر آمد باغ مشتمل چار دیواری پختہ دو منزلہ بارہ دری پختہ چونہ گچ مع سقف آئینہ
دار و چار حوض فوارہ دار و چاہ دار مع اشجار میوہ دار و غیرہ دار و تختہ گل گلاب و موتیا و چنبا
وغیرہ واقع اندر حدبست موضع سانده کلان اپنی حق و ملکیت بموجب نمبر ۳۱ ۷ و ۳۲ ۷
و ۴۲ ۷ مندرجہ شجرہ و خسرہ بندوبست بعوض پانچہزار روپیہ چہرہ شاہی رائج الوقت کے
میان عمر الدین منشی ولد صدر الدین نمبردار کے ہاتھ فروخت کیا اور ملکیت و قبضہ باغ
مذکور سے دست بردار ہو کر روپیہ قیمت کا وصول کرلیا اسلئے یہہ چند کلمہ بطریق بیعنامہ
صحیح کے لکھدیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین کہ بہارام ولد امین سند

قوم کہتری ساکن لاہور اقرار میکنم و نوشته میدہم که ہمگی و تمامی یک قطعه زمین معه دو چہار
منڈله شش پدرعه مشتمل بر عمارت یک ڈیوڑہی و زینه پایه و چہار کوٹہری و چہار دالان مع صحن مسقف
منزل اول و یک ڈیوڑہی و زینه پایه دو کوٹہری و دو دالان و صحن و باورچیخانه و منزل دوم و یک ساتی
و پاخانه منزل ثالث و ہر یک مسقفه بسقف تخته پوشش و تعمیره بعمارت پخته ریخته کار اندرون
حصار لاہور محله علاول خان لوہانی محدود اربعه حد شرقی دیوار بدیوار مسجد ملا محمد کریم
حد غربی دیوار بدیوار نشستگاه شیخ امیر بخش حد جنوبی ملحق بزمین سفید سرکاری حد شمالی
ملحق بکوچه سربسته والیه الباب بعوض مبلغ دو ہزار روپیه چہره شاہی بدست لاله دہو رام
ولد حقی چند اروڑه بیع کردم و فروخت نمودم زر قیمت وصول نموده از ملکیت حویلی و قبضه آن
بر فارغ شدم لہذا این چند کلمه بطریق بیعنامه صحیح نوشته دادم که سند باشد تحریر بتاریخ فلان
سنه فلان **فارسی قبالہ بیع بالوفا** منکه رحیم بخش ولد کریم بخش قوم بخدگر ساکن امرتسر
ام مقر بریں وجه که منمقر یک قطعه زمین سفید دو منڈله خالی از عمارت واقع اندرون حصار شہر
امرتسر بازار لوه گڈه محدود بحدود اربعه حد شرقی متصل بدیوار حویلی بھائی مہان سنگه حد غربی
متصل بطویله جمعدار خوشحال سنگه حد جنوبی متصل بدیوار گوردواره دہنا سنگه واله حد
شمالی ملحق ببازار و شارع عام بعوض مبلغ بست و پنج روپیه بدست رود مل اروڑه حلوائی گرو
نہادم و زر رہن از مرتہن وصول نموده بقبضه خود آوردم بدین اقرار که اگر زر رہن تا یک سال
از منمقر ادا نگردد هر آئینه قدر مبالغ زمین مرہونه بیع تصور کرده خواہد شد بعده یک سال دعوے
ملکیت منمقر نسبت زمین مرہونه نخواہد ماند و تا میعاد رہن نامه موازی چہار آنه ماہواری بوجه
سود پیش مرتہن ادا کرده خواہم ماند لہذا ایں چند کلمه بطریق رہن نامه اقرار بیع بالوفا نوشته
دادم که سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی کرایه نامه** منکه ستار ولد
غفار قوم کشمیری قوم بٹ ساکن لاہور ام چونکه منمقر یک منزل حویلی واقع کوچه کوٹلی مفتیان از
لاله غفان ولد ... بکرایه دو روپیه ماہوار برائے سکونت و آبادی خود گرفته ام لہذا اقرار مینمایم
و نوشته میدہم که زر کرایه مقرره ماه بماه پیش مالک حویلی ادا خواہم نمود ہیچ عذر و حیله نخواہم کرد
لہذا این چند کلمه بطریق کرایه نامه نوشته دادم که سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان
فارسی تملیک نامه منکه وزیر بیگ ولد شاه بیگ قوم مغل ساکن پشاور ام مقر ام بریں وجه که
حویلی از زر خرید خود واقع پشاور محله قصه خوانی قیمتی دو صد روپیه مع زمین زیر آمد حویلی مذکور طولی

قوم کہتری لاہو کا رہنے والا ہون اقرار کرتا ہون کہ منمقر نی ایک قطعہ زمین بتعداد چار منڈلہ
چھ گنا مشتمل عمارت ایک ڈیوڑہی ایک پوڑی چار کوٹہری اور چار دالان و صحن پختہ ہوا
پہلی منزل اور ایک ڈیوڑہی اور ایک پوڑی اور دو کوٹہری اور دو دالان اور باورچیخانہ اور
کہلا ہوا صحن دوسری منزل اور ایک برساتی اور پایخانہ تیسری منزل واقع حصار لاہور
محلہ علاول خان لوہانی ہر ایک درجہ پٹا ہوا تختہ پوش اور معمرہ بعمارت پختہ ریختہ کار
محدود بحدود اربعہ حد شرقی متصل مسجد ملا محمد کریم حد غربی دیوار بدیوار بیٹہک
شیخ امیر بخش کے حد جنوبی سرکاری زمین سفید کے ساتھ ملی ہوئی حد شمالی
ملحق بکوچہ سربستہ اور اسی طرف دروازہ بعوض مبلغ دو ہزار روپیہ چہرہ شاہی لالہ
اودہو رام ولد لالہ دونی چند کے ہاتھ بیع کردی اور فروخت کرڈالی اور قبضہ و ملکیت زمین
و حویلی سے دست بردار ہوکر روپیہ قیمت کا مشتری سے وصول کرلیا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق
بیعنامہ کے لکہدیا ہے کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین جو رحیم بخش ولد
کریم بخش قوم تیلی رہنے والا امرتسر کا ہون اقرار کرتا ہون کہ منمقر نے ایک قطعہ زمین سفید
تعدادی دو منڈلہ عمارت سے خالی شہر امرتسر بازار لوہ گڈہ کے اندر جسکی چار حد و یہہ ہین حد شرقی
متصل بدیوار حویلی بھائی دیہان سنگہ حد غربی ملحق بدیوار طویلہ جمعدار خوشحال سنگہ حد جنوبی متصل
گودو دروازہ دیہان سنگہ حد شمالی ملحق ببازار و شارع عام بعوض مبلغ پچیس روپیہ بدست
روڈامل اروڑہ حلوائی کے رہن کی روپیہ رہن کا وصول کرلیا اور اقرار یہہ ہوا کہ اگر ایک
برس کے عرصہ تک مین یہہ روپیہ ادا نکرون تو زمین مرہونہ بیع سمجھی جائیگی ایک سال کے
بعد میری ملکیت کا حق اسمین نرہیگا ایک برس کی میعاد تک چار آنہ ماہواری سود مین ادا
کرتا رہونگا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق رہننامہ اور اقرار بیع بالوفا لکھدیا گیا جو سند رہی تحریر بتاریخ
فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین جو ستار ولد غفار قوم کشمیری بٹ ہون چونکہ منمقر نے
ایک منزل حویلی واقع کوچہ کوٹلی مغیتان دلاور خان داروغہ مالک حویلی سے کرایہ دو روپیہ ماہواری
کے اپنی سکونت اور آبادی کے لیئے لی ہے اسلئے اقرار کرتا ہون اور لکھدیتا ہون کہ
زر کرایہ ماہ بماہ مالک کے پاس ادا کیا کرونگا کچھہ عذر و حیلہ نہو گا اس لئے یہ چند کلمہ
بطریق کرایہ نامہ کے لکھدیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکو نہر بیگ
ولد شاہ بیگ قوم مغل پشاور کا ہون اقرار کرتا ہون کہ حویلی زر خرید اپنی معہ زمین زیر آمد حویلی و طویلہ ..

ملحقہ حویلی کہ ہر ایک معمرہ بعمارت پختہ است برضامندی خود بقیام ہوش و حواس بمرزا نظام بیگ
والد امیر بیگ برادر زادہ حقیقی خود تملیک نمودم بشرط آنکہ تاحین حیات خویش مقر بر حویلی و
طویلہ مذکور قابض و متصرف خواہد ماند و بعد وفات من ہر دو مکان مذکورہ حق و ملک نظام بیگ
متصور خواہد گردید احدے را از وارثان من دعوٰی ملکیت بنسبت مکانات مذکور نخواہد بود
لہذا این چند کلمہ بطریق تملیک نامہ نوشتہ دادہ شد کہ ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان
سنہ فلان **فارسی مختار نامہ** منکہ غلام محی الدین ولد غلام رسول قریشی ساکن لاہور
ام چونکہ مقر دعوے مبلغ یکصد روپیہ بہ صیغہ دیوانی بنام حافظ قاسم مدعا علیہ دایر عدالت
کردہ است و از من بسبب کاروبار متعلقہ خویش بذات خود پیروی مقدمہ مشکل لہذا از طرف
خود شیخ کریم اللہ را مختار کردہ اقرار مینمائیم و نوشتہ میدہم کہ درین مقدمہ ہرچہ کہ مختار
مذکور را از جانب من جواب و سوال کند و سند و دستاویز داخل کند مقر را ساختہ او
قبول و منظور خواہد بود لہذا این چند کلمہ بطریق مختار نامہ نوشتہ شد کہ سند گردد تحریر بتاریخ فلان
سنہ فلان **فارسی فیصلنامہ منصفی** ما یانکہ دتو مل ولد کنہیا لال منصف مدعی و خدا بخش
ولد الٰہی بخش منصف مدعی علیہ و کریم اللہ ولد عظیم اللہ سرپنچ ایم چونکہ بمقدمہ مزا رمیل مدعی بنام
جیون شاہ مدعا علیہ دعوائے پانصد روپیہ بابت حساب کتاب از روئے بہی کھاتہ ما
منصفان مقبولہ فریقین بحکم عدالت مقرر شدہ بودیم حسب الایمائے سرکار ما یان بہی کھاتہ
فریقین بغور تمام ملاحظ نمودیم و مقابلہ رقومات حساب وصول باقی طرفین کردہ فیصلہ
مقدمہ بعمل آوردیم بدین وجہ کہ از روئے حساب عہد بعہد مدعی اگرچہ مبلغ سہ صد روپیہ
اصل و صد روپیہ سود از ان مدعی بذمہ مدعا علیہ واجب الادا است اما حساب کتاب
این عہد بعہد مدعی و بذمہ مدعا علیہ ہست و عرصہ بنسبت و ہفت سال منقضی گردید باز باہم
فریقین داد و ستد بوقوع نیامدہ بنا بران در رائے کمترینان دعوٰی مدعی بسبب زائد از
میعاد لائق اخراج است آئندہ سرکار مالک فقط تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی
اقرار نامہ منصفی** منکہ وزیر چند مدعی و امیر چند مدعا علیہ ایم چونکہ مقدمہ فریقین بتعداد دو
صد روپیہ دایر عدالت دیوانی ضلع لاہور است لہذا اما فریقین برضامندی کہ منصفان
و سرپنچ بتفصیل ذیل مقرر کردیم از جانب مدعی پورن مل صراف از جانب مدعا علیہ تحصیل صراف
و سرپنچ میر بخش ٹھیکہ دار لہذا اقرار مینمائیم و نوشتہ میدہم کہ منصفان مذکور ہر فیصلہ کہ نفس

ملحقہ اوس حویلی کی ہمگی قیمتی دو سو روپیہ واقع اندرون شہر بازار قصہ خوانی جسکی عمارت پختہ اینٹ کی ہی ہمقر نے برضامندی اور قیام ہوش و حواس مین اپنی برادر زادی نظام بیگ ولد امیر بیگ کو دیدی اور اسکی ملکیت کردی اس شرط پر کہ جبتک مین زندہ رہون خود اس حویلی پر قابض و متصرف رہون ہمیشہ کر مرنیکے بعد نظام بیگ اوس حویلی و طویلہ کا مالک منصور ہو اور کسی ہیسکر وارث کو دعوے نرہی اسلئے یہہ چند کلمہ بطریق تملیک نامہ کی لکھدیا جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مین غلام محی الدین ولد غلام رسول ساکن لاہور ہون جو کہ ہمقر نے دعوے ایک سو روپیہ کا عدالت دیوانی لاہور مین بنام حافظ قاسم مدعا علیہ کے دایر کیا ہے اور اپنی ذات سے لسبب کار ضروری کی مین پیروی مقدمہ کی نہین کرسکتا۔ اسلئے مین اپنی طرف سے شیخ کریم اللہ کو مختار کرکی اقرار کرتا ہون اور لکھے دیتا ہون کہ اس مقدمہ مین جو کچھہ وہ مختار سوال و جواب کری یا دستاویز گذرانے مجھکو ساختہ پرداختہ اوسکا منظور ہوگا۔ اسلئے یہہ چند کلمہ بطریق مختار نامہ کی لکھی گئی جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو مایانکہ دتو ولد گینا مل منصف مدعی و خدا بخش ولد الٰہی بخش منصف مدعا علیہ و کریم اللہ ولد عظیم اللہ سرپنچ ہین جو کہ بمقدمہ ہزاری مل مدعی بنام جیون شاہ مدعی علیہ دعوے پانسو روپیہ از روئے حساب بہی کہاتہ ہم منصف مقبولہ فریقین کے سرکار کے حکم سے مقرر ہوئے تھے سو ہمنی حسب الحکم سرکار کے فریقین کی بہیئین دیکہین اور رقومات حساب وصول باقی کا مقابلہ کیا تو معلوم ہوا کہ از روئے حساب عہد پدر مدعی مبلغ تین سو روپیہ اصل اور دو سو روپیہ سود مدعی کا بذمہ مدعی علیہ واجب نکلتا ہے مگر لسبب اسکے کہ یہہ حساب مدعی کے دادا کے عہد مین شروع ہوا اور ستائیس برس ہوئے ہین کہ بند ہوگیا پہر فریقین کا آپسمین کہہ لین دین نہین ہوا ہماری رائے مین لسبب زاید المیعادی کے دعوے مدعی قابل اخراج ہے آیندہ سرکار مالک ہے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو ہم جو دزیر چند مدعی و امیر چند مدعی علیہ ہین جو کہ فریقین کا مقدمہ بابت دو سو روپیہ عدالت دیوانی لاہور مین دایر ہے اسلئے ہم فریقین نے اپنی رضامندی سے منصف و سرپنچ مفصلہ ذیل از جانب مدعی پورن مل صراف اور مدعی علیہ کیطرف سے نہال طرف اور سرپنچ پیر بخش ٹھیکہ دار مقرر کرکے اقرار کرتے ہین اور لکھہ دیتے ہین کہ ہماری مقدمہ مین یہ منصف

مقرره بمقدمه هذا خواهند کرد یا فریقین را قبول نه خواهد بود لهذا این چند کلمه بطریق اقرارنامه نوشته شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی صورتحال**

یعنی محضرنامه سوال میکند و استشهاد حال میخواهد اضعف عباد الله الصمد غلام احمد ولد غلام محمد قریشی از خاص و عام و کافه انام واقف حالان برین که حویلی واقع محله سید مٹھ بر در عرصهٔ بست سال بحین و حیات پدر بزرگوار راقم بصرف مبلغ پانصد روپیه پیدا کردهٔ خود از محکم الدین ملتانی خرید نموده برائے سکونت حواله والد مرحوم نموده بود و خود هم دران سکونت میداشت و بعد خرید کردن مکان مذکور کاغذ زر خرید نامه که مزین بمهر قاضی خانه بود بسبب منهم بارش باران و مسماری سقف بالاخانه حویلی تلف گردید و بایع حویلی هم از عرصهٔ ده سال برحمت حق پیوست و بسبب برهمی سلطنت سکهی و ابتری کاغذات قاضی خانه نقل بیعنامه هم حاصل نشد بنابران برادر حقیقی سایل غلام رسول غلام محی الدین حالا بعد وفات والد ماجد دعویدار هستند که حویلی مذکور خرید کرده والد مرحوم است و مایان بحصص شرعی حق دار یافتنی حصه هائے خود هستیم و محض بطمع دنیادی باوجودیکه اطلاع کامل جو اصل حال میدارند دیده ظاهر و باطن از طرف حق پوشیده اند و میخواهند که حویلی زر خرید و مملوکه بنده را ملکیت متروکه پدری قرار داده با هم اولاد پدری تقسیم کنند لهذا راقم از همه واقف حالان اهل محله وغیره که از اصلیت حال و زر خرید حویلی واقفیت نامه میدارند امیدوار است که بحکم لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ برین شهادت نامه مهر و گواهی خودها از روئے صدق و راستی ثبت فرمایند و حق دار را بحق او رسانند که عند الله ماجور و عند الناس مشکور باشند المرقوم تاریخ فلان سنه فلان **فارسی مال ضامنی**

منکه بوٹا ولد گھسیٹا قوم قصاب ساکن شاهدره ام چونکه رقم قرضه مبلغ یکصد روپیه لاله شنکر لال بقال بابت حساب کتاب برداشت دوکان بذمه میان اروڑه برادر حقیقی منمقر واجب الادا است و از نامبرده بسبب تنگی و افلاس ادا شدن آن یکمشت و یکجا مشکل است لهذا منمقر مال ضامن برادر مذکور شده اقرار مینماید و نوشته میدهد که اگر نامبرده در عرصه یکسال تمام و کمال زر یافتنی بقال مذکور ادا نخواهد کرد منمقر یکمشت زر یافتنی او از مال خود ادا خواهم نمود هیچ عذر و حیله درمیان نخواهم آورد لهذا این چند بطریق ضمانت نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی حاضر ضامنی**

منکه اسمعیل ولد محمد خلیل قوم شیخ ساکن شهر متھرا ام شیخ نذر علی ساکن شهر قنوج حسب دعوی رام گوپال مستغیث

جو فیصلہ کرین گے ہم دونون کو قبول و منظور ہوگا تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ
اردو سوال کرتا ہے اور گواہی حال اپنے کی چاہتا ہے اضعف عباد اللہ الصمد غلام
احمد ولد غلام محمد قریشی خاص و عام اور کل کافۂ انام سے جو سائل کے حال سے
واقف ہون اسطرح پر کہ راقم نے ایک منزل حویلی شہر لاہور محلہ سید مٹھہ
مین بمرور عرصۂ بیس سال اپنے باپ کی حین حیات مین بعوض پانسو روپیہ کے
محکم الدین ملتانی سے خرید کی اور اپنے والد کی رہنی کو دی تھی خود بھی اس مین سکونت
پذیر ہوا تھا مگر بعد خرید کے حویلی بسبب ہونے بارش اور گرنے سقفت بالاخانہ
و اوسی مکان کے قبالہ بیعنامہ تلف ہوگیا اور دس برس کی بعد محکم الدین بایع بھی مرگیا
و بباعث سلطنت سکھی اور برہم اور درہم ہونے کارخانہ قاضی خانہ کے قبالہ کی نقل
بھی قاضی خانہ سے نہ ملی اسلئے بعد وفات پدر مرحوم کے میرے حقیقی بھائی غلام رسول
و غلام محی الدین کہتے ہین کہ وہ حویلی ہمارے باپ کی زر خرید تھی اور چاہتے ہین کہ کل حویلی
سے بموجب شرع کے اپنا حصہ لین چونکہ وہ حویلی بندہ کی زر خرید بلا شرکت غیر ہے
اس لئے کل واقف حالان اہل محلہ وغیرہ سے امید وار ہے کہ بموجب حکم
وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ ازروئے صدق و راستی
اس محضر نامہ پر اپنی مہر و گواہی کر دین اور حقدار کو اسکا حق پہنچائین کہ عند اللہ ماجور و عند
الناس مشکور ہون فقط المرقوم بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ بوڑا ولد
گھسیٹا قوم قصاب ساکن شاہدرہ ہون جو کہ رقم ایک سو روپیہ لالہ شنکر لال بقال کی
بابت حساب کتاب برداشت دوکان میرے بھائی میان ارورہ کے ذمہ پر واجب
تھی اور بسبب مفلسی و تنگدستی کے یکمشت ادا ہونا مشکل تھا اس لیے منکہ بانی ضامن
اپنے بھائی کا ہوکر اقرار کرتا ہے اور لکھدیتا ہے کہ اگر نامبردہ ایک سال تک روپیہ
تمام و کمال بقال مذکور کو ادا نہ کردیگا تو مین ایک مشت وہ روپیہ اپنی گرہ سے ادا کرونگا
اس لئے یہہ چند کلمہ بطریق ضمانت نامہ کے لکھدیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ
فلان سنہ فلان فقط ترجمہ اردو مین جو اسمعیل ولد محمد خلیل
ساکن قصبہ شرقپور ہون جو کہ شیخ نذر علی ساکن شرقپور حسب عرضی راجگوپال
مستغیث

استغاثہ اغوائے سماۃ رام دئی زیر دفعہ ۴۹۸ تعزیرات ہند در عدالت ضلع ماخوذ ہست
یک قطعہ حاضر ضامنی بتعدادی یکصد روپیہ برائی حاضر باشی او مطلوب لہذا ہمقر حاضر ضامن
نامبردہ شدہ اقرار مینمایم و نوشتہ میدہم کہ اگر نامبردہ بی اجازت از کچہری عدالت غیر حاضر
شدہ رو دادہ را حاضر گردانم و اگر حاضر کردن نتوانم مبلغ یکصد روپیہ مندرجہ ضمانت نامہ ہذا ادا کردہ
خواہم داد لہذا این چند کلمہ بطریق ضمانت نامہ صحیح نوشتہ دادم کہ بار دیگر سند گردد تحریر بتاریخ
فلان سنہ فلان **فارسی فارخطی** منکہ الیارام ولد شیام لال قوم برہمن ساکن راجپورہ ام
چونکہ منمقر دعوی مبلغ پانصد روپیہ بابت باقیات منافع زر ٹھیکہ گذرات ہیر بجری و دریای راوی بنام
امین چند برادر و شریک خود داشت امروز در مجمع برادری حساب و کتاب جملہ رقومات خود کردہ
باقیات خود دام دام از نامبردہ وصول یافتم باقی یک خرمہرہ بذمہ نامبردہ نیست و نماندہ
لہذا این چند کلمہ بطریق فارخطی نوشتہ دادم کہ ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنہ
فلان **فارسی راضی نامہ** منکہ خدا یار ولد احمد یار قوم موچی ساکن لاہور ام چونکہ منمقر
دعوائے پنجاہ روپیہ بابت قرضہ یافتنی خود بنام الٰہی بخش جلدگر بمحکمہ عدالت خفیفہ لاہور
دائر کردہ اطلاعنامہ طلبی نامبردہ جاری کنانیدہ بودم امروز زر دعوائے خود بتمام
و کمال از مدعی علیہ وصول نمودہ رسید نوشتہ دادم و این چند کلمہ بطریق راضی نامہ
نوشتہ شد کہ در عدالت سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی اقبال دعوائے**
منکہ رسول جو ولد غفار جو قوم کشمیری ساکن لدھیانہ ام چونکہ کرم بٹ سوداگر
پشمینہ ساکن لاہور دعوائے دو صد روپیہ بابت قیمت اسباب پشمینہ بنام منمقر
دائر عدالت ضلع لاہور کردہ روبکار طلبی من جاری کنانیدہ ہست لہذا منمقر اقرار مینماید
و نوشتہ میدہد کہ زر دعوائے مدعی مذکور بذمہ من مدعی علیہ واجب الادا حسب اقساط
پنجاہ روپیہ ششماہی در عرصہ دو سال ادا خواہم نمود لہذا این چند کلمہ بطریق اقبال دعوی
نوشتہ دادم کہ سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی باز دعوائے**
منکہ عزیز شاہ ولد کریم شاہ قوم سید ساکن لاہور ام چونکہ منمقر دعوائے بست روپیہ
بنام سماۃ عظمی کشمیرن سکنہ لاہور دائر عدالت دیوانی تحصیل لاہور نمودہ بودم امروز
برضا و رغبت خود از دعوائے خویش دست بردار گردیدم لہذا این چند کلمہ بطریق باز دعوائے
نوشتہ شد کہ ثانی الحال سند گردد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان فقط۔

بمقدمہ اغوائے عورت مسماۃ رام دئی زیر دفعہ ۴۹۸ تعزیرات ہند کی ماخوذ عدالت فوجداری
کے ہے اور اوسکی موجودگی حاضرباشی کے لئے ایک قطعہ ضمانت تعدادی ایکسو روپیہ کی سرکاری
مین مطلوب ہے اس لیئے ہمنقر اسکا ضامن ہوکر اقرار کرتاہون اور لکھہ دیتاہون کہ اگر مدعی علیہ
سرکار کی بے اجازت کچہری سی غیر حاضر ہوجاوے تو مین اسکو حاضر کردونگا اگر حاضر نہ کرسکونگا
تو ایکسو روپیہ مندرجہ ضمانت سرکار مین ادا کردونگا اسلئے یہ چند کلمہ بطور ضمانت کے لکھدیئے
جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو منکہ الیارام ولد شام لال قوم برہمن
ساکن راجپورہ کا ہون جو کہ ہمنقر دعوے پانسو روپیہ بابت باقیات منافع زرٹھیکہ گذرات میر
بحری دریائی راوی کے بنام امین چند اپنے بھائی اور شریک کے رکھتا تھا آج مجمع برادری مین
کل حساب کتاب مقابلہ کرکے جسقدر زر یافتنی میرا اسکے ذمہ پر نکلا دام دام وصول کرلیا باقی
ایک خرمہرہ نرہا اس لیئے یہہ چند کلمہ بطریق فارغخطی کے لکھدیا جو سند رہی تحریر بتاریخ فلان
سنہ فلان ترجمہ اردو مین جو خدایار ولد احمد یار قوم موچی رہنی والا لاہور کا ہون جو ہمنقر
نے دعوے پچاس روپیہ کا بابت اپنے قرضہ کے بنام الہی بخش جلدگر ساکن لاہور کی
عدالت خفیفہ لاہور مین دائر کرکے اطلاعنامہ اُسکے نام کا جاری کرایا تھا آج زر دعوے
اپنا دام دام اوس سے وصول کرلیا آئندہ کچھہ دعوے نرہا اس لئے یہہ چند کلمہ
بطریق راضی نامہ کے لکھدیا جو سند رہے تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو
منکہ رسول جو ولد غفار جو قوم کشمیری رہنے والا لودہیانہ کا ہون جو کہ اکرم بٹ سوداگر
پشمینہ فروش لاہور کے رہنے والے نے دعوی دوسو روپیہ کا بابت قیمت
اسباب پشمینہ میرے نام عدالت ضلع لاہور مین دائر کرکے روبکار طلبی میری کی جاری کرائی
تھی آج مین حاضر ہوکر اقرار کرتاہون اور لکھہ دیتاہون کہ زر دعوی مدعی کا میرے ذمہ پر
واجب الادا ہے دو برس کے عرصہ مین بحساب پچاس پچاس روپیہ ششماہی کی ادا کردونگا
اس لیئے یہہ اقبال دعوے لکھدیا کہ سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان فقط ترجمہ اردو
مین جو عزیز شاہ ولد کریم شاہ قوم سید رہنی والا لاہور کا ہون جو کہ ہمنقر نے دعوے
بیس روپیہ کا بنام مسماۃ عظمی قوم کشمیری کی دایر عدالت دیوانی تحصیل لاہور کیا
تھا آج اپنی رضا و رغبت سے اپنے دعوے سے دست بردار ہوگیا اس لیئے یہہ چند
کلمہ بطریق باز دعوے کے لکھہ دیا جو سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان فقط

فارسی مچلکہ منکہ طرہ باز خان ولد جانباز خان قوم افغان ساکن بستی افغانان ام چونکہ بمقدمہ
استغاثہ بوڑا افندہ مدعی دعوائے زدوکوب و حملہ مجرمانہ از عدالت ضلع لاہو مچلکہ بتعدادی
پنجاہ روپیہ برائے حاضر باشی منمقر مطلوب ہست لہذا منمقر اقرار مینماید و نوشتہ میدہد کہ اگر منمقر
بے اجازت از عدالت غیر حاضر خواہد شد مبلغ پنجاہ روپیہ در سرکار ادا کردہ خواہد داد
لہذا این چند کلمہ بطریق مچلکہ نوشتہ دادہ کہ سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی**
رسید منکہ فدا حسین ولد قربان حسین قوم مغل ساکن لاہوام چونکہ منمقر مبلغ چہار روپیہ نقد و یک عدد
گھڑی جیبی ہمین بطور امانت نزد مفتی غلام محی الدین تفویض نمودہ بسفر دہلی رفتہ بودام امروز واپس
آمدہ و زر مذکور و گھڑی خود واپس گرفتہ بقبضۂ خود آوردہ لہذا این چند کلمہ بطریق رسید نوشتہ
شدہ کہ سند باشد تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **قسم دوم** پروانجات جو حکام کیطرف سے بنام
رعایا یا نوکرون کی تحریر ہوتے ہین **فارسی بنام تحصیلدار** رفعت دعوالی مرتبت پنڈت
اجودھیا پرشاد تحصیلدار عرضی شما در خواست منظوری ٹھیکہ کنندہ کہ بنام ہر یک صراف اطلاع
ختم شدن بولی نیلام بنام صراف مذکور بملاحظہ رسید بارشاد میشود کہ شما ہر یک و دیگر صرافان را
کہ بوقت مجمع نیلام کنندہ موجود بودند بحضور روانہ مسازند کہ دوبارہ نیلام روبروی حضور کردہ خواہد شد
تاکید اکید دانند تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان **فارسی ایضاً** رفعت دعوالی مرتبت منشی قادر بخش
تحصیلدار چونیان حفظہ بگذارش رپوٹ محافظ دفتر دیوانی صدر واضح شد کہ در طیار گشتہ ماہواری
دیوانی ضلع بسبب عدم رسیدن اشتہار مفصلہ دیوانی تحصیل چونیان بابت ماہ جون توقف ہست
لہذا بنام شما اصدار حکم ہست کہ شما بعد ملاحظہ پروانہ ہذا اکل مثل مفصلہ ماہ مذکور بحضور ارسال دارند
المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان **فارسی بنام سررشتہ دار ضلع** گرامی قدر منشی کیول
کشن سررشتہ دار حفظہ امروز حضور اینجانب بمواجہ شما ملاحظہ دفتر فارسی فرمودہ معلوم شد کہ کار
گذاری دفتر بالکل خراب و ابتر است اشتہار مفصلہ چہار ماہ درج جنرل رجسٹر نگردیدہ معلوم شد کہ شما درین
عرصہ بکمال غفلت گرد آوری دفتر نکردہ اند لہذا حسب روبکار امروز برخاستگی محافظ دفتر بوقوع
آمدہ و بجائے او مفتی علیم اللہ روبکار نویس بعہدہ محافظ دفتری مقرر گردیدہ مبلغ پنجاہ
روپیہ جرمانہ بعلت عدم تندہی بکار سرکار بر شما گردیدہ مطلع باشند تحریر بتاریخ فلان
سنہ فلان **فارسی بنام کوتوال** ہتورہ پناہ محمود شاہ کوتوال حفظہ حسب روبکار
امروزہ بنام شما اصدار حکم است کہ فہرست کل بدمعاشان شہر لاہور بقید نام و ولدیت

ترجمہ اردو مین طرہ باز خان ولد جانباز خان قوم افغان ہنی والا لبستی افغانان کا ہون جو کہ بمقدمہ
استغاثہ زدوکوب حملہ مجرمانہ بوڑا بافندہ مستغیث من مدعا علیہ سے ایک مچلکہ تعدادی پچاس
روپیہ واسطے حاضرباشی کے عدالت مین طلب ہے اسلئے مُقر اقرار کرتا ہی اور لکھہ دیتا ہی کہ مین
تا انفصال مقدمہ حاضر عدالت رہونگا اور اگر بے اجازت غیر حاضر ہوجاؤنگا تو پچاس روپیہ زر
مندرجہ مچلکہ داخل خزانہ سرکار کرونگا اسلئے یہ چند کلمہ بطریق مچلکہ لکھدیئے کہ سند ہو فقط
ترجمہ اردو مین جو فدا حسین ولد قربان حسین قوم مغل ساکن لاہور ہون جو کہ مُقر نے چالیس
روپیہ نقد اور ایک عدد چاندیکی گھڑی جیبی بطور امانت مفتی غلام محی الدین کے حوالے کرکے دہلی
سفر کو گیا تہا آج واپس آکر روپیہ اور گھڑی اپنی لے لئی اسلئے یہ چند سطور رسید کے لکھدیئے جو
سند ہو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو رفعت و عوالی مرتبت پنڈت اجودہیا پرشاد
تحصیلدار حفظ عرضی تمہاری بدرخواست منظور ہونے ٹہیکہ کنندہ کے بنام ہرچند صراف کے اجراء
ختم ہونا بولی نیلام کا اسکے نام پر پہونچی کیفیت مندرجہ معلوم ہوئی اسلئے لکہا جاتا ہی کہ تم ہرچند
کو معہ اور صرافون کے جو مجمع نیلام مین موجود تہے حضور مین بہیجدو کہ دوبارہ نیلام کنندہ کا حضور کے
روبرو کیا جائیگا تاکید جانو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو رفعت و عوالی مرتبت
منشی قادر بخش تحصیلدار چونیان حفظ بگذارش رپورٹ امیر بخش محافظ دفتر دیوانی
کے واضح ہوا کہ تیاری نقشہ ماہواری دیوانی ضلع مین بسبب نہ پہونچنے مثلہ منفصلہ تحصیل
چونیان کی توقف ہی اسلئے بنام تمہاری نفاذ حکم ہوتا ہی کہ تم اس پروانہ کو دیکھتے ہی کل مثلہ
دیوانی منفصلہ ماہ جون کی بہیجدو تاکید ہی تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو گرامی
قدر منشی کول کشن سررشتہ دار حفظ آج حضور اینجانب نے تمہارے روبرو فارسی دفتر کے کاغذات
کو ملاحظہ فرمایا معلوم ہوا کہ کارگذاری دفتر کی بالکل خراب ابتر ہی چار مہینے کی منفصلہ مثلین
بالکل جنرل رجسٹر پر نہیں چڑہین اس لئے پایا گیا کہ اس عرصہ مین تمنے اپنی کمال درجہ سی گرداوری
دفتر کی نہین کی اور کار متعلقہ اپنی سے بیخبر رہتے ہو اس لئے حسب روبکار امروزہ محافظ
دفتر کی برخاستگی عمل مین آکر اسکے عہدہ پر مفتی علیم اللہ روبکار نویس کی تقرری ہوئی اور
پچاس روپیہ جرمانہ بعلت غفلت و عدم تندہی بکار سرکار تمپر تجویز ہوا مطلع رہو تحریر
بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بہو رپا دہ محمد شاہ کوتوال حفظ حسب روبکار
امروزہ تمہارے نام پر اصدار حکم ہے کہ ایک فہرست کل بدمعاش شہر لاہور کی بقید نام و ولدیت

وقومیت ومسکن محله وجرم که درعملداری سرکار گردون وقار ازوی بظهور آمده باشد بزودی تمام
تیار کرده بحضور فرستند وواضح باد که اسامی بدمعاشان مشهور شهر که تاحال بکدام جرم ماخوذ نشده
باشند هم درج فهرست هذا خواهند گردید مگر این لحاظ ملحوظ بماند که محله داران ومقدمان شهر
بسبب عداوت ذاتی خود نام کسی نیک معاش بزمرهٔ بدمعاشان درج کردن نتوانند تاکید است
فقط المرقوم تاریخ فلان سنه فلان **فارسی پروانه یعنی وارنٹ گرفتاری مدعا علیه** بنام
انسپکٹر پولیس بنام کورٹ انسپکٹر چونکه استغاثه رحیم بخش مدعی مستغیث بنام ام زاین مدعا
علیه استغاثه به علت اغوائے زن زیر دفعه ۴۹۸ درین کچهری دائر است بنابران شمارا
حکم میشود که بتاریخ فلان مدعا علیه مذکور را گرفتار کرده حاضر عدالت هذا کنند واگر ضمانت نامه
تعدادی یکصد روپیه داخل کنند شمارا اجازت است اورا مبرده را به یوم مقرره که برائے پیشی مقدمه است
فهمایش نموده رها کنند تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی سمن فوجداری بمضمون
حاضری مدعا علیه** بنام کریم بخش ساکن لاهور محله چهو والی مدعا علیه چونکه حاضری شما
برائے تحریر جواب مقدمه مسماة بخت بهری مدعیه علت زدوکوب وحمله مجرمانه زیر دفعه ۳۵۲
تعزیرات هند ضرور است لهذا سمن هذا بنام شما جاری میشود که شما اصالتاً یا وکالتاً بتاریخ فلان
سنه فلان حاضر شوند تاکید دانند تحریر بتاریخ فلان سنه فلان **فارسی سمن
حاضری گواهان فوجداری** بنام محمد انور وغلام اصغر گواهان چونکه حاضری شما برائے ادائے
شهادت مدعیه بمقدمه مسمات رحمان بی بی مدعیه مستغیثه بنام قطبا مستغاث علیه علت
نان پارچه زیر دفعه ۴۸۸ ـ ایکٹ ۲۵ درین محکمه ضرور است لهذا این سمن بنام شما جاری
میشود که شما بتاریخ فلان حاضر شده ادائے شهادت کنند تاکید است تحریر بتاریخ فلان
سنه فلان **فارسی پروانه بنام تحصیلدار درباب وصول جرمانه
فوجداری** بمقدمه ظهور الدین مستغیث بنام امام الدین مدعی علیه علت ۳۵۲ حمله
مجرمانه درین مقدمه حسب الحکم روبکار مورخه فلان سنه فلان درباب مدعا علیه به
ثبوت جرم حکم قید دو ماه وبست وپنج روپیه جرمانه نافذ گردیده وبگذارش رپورٹ کورٹ
انسپکٹر بوضوح پیوست که وارثان مدعا علیه درباب ادائے جرمانه انکار میکنند لهذا بنام
شما اصدار حکم است که شما حاجیداد خاص مدعا علیه ابتدر زر جرمانه قرق کرده فرد قرقی
بحضور ارسال دارند سپرد نامه سپرده دار نیز همراه فرد قرقی باشد تاکید است فقط تحریر بتاریخ

دفعہ حیثیت وسکونت محلہ وجرم جو اس سرکار کی عملداری کی وقت وقوع مین آیا اور وہ اسمین
سزا پاچکا ہو بہت جلد لکھکر حضور مین بہیجدو اور واضح رہے کہ شہر کے مشہور
بدمعاشون کے نام بھی جو ابھی کسی جرم مین وہ ماخوذ نہین ہوئے اس فہرست مین درج
ہونگے مگر یہ لحاظ ملحوظ رہے کہ چودھری و محلہ دار محلون کی کسی اپنی دشمنی یا عداوت
کے سبب سے کسی نیک معاش کا نام بدمعاشون کی فہرست مین نہ لکھا دین تاکید ہی تحریر
بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بنام کورٹ انسپکٹر پولیس جو کہ استغاثہ
رحیم بخش مدعی مستغیث بنام رام نرائن مدعی علیہ علت اغوائی عورت زیر دفعہ (۴۹۸)
اس محکمہ مین دایر ہے اسلیئے تمکو حکم ہوتا ہے کہ تم فلان تاریخ کو مدعا علیہ کو گرفتار کر کر
حاضر کرو اگر مدعا علیہ ایک قطعہ ضمانت تعدادی ایک سو روپیہ کی اپنی حاضری کی بابت مین
داخل کر دے تو تمکو اجازت ہے کہ تم اوسکو ضمانت پر چہوڑ دو اور تاریخ مقررہ پر حاضر
ہونے کی فہمایش کر دو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بنام کریم بخش ساکن لاہور
محلہ چھو والی مدعا علیہ جو کہ حاضری تمہاری واسطے جوابدہی مقدمہ سماۃ بخت بھری
مستغیثہ علت زدوکوب وحملہ مجرمانہ بموجب دفعہ ۳۵۲ تعزیرات ہند ضرور ہی اسلیئے
یہ سمن تمہارے نام پر جاری ہوتا ہے کہ تم اصالتاً یا وکالتاً فلان تاریخ حاضر محکمہ ہو
تاکید جانو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بنام محمد انور و غلام اصغر گواہان جو کہ
حاضری تمہاری واسطے ادائی شہادت مدعیہ بمقدمہ سماۃ رحمان بی بی مدعیہ مستغیثہ
بنام قطبیا مستغاث علیہ علت نان ونفقہ بموجب دفعہ ۳۱۶ ایکٹ ۲۵ ضرور ہے
اسلیئے یہ سمن تمہارے نام جاری ہوتا ہے کہ تم فلان تاریخ اس محکمہ مین حاضر ہوکر ادائی
شہادت کرو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بمقدمہ ظہور الدین مدعی بنام
امام الدین مدعا علیہ علت حملہ مجرمانہ بموجب دفعہ (۳۵۲) تعزیرات ہند بعد ثبوت جرم حسب
حکم روبکار مورخہ تاریخ فلان سنہ فلان مدعا علیہ کی نسبت حکم قید دو ماہ
اور پچیس روپیہ جرمانہ نافذ ہوا اور رپورٹ کورٹ انسپکٹر سے واضح ہوا کہ مدعا علیہ
کے وارث ادائے زر جرمانہ سے انکار کرتے ہین۔ اسلیئے تمہارے
نام ارشاد نافذ ہے کہ تم جائداد مدعا علیہ کی بقدر زر جرمانہ کے قرق کرکے
فرد قرقی مع سپردار کے حضور مین بھیجدو تاکید ہے فقط تحریر بتاریخ

فلان سنہ فلان فارسی پروانہ بنام کورٹ انسپکٹر درباب وصول جرمانہ
فوجداری سرکار فیضدار مدعی بذریعہ محمد و زمیندار ساکن موضع آوان بنام سنگت مدعا علیہ نمبر
یک و جہانا مدعا علیہ نمبر دوم علت استحصال بالجبر موجب دفعہ ۳۸۳ تعزیرات ہند
مدعا علیہم کہ بعد ثبوت جرم مستوجب سزائی دو سال قید و یک یک صد روپیہ جرمانہ شدہ
چونکہ وصول کردن جرمانہ از وارثان مدعا علیہم مقید بجبس ضرورست لہذا بنام شما اصدار
حکم ہست کہ شما زر جرمانہ از وارثان مدعا علیہم وصول نمودہ حاضر حضور سازند تاکید ہست
تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان فارسی

سمن اسمی مدعا علیہ جو عدالت دیوانی مین واسطے حاضری

مدعا علیہ کے جاری ہوتا ہے نمبر ۱۴ سمن اسمی مدعا علیہ
بموجب دفعہ ۱۴۱ ایکٹ ۸ مجاریہ سنہ ۱۸۵۹ء بعدالت صاحب اکسٹرا سسٹنٹ
بہادر لاہور غلام حسن مدعی بنام غلام رسول مدعا علیہ دعویٰ حاب ۵ از انجا کہ غلام حسن
ساکن امرتسر مدعی بتاریخ فلان سنہ فلان بنام شما درین عدالت دعوے نمبری
رجوع کردہ است و برائے مقرر کردن امر تنقیح تاریخ فلان سنہ فلان مقرر شدہ است
لہذا بنام شما اصدار حکم ست کہ برائے جوابدہی دعوے مدعی بیوم مقررہ مرقومہ
بالا قبل از دو پہر بوقت نواخت دو گھنٹہ در عدالت حاضر آیند و اگر بر وقت مقررہ حاضر
نخواہند شد مقدمہ بغیر حاضری شما بہ تجویز یکطرف فیصل خواہد شد و شما بہ تقویت جواب خود
ہر دستاویز کہ بران حصر جواب شما باشد ہمراہ خود آرند یا بذریعہ مختار پیش
کنند یوم مقررہ شما برائے حاضری ہر کل گواہان مقدمہ خود تیار بود
و مستعد باشند و شما را مناسب ست کہ بعد وصول سمن ہذا بر پشت سمن
اطلاعیابی بنام خود بنویسند و این سمن بہ ثبت دستخط اینجانب و مہر عدالت امروز
بتاریخ فلان سنہ فلان جاری گردید فارسی

اطلاعنامہ جو بعد غیر حاضری پچھلی تاریخ مقررہ کے

دیوانی کے مدعی علیہ کے نام عدالت سے جاری ہوتا ہے نمبر ۱۵ اطلاعنامہ بنام
مدعا علیہ بموجب دفعہ ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء بعدالت اسسٹنٹ کمشنر بہادر لاہور بمقدمہ نمبر فلان
حاکم مل مدعی ساکن لاہور بنام سکھ قوم کمہار ساکن لاہور دعویٰ پنجاہ روپیہ قرضہ چونکہ در مقدمہ ہذا اول تاریخ
امروزہ برائے حاضری شما و تقرر امور تنقیح مقرر شدہ بود و بر تعمیل سمن مجاریہ اول بر شما گردیدہ بود
مدعی امروزہ برائے حاضری حاضر آمد لیکن شما حاضر نشدہ انداز کیفیت ناظر و غیرہ عدالت

فلان سنہ فلان ترجمہ اردو بنام کورٹ انسپکٹر سرکار مدعی بذریعہ محمد ذیلدار ساکن موضع آوان بنام منگتا ساکن ایضاً نمبر ایک و جہانا مدعا علیہ نمبر ۲ علت استحصال بالجبر بموجب دفعہ ۳۸۴ تعزیرات ہند کو دونوں مدعا علیہم بثبوت جرم کی بعد دو سال قید ہوئی اور ایک ایک سو روپیہ نقد جرمانہ انپر قرار پایا اسلیئے تمہارے نام حکم نافذ ہوتا ہے کہ تم مدعا علیہم مقیدان مجبس سے وارثون سے روپیہ جرمانہ کا وصول کرکے حاضر حضور کرو تاکید جانو تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان پروانہ بنام داروغہ محبس در باب قید مدعا علیہ بصیغہ فوجداری پروانہ بنام داروغہ محبس سنٹرل جیل لاہور

نمبر دوامی	نمبر مقدمہ	نام مدعی	نام مدعا علیہ بقید ولدیت و قومیت و عمر و پیشہ	علت	حکم بغیہ خلاصہ تاریخ و دفعہ میعاد قید کی	[illegible]	[illegible]	تاریخ انفصال [illegible]	تفصیل مال و جامہ تلاشی
۲۵۳۱	۵۵۳ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۱ جولائی سنہ ۱۸۷۰ء دو برس قید ہوا	[illegible]	[illegible] لاہور	۲۱ جولائی سنہ ۱۸۶۳ء	تلاشی میں مدعا علیہ کے پاس سے دو روپیہ نقد اور ایک ڈبیا افیون کی برآمد ہوئی ۱۲

ترجمہ اردو نمبر ۴ سمن بنام مدعا علیہ بموجب دفعہ ۱۱۴ ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء بعدالت صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بہادر ضلع لاہور غلام حسن مدعی بنام غلام رسول مدعا علیہ دعویٰ [illegible] جو کہ غلام حسن مدعی ساکن امرتسر مدعی نے بتاریخ فلان سنہ فلان تمہارے نام پر ایک دعویٰ [illegible] رجوع کیا ہی اور واسطے مقرر کرنے امور تنقیح وغیرہ کے فلان تاریخ مقرر ہوئی ہی اسواسطے تمکو حکم ہوتا ہی کہ واسطے جوابدہی مدعی کے مقررہ روز کو قبل دوپہر دس بجے کے وقت عدالت میں حاضر ہو اگر تم غیر حاضر رہو گے تو تمہاری غیر حاضری میں یہ مقدمہ تجویز یکطرف فیصل ہوگا چاہیئے کہ اپنی جواب کی تقویت کے لیے جس دستاویز پر حصر رکھتے ہو اسکو اپنے ساتھ لاؤ یا اپنے مختار کی معرفت بھیجو مقررہ روز کو تم اپنے گواہوں کے حاضر کرنیکے لیے بھی مستعد آمادہ ہو اور تمکو مناسب ہے کہ سمن ہذا کی وصول کے بعد اوسکی پشت پر اپنا نام لکھنے کیلئے تسلیم کرو بثبت دستخط ہمارے اور مہر عدالت ایہ سمن آج تاریخ فلان سنہ فلان کو جاری ہوا ہے اردو نمبر ۸ اطلاعنامہ بنام مدعا علیہ بموجب دفعہ ۱۲۰ ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء بعدالت اسسٹنٹ کمشنر ضلع لاہور مقدمہ نمبر فلان حاکم لال مدعی ساکن لاہور بنام سکھو قوم کہار ساکن لاہور دعویٰ پنجاہ روپیہ قرضہ چونکہ در مقدمہ ہذا اول پیشی آج کا دن واسطے حاضری تمہاری کی مقرر و مامور تھا اور تعمیل سمن مجاریہ بھی ہو چکی تھی - اور مدعی آج حاضر عدالت آیا - لیکن تم حاضر نہ ہوئے ناظر کی کیفیت وغیرہ سے عدالت کو اطمینان کلی ہو گیا ہی کہ تعمیل سمن تمہارے پر بخوبی ہو گی -

سمن مجاریہ اول بر شما گردیدہ بود مدعی امروز در عدالت حاضر آمد لیکن شما حاضر نشدہ اند از
کیفیت ناظر وغیرہ عدالت را اطمینان کلی گردیدہ کہ تعمیل سمن بر شما بخوبی گردیدہ است مگر
شما را فرصت کافی حاصل نشدہ است کہ بروز معینہ سمن مذکور شما حاضر آمدہ جوابدہی میکردند
لہذا سماعت مقدمہ امروزہ ملتوی ماندہ آیندہ تاریخ فلان سنہ فلان برائے سماعت مقدمہ
مقرر گشت و بذریعہ اطلاعنامہ ہذا بموجب دفعہ ۱۱۳ - ایکٹ ۸ ۱۸۵۹ء شما را آگاہ کردہ می آید کہ
شما بروز مقررہ در عدالت حاضر شدہ جواب دہی کنند و علاوہ از اندرین باب ہر چہ کہ ضرورت
باشد مطابق آن عمل کنند بہ ثبت دستخط این جانب و مہر عدالت این اطلاعنامہ امروز بتاریخ
فلان سنہ فلان جاری گردید **فارسی سمن بنام گواہان مقدمہ دیوانی**
نمبر ۲۰ - بموجب دفعہ ۱۵۲ - ایکٹ ۸ ۱۸۵۹ء محکمہ عدالت صاحب اسٹنٹ کمشنر
بہادر بمقدمہ نمبر فلان ویس لکھی کہتری ساکن لاہور مدعی بنام مہر چند مدعا علیہ
دعویٰ مالعہ ۵ قرضہ سمن بنام سمیان فقیر اللہ و عزیز شاہ غلام نبی گواہان چونکہ مدعی
شما را گواہ وجہ ثبوت بیان خوبیان کردہ است لہذا بنام شما اصدار حکم است کہ
بموجب دفعہ ۱۵۲ - ایکٹ ۸ ۱۸۵۹ء شما بتاریخ فلان سنہ فلان حاضر عدالت
شدہ ادائے شہادت کنند و تا وقتیکہ از عدالت حکم ترخیص شما نافذ نگردد بعدالت حاضر
بمانند و اگر شما حاضر نخواہید شد حسب قانون با شما سلوک کردہ خواہد شد و برای خوراک و
زاد راہ شما نقد ہمراہ سمن ہذا میرسد بہ ثبت دستخط اینجانب و مہر عدالت امروز
این سمن بتاریخ فلان سنہ فلان جاری گردید فقط **فارسی حکمنامہ امتناعی**
تصرف جایداد بنام مدعی علیہ عدالت صاحب اسٹنٹ کمشنر مقدمہ نمبر
فلان حکم امتناعی بموجب دفعہ ۹۲ و ۹۳ ایکٹ ۸ ۱۸۵۹ء بنام محمد عظیم مدعا علیہ چونکہ درین
مقدمہ حسب اطمینان عدالت ثابت شدہ کہ بر شما اندیشہ رہن یا بیع جایداد متنازعہ است
لہذا بنام شما اصدار حکم ست کہ شما ازان حرکت خاص کہ بسبب آن شکایت میشود
باز آیندہ تاکید دانند بہ ثبت دستخط این جانب و مہر عدالت امروز بتاریخ فلان
سنہ فلان این حکمنامہ جاری گردید **فارسی حکمنامہ اسمی منصفان**
مقدمہ دیوانی اجلاس اکسٹرا اسٹنٹ کمشنر بہادر چراغ علی مدعی بنام برکت
علی مدعا علیہ دعوائے خاص ۵ روپیہ اصل و منافع حکمنامہ بنام ثالثان مفصلہ

تم پر ضرور ہوئی الا تمکو کافی فرصت نہ ملی کہ بروز معتینہ سمن مذکور کی حاضر ہوکر جوابدہی
کرتے لہذا سماعت مقدمہ کی آج ملتوی رکھی گئی اور اب تاریخ فلان سنہ فلان اوسکی
سماعت کے لئے مقرر ہوئی ہے اور اطلاعنامہ ہذا کے ذریعہ سے بموجب
دفعہ ۱۱۳ - ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء عیسوی کے تمکو آگاہ کیا جاتا ہے کہ تم عدالت
مین بروز معینہ قبل دوپہر کے حاضر ہو اور جو کچھہ اوس مین ضرورت ہو اوسکے
مطابق عمل کرو بہ ثبت دستخط ہمارے اور مہر عدالت یہہ اطلاعنامہ
آج بتاریخ فلان سنہ فلان جاری ہوا - فقط ترجمہ اردو نمبر ۲ اطلاعنامہ
بنام گواہان بموجب دفعہ ۱۵۲ - ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء بعدالت صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر
بمقدمہ نمبر فلان ولیس لکھی کہتری ساکن لاہور بنام مہر چند مدعی علیہ دعوے
نالش ۱۵۰ روپیہ قرضہ بنام فقیر اللہ و عزیز شاہ و غلام نبی گواہان چونکہ مدعی نے
تمکو اپنا گواہ لکھا یا ہے - اس لئے تمکو بموجب دفعہ ۱۵۲ - ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء
حکم ہوتا ہے کہ فلان تاریخ دس بجے کے وقت عدالت مین
حاضر ہو کر ادائے شہادت کرو اور عدالت مین حاضر رہو
جب تک تم کو اجازت روانہ ہونے کی نہ ملے اگر تم حاضر نہ ہوگے
تو تم سے سلوک بموجب قانون کے ہوگا واسطے تمہارے خرچ راہ اور
خوراک بھی اس سمن کے ہمراہ بھیجی جاتی ہے - بعد ثبت دستخط
ہمارے اور مہر عدالت کے آج فلان تاریخ سنہ فلان یہہ سمن جاری ہوا فقط
ترجمہ اردو - عدالت صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر مقدمہ نمبر فلان
حکم امتناعی بموجب دفعہ ۱۹۲ - ایکٹ ۸ سنہ ۱۸۵۹ء بنام محمد عظیم مدعی علیہ چونکہ اس
مقدمہ مین حسب اطمینان عدالت ثابت ہو چکا ہے کہ تم سے اندیشہ جائداد متنازعہ
کے رہن یا بیع کر دینے کا ہے اسواسطے تمکو اس حکمنامہ کی ذریعہ سے
حکم ہوتا ہے کہ تم اوس حرکت خاص سے جسکی شکایت ہوتی ہی باز رہو تاکید جانو بعد
ثبت دستخط و مہر عدالت آج بتاریخ فلان سنہ فلان یہہ حکمنامہ جاری ہوا ترجمہ اردو
حکمنامہ اسمی منصفان مقدمہ دیوانی اجلاس اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بہادر چراغ
علی بنام دوست علی مدعا علیہ دعوی حاصل ۵۰۰ روپیہ اصل و منافع حکمنامہ بنام ثالثان مفصلہ

نویل سید بہادر شاہ سید نادر شاہ چونکہ فریقین این مقدمہ شمارا برائے تصفیہ امور تنقیح طلب
[منصف مدعی] [منصف مدعا علیہ]
این مقدمہ ثالث مقرر کردہ اند لہذا بمنشائے دفعہ ۳۱۵ و ۳۱۶ - ایکٹ نمبر ۸ سنہ ۱۸۵۹ع
فقرہ مذا حکم میشود کہ شما بتاریخ فلان سنہ فلان فیصلہ بہ نسبت آن امور تنقیح در عدالت داخل کنند
و نقل امور تنقیح طلب حکمنامہ ہذا است و اگر در رائے شما اختلافی بوقوع آید یکے سرپنچ مقرر سازند
المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان

فارسی حکم و پرچہ ڈگری جو مدعی کو بعد ثبوت دعویٰ عدالت دیوانی سے ملتا ہے

عدالت صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر مسمی الٰہی بخش ولد
خدا بخش ساکن لاہور مدعی بنام کریم بخش و رحیم بخش ساکن لاہور دعوی مالع امروز این مقدمہ ہمراہ
سماعت و بحث رو برو صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر ضلع لاہور بمواجہہ فریقین پیش گردید شہادت
زبانی و تحریری کہ مدعی و مدعا علیہ گذرانیدند بسماعت گذشت و بر بیانات فریقین غور توجہ تمام گردید
لہذا عدالت حکم ڈگری نسبت دعوی مدعی صادر میکند و حکم بدہد کہ ڈگری دعوی و خرچہ عدالت
ملحاظ دفعہ ۱۹۰ وغیرہ دفعات ایکٹ بنام مدعا علیہ گردید تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان

فارسی اطلاعنامہ جو بعد ڈگری کی نسبت جایداد متنازعہ کی مدعا علیہ کے نام جاری ہوتا ہے

عدالت دیوانی ضلع لاہور بہ سرام کہتری ساکن لاہور مدعی ڈگریدار
بنام موہن لال مدعی علیہ مدیون دعویٰ ایصال ایک ہزار روپیہ اطلاعنامہ اسمی مدعی علیہ بموجب
دفعہ ۲۳۴ لغایت ۲۳۶ ایکٹ ۸ چونکہ ڈگریدار بمقدمہ مندرجہ صدر برائے قرقی جایداد شما
درخواست بحضور گذرانید و معلوم میشود کہ جایداد مذکور بالفعل بقبضہ شما است لہذا بنام شما
اصدار حکم است و بذریعہ اطلاعنامہ ہذا ممانعت میگردد کہ شما جایداد مذکور را رہن و بیع نکنند
المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان

فارسی بمضمون صدر حکم نامہ بنام شرف عدالت

اجلاسی صاحب ڈپٹی کمشنر بہادر بہ سرام مدعی ڈگریدار بنام موہن لال مدیون دعوی ایصال الف ہزار
روپیہ زر ڈگری حکمنامہ بنام شرف عدالت ضلع آنکہ چونکہ جایداد منقولہ و غیر منقولہ آن مدیون در
لاہور واقع است و قرق شدن آن حسب درخواست مدعی ڈگریدار ضرور لہذا بمنشائی دفعہ ۱۲۵ ایکٹ ۸
این حکم بنام شما صادر میشود کہ مدعی علیہ را بذریعہ اطلاعنامہ علیحدہ ممانعت کنند کہ او
جایداد خود را بذریعہ بیع یا ہبہ یا بکسے وجہ دیگر منتقل نکنند و احدے دیگر این جایداد بذریعہ
ہبہ یا بیع خرید نکنند و شما منشائے این حکم بمدعا علیہ فہمانیدہ رپورٹ کنند المرقوم تاریخ فلان
سنہ فلان

فارسی بنام شرف عدالت درباب قرقی جایداد منقولہ مدیون اجلاسی

ذیل سید بہادر شاہ سید نادر شاہ چونکہ فریقین نے اس مقدمہ مین واسطے تصفیہ مراتبات متنازعہ منسلکہ پروانہ ہذا تمکو ثالث منصف مدعا علیہ مقرر کیا ہے اس لئے بمنشاء دفعہ ۳۱۲ و ۳۱۵ ایکٹ نمبر ۸ سنہ ۱۸۵۹ع یہ حکمنامہ جاری ہوتا ہے کہ تم بتاریخ فلان سنہ فلان یہ نسبت مراتبات منسلکہ پروانہ کے داخل کرو اور اگر تم مین اختلاف رائے ہو تو ایک پنچ مقرر کر لو فقط المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو عدالت صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر مسمی الٰہی بخش ولد خدا بخش ساکن لاہور مدعی بنام کریم بخش ولد رحیم بخش ساکن لاہور مدعا علیہ دعوائے مالیت آج یہہ مقدمہ واسطے سماعت اور تجویز کے روبروئے اسسٹنٹ کمشنر بہادر ضلع لاہور بموجبہ فریقین پیش ہوا بیانات مدعی و مدعا علیہ اور انکے گواہون کے سماعت مین آئے اور بخوبی غور کیا گیا اس لئے عدالت حکم ڈگری کا نسبت دعوائے مدعی کی صادر کرتی ہی اور حکم دیتی ہے کہ ڈگری دعوائے اور خرچہ عدالت کے بلحاظ دفعہ ۱۹۰ وغیرہ دفعات ایکٹ ہے کے بنام مدعا علیہ کے ہو المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو عدالت دیوانی ضلع لاہور پر سرام کہتری ساکن لاہور مدعی ڈگریدار بنام موہن لال مدعی علیہ مدیون دعوائے ایصال ایک ہزار روپیہ اطلاعنامہ اسمی مدعی علیہ بموجب دفعہ ۲۳۴ لغایت ۲۳۶ ایکٹ ۹ جو کہ مدعی ڈگریدار نے اس مقدمہ مین عرضی واسطے قرقی جایداد تمہاری کے اس محکمہ مین گذرانی ہے اور یہہ معلوم ہوتا ہے کہ وہ جایداد تمہارے قبضہ مین ہے اس لئے بذریعہ اس اطلاعنامہ کے تمکو ممانعت کیجاتی ہے کہ اس جایداد کو کہین رہن و بیع نہ کرو المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو اجلاسی صاحب ڈپٹی کمشنر بہادر پر سرام مدعی ڈگریدار بنام موہن لال مدعا علیہ مدیون دعوائے ایصال ایک ہزار روپیہ زر ڈگری حکمنامہ بنام سرشتہ عدالت ضلع اٹک جو کہ جایداد غیر منقولہ مدعا علیہ کی لاہور مین واقع ہے اور حسب درخواست مدعی ڈگریدار کے قرقی اوسکی ضرور ہے اس لئے بمنشائے دفعہ ۲۲۵ ایکٹ یہہ حکم تمہارے نام جاری ہوتا ہے کہ مدعا علیہ کو بذریعہ اطلاعنامہ علیحدہ کے ممانعت کرو کہ وہ اپنی جایداد کو بذریعہ بیعنامہ یا ہبہ وغیرہ کے منتقل نہ کرے اور کوئی شخص اس جایداد کو بذریعہ بیع یا ہبہ کے نہ لے اور تم منشاء اس حکم کا مدعی علیہ کو سمجھا کر رپورٹ کرو المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو اجلاسی

اسسٹنٹ کمشنر لاہور غلام حیدر قریشی ساکن لاہور ڈگریدار بنام رودا حلوائی مدعا علیہ مدیون دعوی الیصال پنچاسی (۸۵) روپیہ زر ڈگری حکمنامہ بنام شرف عدالت آنکہ چونکہ قرقی کردن جایداد منقولہ مدعا علیہ مدیون کہ بقبضہ دے است حسب درخواست مدعی ڈگریدار ضرور است لہذا بمنشائے دفعہ ۲۳۳ ایکٹ نمبر ۸ بنام شما اصدار حکم است کہ قرقی جایداد مندرجہ ذیل کردہ خواہ بحمایت نائب خویش وارند یا حوالہ کدام حوالدار معتبر کنند غرض خود را حافظ و ذمہ وار جایداد معروقہ تصور کنند المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان فقط

تفصیل جایداد منقولہ مندرجہ درخواست مدعی ڈگریدار

تیجیہ	لحاف	پارچات پوشیدنی	ظروف مسی	چارپائی
یک	۵ عدد	یک صندوق	۱۷ عدد	۵ عدد

فارسی بنام ناظر عدالت درباب اجرای اشتہار نیلام جایداد مدیون اجلاسی صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر ضلع محمد منیر ساکن لاہور مدعی بنام غلام مرتضی ساکن لاہور مدعا علیہ مدیون دعوی الیصال ایک سو پندران روپیہ زر ڈگری حکمنامہ بنام ناظر عدالت دیوانی ضلع ازانجاکہ چسپان کردن یک پرت اشتہار بردر مکان عدالت و پرت ثانی بر موقع جایداد معروقہ بمراد آگاہی عذرداران و خریداران بمنشائے ضمن ۲ دفعہ ۱۷ باب ۵ حصہ ۲ قانون دیوانی پنجاب واجب است لہذا بنام شما اصدار حکم است کہ شما بتعمیل این حکم نمودہ رپورٹ چسپانیدگی اشتہار بقید تاریخ و وقت و نام گواہان کہ بروبروی الیشان اشتہار چسپانیدہ باشند بذریعہ رپورٹ علیحدہ گذارش کنند و بتاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان یوم فلان وقت فلان بمقام موقع بصورت نرسیدن کسی حکم مانع نیلام بروز معینہ نیلام کردہ حسب ضابطہ رپورٹ گذارش کنند تحریر بتاریخ فلان سنہ فلان فارسی اشتہار نیلام جایداد مدعا علیہ اجلاسی اسسٹنٹ کمشنر بہادر مسمی نور علی مدعی ڈگریدار نیلام ظہور علی مدعی علیہ مدیون دعوی الیصال ما مٹ (۹۵) زر ڈگری اشتہار عدالت دیوانی ضلع آنکہ ازانجاکہ جایداد مفصلہ ذیل ازان مدیون بعلت عدم ادائے زر ڈگری حسب ضابطہ بحکم عدالت قرق شدہ است و بتاریخ ماہ فلان سنہ فلان یوم فلان وقت فلان بمقام فلان نیلام خواہد گردید لہذا این اشتہار میعادی یک ماہ بمنشائے دفعہ ۲۸۹ ایکٹ نمبر ۸ سنہ ۱۸۵۹ء جاری کردہ میشود کہ ہر شخصے را کہ بہ نسبت حق یا مرافق این جایداد

اسسٹنٹ کمشنر بہادر غلام حیدر قریشی ساکن لاہور ڈگریدار بنام روڈا حلوائی مدعا علیہ مدیون دعوی ایصال پچاسی روپیہ زر ڈگری حکمنامہ بنام اشرف عدالت جوکہ قرق ہونا جایداد منقولہ مدعا علیہ کا جو اسکے قبضہ مین ہے حسب درخواست مدعی ڈگریدار کی ضرور ہے اسلئے بمنشائے دفعہ ۲۳۳ ایکٹ نمبر ۸ تمہار نیام حکم جاری ہوتا ہی کہ قرقی جایداد مندرجہ ذیل کی کرکے خواہ اپنے یا نائب کے حمایت مین رکھو یا کسی معتبر حوالدار کے سپرد کرو وغرض اپنے آپ کو حافظ و ذمہ دار جایداد مذکور کا سمجھو المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان

تفصیل جایداد منقولہ مندرجہ درخواست مدعی

چارپائی	ظروف مسی	پارچات پوشیدنی	لحاف	تکیہ
۵ عدد	۱۷ عدد	یک صندوق	۵ عدد	یک

ترجمہ اردو اجلاسی صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر محمد منیر ساکن لاہور مدعی ڈگری دار بنام غلام مرتضی مدعا علیہ مدیون دعوی الیصال مامبلغ ۵ زر ڈگری حکمنامہ بنام ناظر عدالت دیوانی ضلع از انجا کہ چسپان کرنا ایک پرت اشتہار کا اوپر دروازہ عدالت کی اور دوسرے اوس جگہہ پر جہان جایداد مصروقہ واقع ہے اگاہی عذرداران و خریداران بمنشائے ضمن ۲ دفعہ ۷ باب ۵ حصہ ۲ - قانون دیوانی پنجاب واجب ہے اس واسطے تمکو چاہیئے کہ مطابق حکم مذکورہ بالا تعمیل کرکے رپورٹ چسپاندگی اشتہار کے بقید تاریخ و وقت و نام گواہان کی جنکے سامنے چسپان ہوئے ہوں بہ رپورٹ علیحدہ گذارش کرو اور تاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان یوم فلان وقت فلان مقام فلان کو بصورت نہ پہونچنے کسی حکم مانع نیلام کے بروز معینہ نیلام کرکے حسب ضابطہ رپورٹ کرو المرقوم تاریخ فلان سنہ فلان ترجمہ اردو اجلاسی صاحب اسسٹنٹ کمشنر بہادر مسمی نور علی مدعی ڈگری دار بنام ظہور علی مدعا علیہ مدیون دعوی ایصال مامبلغ زر ڈگری اشتہار عدالت دیوانی ضلع لاہور ہے کہ جو کہ جایداد مندرجہ ذیل مدیون کی بنسبت نہ ادا کرنے زر ڈگری کے حسب ضابطہ عدالت سے قرق ہوئی اور بتاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان یوم فلان وقت فلان بمقام فلان نیلام ہوگی اسلئے یہہ اشتہار میعادی یک ماہ کا بمنشائے دفعہ ۲۸۷ ایکٹ نمبر ۸ سنہ ۱۸۵۹ء جاری کیا جاتا ہے کہ جس شخص کو بنسبت حق یا مرافعت ان جایداد کے

دعوی یا نوعی عذر باشد باین میعاد مندرجہ بالا و رعد التحاضر شدہ پیش کند و در صورت عدم
حاضری کسی عذر دارد بوقوع بیا مدن کسی امر مانع نیلام این جایداد نیلام خواہد گردید فقط بیان حق
و استحقاق کہ مدعی علیہ را درین جایداد حاصل ست نیلام کردہ خواہد شد المرقوم تاریخ فلان
سنہ فلان تفصیل جایداد معروفہ مشتہرہ یک قطعہ حویلی دو منزلہ بعمارت پختہ **فارسی اطلاعنامہ
محکمہ اپیل رسپانڈنٹ** اپیل بنا راضی حکم تحصیلدار پرگنہ لاہور مورخہ تاریخ و ماہ فلان سنہ
فلان بمقدمہ ڈگری شدن دعوی صـــہ امیر علی مدعی بدرخواست منسوخی آن از جانب نور علی اپیلانٹ
اطلاعنامہ متذکرہ قاعدہ ۲- بنام امیر علی رسپاڈنٹ مطلع باشد کہ بمقدمہ مندرجہ بالا اپیل در
عدالت ہذا گذارش گردید و طلبی مثل مقدمہ بعمل آمدہ اجرائی ڈگری ملتوی کردہ شد تاریخ فلان
سنہ فلان برائی سماعت اپیل مقرر شد لہذا نقل عرضی اپیل نزد شما فرستادہ ارشاد میشود کہ
شما را وجوہات تردید موجبات اپیل اپیلانٹ گذارش کردن منظور باشد بروز تاریخ مقررہ را آن روز
کہ بسبب التوائے اجلاس مقرر باشد اصالتاً یا وکالتاً حاضر شدہ گذارش کنند و عذرات
خود بر کاغذ اسٹامپ قیمتی ۸ر حسب ضابطہ بگذرانند و اگر شما اصالتاً یا وکالتاً حاضر نخواہند شد
مقدمہ بغیر حاضری شما فیصل خواہد شد بدستخط این جانب و مہر عدالت امروز بتاریخ فلان ماہ فلان
سنہ فلان این اطلاعنامہ جاری شد **تیسری قسم اظہارات کے طرز لکھنے کے
بیان مین جو عدالت مین تحریر ہوتے ہین اظہار مدعی دیوانی** نام من کشن چند
نام پدر ہیرا نند قوم کہار ساکن لاہور پیشہ نان پزی عمر ۵۲ سال سوال چہ اظہار است
بیان کن جواب دعوے دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ بنام جواہر مل برادر حقیقی خود بعدالت دایر
کردہ ام و بیان دعوی این است کہ ہیرا نند پدر ما فریقین ہمراہ عرصہ شش سال وفات یافت
و دو منزل مکان و دو دکان جایداد غیر منقولہ پدری باقیماندہ و در مجمع برادری بتقسیم جایداد متروکہ
بدین طریق بوقوع آمد کہ حویلی دو دکان واقع لاہور بحصہ من مدعی و حویلی و دو دکان امرتسر بنام
مدعا علیہ قرار یافت و تقسیم نامہ مزین بمواہیر مقدمان برادری تحریر شد حالا حویلی واقع لاہور
کہ عند التقسیم بحصہ مظہر آمدہ بود بقبضہ مدعا علیہ است و او حوالہ مظہر نمیکند لہذا دعوائے
بعدالت دایر کردہ امید دارم کہ بعد تحقیقات دخل مظہر بہ حویلی مذکور کرانیدہ شود ہمراہیان من کرم چند
و امین چند چودہریان گواہ ہستند فقط العبد **فارسی جواب مدعا علیہ** نام مظہر جواہر مل
نام پدر ہیرا نند ذات کہار ساکن لاہور پیشہ نان پزی عمر چالیس سال سوال بمقدمہ کشن چند مدعی

کسی طرح کا دعوی یا عذر رہو وے وہ میعاد مندرجہ کے اندر عدالت مین حاضر ہوکر اپنا عذر پیش کرے
درصورت عدم حاضری کسی عذر روا رکھے اور نہ پائی جاے کسی امر مانع نیلام کے نیلام ہوگی اور فقط
وہی حق اور استحقاق جو مدعا علیہ کو جایداد مفصلہ ذیل سے حاصل ہے نیلام ہوگا المرقوم تاریخ
فلان سنہ فلان تفصیل جایداد ایک مکان حویلی پختہ دو منزلہ ترجمہ اردو اپیل بنا راضی سکم
تحصیلدار پرگنہ لاہور مورخہ تاریخ ماہ فلان سنہ فلان بمقدمہ ڈگری ہونی دعوی [illegible] امیر علی
مدعی اور درخواست منسوخی ڈگری نور علی اپیلانٹ کی طرف سے اطلاعنامہ متذکرہ قاعدہ ۱ بنام
امیر علی رسپانڈنٹ مطلع رہو کہ بمقدمہ مندرجہ بالا اپیل اس عدالت مین گذرا ہے اور عدالت
نے مثل مقدمہ طلب کیجے کے اجرائے ڈگری ملتوی کی ہے اور بتاریخ فلان سنہ فلان واسطے سماعت
اپیل کی مقرر کی ہے نقل عرضی اپیل کے ہمراہ اس اطلاعنامہ کے تمہارے پاس بھیجی جاتی ہے
اسلئے کہ اگر نسبت وجوہات اپیل اپیلانٹ کے کچھ عذر ہوں تو تمکو اختیار ہے کہ بروز
مقررہ یا کسی اور روز کہ بسبب التوائے اجلاس کے مقرر کیا جائے اصالتاً یا وکالتاً حاضر
ہوکر کاغذات شامل قیمتی ۸ر پر گذارش کرو اور اگر تم اصالتاً یا وکالتاً حاضر نہ ہوگی تو مقدمہ
تمہاری غیر حاضری مین پیش ہوکر فیصل ہوگا ہمارے دستخط اور ثبت مہر عدالت کی آج بتاریخ
فلان سنہ فلان ہمارے دستخط اور مہر عدالت سے یہہ اطلاعنامہ جاری ہو ترجمہ اردو نام میرا
کشن چند باپ کا نام ہیرانند قوم کمہار رہنے والا لاہور کا پیشہ نان پزی عمر [illegible] سال
کی سوال کیا اظہار ہے بیان کرو جواب دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو روپیہ بنام جواہر لال برادر
حقیقی اپنے کے حضور مین دایر کیا ہے بیان دعوی کا یہہ ہے کہ ہیرانند باپ ہم فریقین کا
عرصہ چھ سال سے مرگیا ہے دو منزل مکان اور دو کانین اوسکی جایداد باقی رہی اور مجمع
برادری مین اسطرح وہ جایداد ہم دونوں بھائیوں مین تقسیم ہوئی کہ حویلی دوکان لاہور کے میرے
حصہ مین اور دوکان و حویلی امرتسر کی مدعی علیہ کے حصہ مین آئی اور تقسیم نامہ تحریر ہوکر
چودھریوں کی مہرین ثبت ہیں اب لاہور کی حویلی جو میرے حصہ مین آئی تھی اوسپر مدعا علیہ نے
قبضہ کروالیا ہے مجھکو نہین دیتا اس لئے یہہ دعوی کیا کہ دخل مظہر بعد تحقیقات حویلی متدعویہ
پر دلایا جائے کرم چند و امین چند چودھری گواہ ہین فقط ترجمہ اردو نام میرا جواہر لال باپ کا نام ہیرانند
قوم کمہار ساکن لاہور پیشہ نان پزی عمر ۴۰ سال

سوال بمقدمہ کشن چند مدعی . . . .

بنام شما مدعا علیہ دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ چہ جواب است جواب دعوی مدعی سراپا دروغ است حال این ست کہ مکان متدعویہ مدعی از حین حیات پدر متوفی بقبضہ مظہر ست و بعد وفات پدر ما جایداد متروکہ پدری کہ غیر منقسم است روبروے برادری تقسیم نگردیدہ و نہ تقسیم نامہ تحریر شدہ شاید مدعی بسازش کرم چند وامین چند چودہریان کہ دشمن جانی مظہراند تقسیم نامہ مصنوعی تحریر کردہ باشد سرکار تحقیقات فرماید علاوہ ازان مکان متنازعہ قیمتی بالفعل سیصد روپیہ است مدعی قیمت آن دو صد روپیہ برائے تخفیف سوم عدالت ظاہر کردہ است ومظہر آن مکان را بحین حیات و بعد وفات پدر خود دو بار بصرف زر خود تعمیر کنانیدہ است مدعی مانع تعمیر مکان نشدہ حالا ناحق بارادہ تکلیف دہی مظہر این دعوی دروغ دائر عدالت کردہ است سرکار تحقیقات کند سوال درحالیکہ مکان متنازعہ ملکیت پدری بود باز شما بچہ اختیار تعمیر مکان بے اجازت مدعی حصہ دار بصرف زر خود کردہ اند جواب عرصہ بیست سال بگذرد کہ پدر برضامندی خود روبروے تمام برادری این مکان را بمن ہبہ نمودہ اجازت تعمیر او ازین سبب مظہر یکبار بحین حیات او تعمیر این مکان از سر نو کردہ و بار دیگر بعد وفاتش مرتب بصرف زر خود نمودہ اگرچہ ہبہ نامہ تحریری نزد من نیست لیکن مسمیان دہورام چند و حکم چند چودہریان برادری گواہ اند

فارسی اظہار گواہان مدعی

نام	نام پدر	قوم	ساکن	پیشہ	عمر
کرم چند	ہتال چند	کہار	پشاور	کہاری	۷۵ سال
امین چند	گوپال	ایضاً	ایضاً	ایضاً	۶۰ سال

سوال بمقدمہ کشن چند مدعی بنام جواہر مل مدعا علیہ دعوی دخل مکان قیمتی دو صد روپیہ اظہار شما چیست جواب عرصہ شش سال گذشتہ است کہ پدر فریقین ہاہر شدہ وفات یافت وجایداد متروکہ یک حویلی و یک دکان واقع لاہور و یک حویلی و یک دکان واقع امرتسر باقی روبروے ما درمیان فریقین تقسیم شدہ حویلی و دوکان لاہور بحصہ مدعی آمدہ و تقسیم نامہ تحریر شد گواہی ماہر دو گواہان بران ثبت گشتہ و تقسیم نامہ بر کاغذ اشٹام بدستخط غلام حسن محلہ دار تحریر گردید دیگر ہیچ خبر نیست

فارسی اظہار کاتب اشٹام من غلام حسن نام پدر محمد الدین قوم کشمیری ساکن لاہور پیشہ محلہ داری عمر ۵۰ سال سوال بمقدمہ کشن چند مدعی و جواہر مل مدعا علیہ دعوے دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ چہ آگاہی ست ـ جواب عرصہ پنجسال منقضی شدہ کہ فریقین در مجمع برادری

اور تم مدعا علیہ دعویٰ دخلیابی مکان قیمتی دو سو روپیہ کیا جواب دیتے ہو جواب دعویٰ مدعی کا سراپا
لغو اور جھوٹ ہے حال یہہ ہی کہ مکان متدعویہ باپ کے جیتے جی میری قبضہ مین ہی باپ کے مرنے
کے بعد بھی اب تک جائیداد متروکہ پدری تقسیم نہین ہوئی اور نہ تقسیم نامہ لکھا گیا شاید
مدعی نے کرم چند و امین چند چودہریان کی سازش سے جو میرے جانی دشمن ہین کوئی مصنوعی
تقسیم نامہ لکھا لیا ہوگا سرکار تحقیقات فرمائے علاوہ اسکے وہ مکان قیمتی پانسو روپیہ کا ہی
مدعی تخفیف رسوم اسٹامپ کیلئے دو سو روپیہ کا بیان کرتا ہی اور مظہر نے اوس مکان کو اپنے
باپ کے حین حیات اور اسکے مرنے کے بعد دو مرتبہ اپنا روپیہ خرچ کرکے تعمیر کیا ہی مدعی کبھی
مانع نہین ہوا اب ناحق میری تکلیف دہی کیلئے دعویٰ ناحق دایر کردیا ہی سوال درحالیکہ
وہ مکان تمہارے باپ کی ملکیت تھا پھر تم نے کس اختیار سے جو مدعی حصہ دار کے
اجازت کے بغیر اوس مکان کو تعمیر کرایا۔ جواب عرصہ بیس ۲۰ برس کا ہوا ہے کہ
باپ نے یہہ مکان مجھکو روبرو تمام برادری کے بخشدیا تھا اور اجازت دی
دی تھی کہ تعمیر کرلو چنانچہ مظہر نے ازسر نو تعمیر کیا تھا جب وہ مر گیا تھا تو دوبارہ
بھی اوسکی مرمت کرائی اگرچہ ہبہ نامہ تحریری کوئی میرے پاس نہین ہے مگر
مسمیان اودھو رام چند و حکم چند چودہری گواہ ہین فقط

عمر	پیشہ	ساکن	ذات	باپ کا نام	نام
۵۰ سال	کہاری	لاہور	کہار	نہال چند	کرم چند
۶۰ سال	ایضاً	ایضاً	ایضاً	گوپال	امین چند

سوال بمقدمہ کشن چند مدعی بنام جواہر مل مدعا علیہ دعویٰ دخلیابی مکان قیمتی دو سو روپیہ کیا معلوم ہے
جواب چھ برس گذری ہین کہ باپ فریقین کا مر گیا ایک حویلی اور ایک دوکان لاہور مین اور ایک حویلی اور
ایک دوکان امرتسر مین اسکی غیر منقولہ جائداد باقی رہی سو ہمارے روبرو فریقین مین تقسیم ہوکر حویلی
اور دوکان لاہور کی مدعی کے حصہ مین آئی تقسیم نامہ لکھا گیا ہمارے گواہیان بھی اوسپر ہوئین اور
غلام حسین محلہ دار کے ہاتھ سے وہ تقسیم نامہ تحریر ہوا فقط اور کچھ خبر نہین فقط۔ ترجمہ اردو
نام میرا غلام حسن باپ کا نام محمد دین ذات کشمیری رہنے والا لاہور کا ہون عمر
۴۰ سال پیشہ محلہ داری سوال بمقدمہ کشن چند مدعی بنام جواہر مل مدعا علیہ دعویٰ دخلیابی مکان
قیمتی دو سو روپیہ کیا خبر ہے۔ جواب عرصہ پانچ چھ سال کا ہوا ہوگا کہ فریقین اپنی برادری کی مجمع مین

خود مظہر را از خانہ من طلبیدہ بردند حسب اجازت فریقین یکی قبالہ تقسیم نامہ جایداد متروکہ ایشان
متوفی پدر فریقین تحریر کردم بدین مضمون کہ حویلی و دوکان لاہور بحصہ مدعی و حویلی و دوکان امرتسر
بحصہ مدعا علیہ را ، تحریر گواہی ہائے کرم چند و امین چند چودہریان بران ثبت شدند اما دیگر
چودہریان گواہی ہائے خود بران نکردند و گفتند کہ حویلی لاہور قیمت زیادہ دارد درین
تقسیم انصاف نیست باز مدعی علیہ خواست کہ قبالہ را پارہ کند اما قبالہ از دست من مدعی گرفت
بسبب تنازع برادری قبالہ ناتکمیل بماند و رجسٹری سرکار ہم نشد فارسی گواہان مدعی علیہ

	نام	نام پدر	قوم	ساکن	پیشہ	عمر
سوال بمقدمہ	اودہو	مہرا	کہار	لاہور	کہاری	ھسہ سال
کشن چند	رام چند	نرنگا	″	″	″	للعہ سال
مدعی اور جواہر لعل	حکم چند	ناہتا	″	″	″	مللعہ سال

مدعا علیہ دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ چہ خبر ست جواب بیشک قبضہ مدعی علیہ بر مکان
متنازعہ از عرصہ بست سال حین حیات پدر او ست و تعمیر مکان ہم او بصرف زر خود کردہ است بعد وفات
پدر فریقین برادری را برای تقسیم جائداد پدری جمع کردند ما ہر پنج چودہریان نیز دران مجمع موجود
بودیم اما بقرار فریقین تقسیم نشد و تقسیم نامہ از دست غلام حسن محلہ دار تحریر شدہ بود مدعی بزبردستی
گرفتہ بقبضہ خود آورد سوای گواہی کرم چند و امین چند چودہریان گواہی دیگر کدام کس چودہری
و اہل برادری را بران ثبت نشدہ است قسم چہارم روبکاریات کی طرز جو عدالتوں میں
تحریر ہوتے ہیں فارسی روبکار امور تنقیح طلب دیوانی روبکار عدالت دیوانی اجلاسی
حاکم فلان و ضلع فلان و تاریخ و سنہ فلان کشن چند مدعی قوم کہار ساکن لاہور بنام جواہر لعل
مدعی علیہ دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ بعد تحریر اظہار مدعی و جواب مدعا علیہ
عند العدالت درین مقدمہ پنج امور تنقیح طلب قرار یافتہ اند اول آنکہ فریقین بعد وفات پدر خود باہم
تقسیم جایداد پدری کردہ اند یا نہ دوم تقسیم نامہ حسب اطمینان عدالت تحریر شدہ یا نہ سوم قبضہ مدعی علیہ
بر مکان متنازعہ از چند سال است آیا حین حیات پدر یا بعد ازین چہارم تعمیر مکان بصرف زر مدعی علیہ
بوقوع آمد و یا نہ پنجم مکان متدعویہ عند التقسیم بحصہ مدعی قرار یافتہ بود یا نہ لہذا حکم شد کہ تقسیم نامہ
مدعی گرفتہ شامل مثل گردد و طلبی گواہان فریقین بوقوع آید فارسی روبکار اخیر مقدمہ دیوانی
روبکار عدالت دیوانی لاہور باجلاس حاکم فلان ضلع فلان تاریخ فلان کشن چند قوم کہار ساکن لاہور

ہمکو گھر سے بلا کر لے گئے اور ایک تقسیم نامہ اس مضمون سے لکھا یا کہ حویلی دو دکان لاہور کی مدعی
کے حصہ اور امرتسر کی مدعا علیہ کے حصہ مین آئی بعد تحریر کے کرم چند و امین چند چودھریان
کی گواہیان اس پر ہوئین اور چودھریون نے گواہیان نہ کین کہ حویلی لاہور کی زیادہ قیمت کی ہے
یہ ہم امرتسر کی حویلی کی عوض مدعی کو نہین دیسکتے پھر آپسمین تکرار ہو پڑی مدعا علیہ
نے چاہا کہ کاغذ میرے ہاتھ سے لیکر پہاڑ دی مگر جھپٹ کر مدعی نے لے لیا اسلئے
کاغذ نا مکمل ہے اور رجسٹری بھی نہوا ترجمہ از دو

نام	باپ کا نام	ذات	ساکن	پیشہ	عمر
اودھو	پہرا	کمہار	لاہور	کمہاری	۵۰ سال
رام چند	نونکرار	"	"	"	۴۰ سال
حکم چند	نامعلوم	"	"	"	۴۵ سال

سوال مقدمہ کشن چند مدعی بنام جواہر مل مدعی علیہ دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو صد روپیہ تمکو کیا خبر ہے
جواب بیشک قبضہ مدعی علیہ کا مکان متنازعہ پر عرصہ بیس سال سے حین حیات پدر فریقین سے ہے تعمیر
اس مکان کی بھی مدعا علیہ نے اپنا روپیہ خرچ کر کے کی ہے فریقین نے اپنے باپ کے مرنیکے بعد پانچون پنچ
اور تمام برادری کو تقسیم جایداد پدری کیواسطے جمع کیا مگر بسبب تکرار فریقین کی تقسیم نہوئی ہے
اور جو تقسیم نامہ غلام حسن محلہ دار کی ہاتھ سے لکھا گیا اسپر بھی صرف دو چودھریون کرم چند و امین چند
کی گواہیان لکھی گئین اور کسیکی گواہی نہین ہوئی تھی کہ سخت تکرار ہو کر مدعی نے قبالہ محلہ دار
کے ہاتھ سے چھین لیا فقط ترجمہ از دو کشن چند مدعی قوم کہار ساکن لاہور بنام جواہر مل مدعی علیہ
دعوی دخلیابی مکان قیمتی دو سو روپیہ بعد تحریر اظہار مدعی و جواب مدعا علیہ کے عند العدالت
اس مقدمہ مین پانچ امر تنقیح طلب قرار پائی اول یہ کہ فریقین نے باہم جایداد پدری کو تقسیم کیا یا نہین دوم
تقسیم نامہ حسب اطمینان عدالت لکھا گیا یا نہین تیسری قبضہ مدعی نے اس مکان متنازعہ پر کتنی برس
سے ہے آیا باپ کی حین حیات یا اسکے بعد چوتھی مدعا علیہ نے اس مکانکو اپنے روپیہ سے تعمیر کیا ہتا
یا نہین پنجم عند التقسیم وہ مکان مدعی کی حصہ مین آیا تھا یا نہین اسلئے حکم ہوا کہ تقسیم نامہ
مدعا علیہ سے لیکر شامل مثل ہو اور طلبی گواہان فریقین کی عمل مین آوے فقط ترجمہ اردو روبکار
دیوانی لاہور باجلاس حاکم فلان ضلع فلان تاریخ سنہ فلان۔ کشن چند ساکن لاہور کا قوم کہار مدعی
بنام جواہر مل مدعی علیہ دعوی دخلیابی مکان مالیت دو صد روپیہ امروز اپنے مقدمہ روبرو فریقین پیش

شدہ کاغذات مثل مقدمہ بسماعت آمدند از روئے کاغذات مرتبہ مثل دعوی مدعی بچند وجوہ قابل اخراج ہست
اول اینکہ بعد وفات پدر فریقین تقسیم کامل جایداد متروکہ او بوقوع نیامدہ بر عین توقع تحریر تقسیم نامہ باہم
فریقین تنازع و تکرار برپا شد و تقسیم معطل ماند دوم تقسیم نامہ بر کاغذ اشٹام کامل القیمت تحریر نگردید
و نہ رجسٹری آن بوقوع آمد سوم مکان متدعویہ از حین حیات والد فریقین بقبضہ مدعا علیہ ہست و تعمیر و
مرمت مکان نیز مدعا علیہ کنانیدہ چہارم جایداد واقع امرتسر کہ مدعی حصہ مدعا علیہ ظاہر مینماید زر و از
جایداد واقع لاہور بالکل قیمت ہست بنابران عدالت حکم میدہد کہ دعوی مدعی بخرچہ عدالت خارج گردد
در اختیار ہست کہ بدعوی تقسیم جایداد پدری بحصہ نصف النصف بنام مدعا علیہ عویدار شود خرچہ مدعا علیہ بذمہ مدعی
عائد گردد کاغذات داخل دفتر

فارسی روبکار فیصلہ اخیر فوجداری

روبکار عدالت فوجداری ضلع فلان اجلاسی صاحب مجسٹریٹ ذی اختیار واقع تاریخ فلان سنہ فلان سرکار فیضدار مدعی
بذریعہ رپورٹ اہل مستغیث بنام علی حق شاہ مدعا علیہ علت بالارادہ ضرر شدید رسانیدن بموجب دفعہ ۳۲۵
تعزیرات ہند امروز کاغذات مثل مقدمہ بملاحظہ و سماعت رسیدند معلوم شد کہ مدعا علیہ بوقت تکرار داد وست
حساب حصہ بالارادہ چوب دستی بر بازوے مستغیث زد و از صدمہ آن استخوان بازوی راست مستغیث شکست و برای
تمام عمر بیکار گردید مدعا علیہ اگرچہ از ارتکاب این جرم اقبال ہست اما عذر دار است کہ ابتدائی این تکرار از جانب مستغیث
بظہور آمدہ و عمدا بالارادہ ضرر چوب بر مستغیث نزدہ است مگر این عذر مدعا علیہ قابل التفات عدالت
نیست لہذا رائے عدالت این است کہ مدعا علیہ مرتکب این جرم شدہ است کہ بموجب فرد قرارداد جرم سزائے آن مندرجہ
مجموعہ تعزیرات ہند دفعہ ۳۲۵ است پس مدعا علیہ برائے دو سال مقید جیلخانہ بقید سخت گردد و دو صد
روپیہ جرمانہ ادا کند اگر وصول نگردد شش ماہ دگر قید بماند و منجملہ قید سہ ماہ قید تنہائی یابد کاغذات
داخل دفتر شوند

تیسری قسم عرائضات کی طرز تحریر کی بیان میں رعایا کی طرف سی حکام کیخدمت میں گذرتی ہیں فارسی بمضمون نمبری دیوانی مسمی

غریب پرور سلامت — دعوی دیوانی بتعداد یکصد روپیہ اصل و سود بنام جانا زمیندار ساکن موضع رنگ
دائر میکنم و بیان دعوی این است کہ بعرصہ شش ماہ مدعا علیہ مبلغ ہشتاد روپیہ نقد از فدوی قرض
گرفتہ حسب ضابطہ تمسک بر کاغذ اشٹام نوشتہ رجسٹری کنانیدہ داد و اقرار کرد کہ در عرصہ چہار ماہ
زر مندرجہ تمسک مع سود بحساب دو روپیہ فیصدی ادا کردہ خواہم داد مگر تا حال باوجود گذشتن شش ماہ از
اصل و سود یک خرمہرہ ادا نکردہ است لہذا دعوی ہذا دائر کردہ امیدوارم کہ ہشتاد روپیہ اصل و بست روپیہ سود ہمگی
یکصد روپیہ از مدعا علیہ سرکار وصول کنانند و تمسک اقراری مدعی بنام جواہر مل مدعی علیہ [illegible]

قیمتی دو سو روپیہ آج یہ مقدمہ روبرو فریقین کے پیش ہوا کل کاغذات مثل مقدمہ سماعت مین آئی از روئی روئداد مثل کی مدعی کا دعوی بچند وجوہ لائق اخراج کی ہی اول یہہ کہ بدر فریقین کے مرنیکے بعد اوسکی جایداد متروکہ کی تقسیم کامل طور پر وقوع مین نہین آئی اور عین موقع تحریر تقسیم نامہ فریقین مین تکرار ہو پڑی اور تقسیم معطل رہگئی و عمل نہوا دوسرے تقسیم نامہ حسب ضابطہ کاغذ القیمت اسٹام پر لکہا گیا اور نہ رجسٹری ہوا تیسرے مکان متدعویہ پر مدعاعلیہ باپ کے جیتے جی قابض ہی تعمیر و مرمت بہی اوسنے کرائی چوتہی جایداد واقع امرتسر جسکو مدعی حصہ مدعاعلیہ کا بیان کرتا ہی جایداد واقع لاہور سی کم قیمت ہے اسلئے عدالت حکم دیتی ہی کہ دعوی مدعی کا مع خرچہ عدالت خارج ہووے اور اسکو اختیار ہی کہ اپنی باپ کی جایداد کے تقسیم کا مدعاعلیہ پر بحصہ نصف دعوی دار ہو خرچہ مدعاعلیہ کا بذمہ مدعی ہے کاغذات داخل دفتر ہون ترجمہ اردو روبکار عدالت فوجداری ضلع فلان اجلاسی مجسٹریٹ ذی اختیار ضلع فلان تاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان سرکار فیض مدار مدعی بذریعہ رپورٹ اہل مستغیث بنام علی حق شاہ مدعی علیہ علت بالارادہ ضرر شدید پہنچانا بموجب دفعہ ۳۲۵ تعزیرات ہند آج کاغذات مثل مقدمہ تمام و کمال ملاحظہ و سماعت مین آئی معلوم ہوا کہ مدعاعلیہ کو بابت تکرار حساب کتاب و لین دین اپنے کے جوش مین آگیا اور بالارادہ اپنی لاٹہی مستغیث کے بازو پر ماری جس کے صدمہ سی مستغیث کی دہنے بازو کی ہڈی ٹوٹ گئی اور تمام عمر کے لئی بازو اوسکا بیکار ہو گیا اس جرم کے ارتکاب سے اگرچہ مدعاعلیہ کو اقبال ہی مگر یہہ عذر کرتا ہی کہ ابتدا اس تکرار کی مستغیث کیطرف سی ہوئی اور مینے بالارادہ ضرب اسکو نہین ماری مگر یہہ عذر مدعاعلیہ کا قابل التفات کی نہین ہے اور عدالت کی نزدیک مدعاعلیہ مرتکب اوس جرم کا ہوا ہی جو اسکی فرد قرارداد جرم مین درج ہی اور جرم مندرجہ دفعہ ۳۲۵ مدعاعلیہ سے سرزد ہوا اور تعمیل اوس دفعہ کی واجب ہے اسلئے عدالت حکم دیتی ہے کہ مدعاعلیہ دو سال کیلئے جیلخانہ مین سخت قید کیا جاوے دو سو روپیہ جرمانہ بہی دیوے اور اگر نہ دیوے تو چہہ ماہ اور قید سخت ہی اور اس میعاد قید مین سی تین مہینے قید تنہائی کی یاد ہی کاغذات داخل دفتر ہون۔ ترجمہ اردو غریب پرور سلامت دعوی اجرائی دیوانی بتعداد ایکسو روپیہ از روئے تمسک بنام جانا زمیندار ساکن موضع مرنگ کے دایر کرتا ہون اور بیان دعوی کا یہہ ہی کہ چہہ مہینے ہوئی ہین کہ مدعاعلیہ نے اسی روپیہ نقد فدوی سی لیکر تمسک حسب ضابطہ اسٹامپ کے کاغذ پر لکہدیا تہا اور رجسٹری کرادیا تہا اور اقرار تہا کہ چہہ مہینے مین بحساب دو روپیہ سیکڑہ سود کے ادا کر دونگا مگر آجتک کہ چہہ ماہ گذر چکے ہین مدعاعلیہ نے ایک حبہ ادا نہین کیا اسلئے تنگ آکر یہہ دعوی دایر کیا ہے امیدوار ہون کہ اسی

روپیہ اصل اور بیس روپیہ سود کل یکصد روپیہ مدعا علیہ بوجہ ثبوت شامل عرضی ہی **عرضی فارسی**

بمضمون دلا پانے زر رہن غریب پرور سلامت دعوی مبلغ پانصد روپیہ از روئے رہن نامہ

رجسٹری شدہ بنام گھسیٹا مدعا علیہ ساکن لاہور محلہ چھتو والی بعوض مبلغ چہار صد روپیہ نقد زر

رہن مدعی علیہ مکان مرہونہ خود آباد ماندہ چہار روپیہ ماہوار کرایہ ادا خواہد کرد بعد ازان تا یک سال

بموجب اقرار جواب علیحدہ مشمولہ عرضی مدعا علیہ کرایہ ادا کرد حالا از دو سال دادن کرایہ بالکل ترک نمود

لہذا از نادہندی مدعا علیہ تنگ آمدہ دعوی چہار صد روپیہ اصل و یکصد روپیہ زر کرایہ کل پانصد روپیہ بحضور دایر

کردہ امید دارم کہ از مدعا علیہ سرکار وصول کنانیدہ دہد فقط عرضی فدوی ہر چند مدعی ساکن لاہور **فارسی**

بدرخواست تقسیم وراثت دعوی تقسیم وراثت ترکہ پدری تعدادی پانصد روپیہ بنام عبد العزیز

برادر حقیقی خود بحضور دایر میکنم و بیان دعوی این است کہ بمدت عرصہ پنج ماہ مولوی عبد الحکیم پدر فریقین

وفات یافت جایداد غیر منقولہ مرحوم یک منزل حویلی واقع لاہور قیمتی ہشت صد روپیہ و صد جلد کتاب

قیمتی دو صد روپیہ باقیماندہ اما بعد وفات پدر بر تمام جایداد مدعا علیہ قابض گردید و فدوی را یک

مہرہ نداد چونکہ فدوی حصہ دار نصف جایداد از روئے شرع و قانون است و سوائے فدوی و مدعا علیہ دیگر

احدی وارث نیست لہذا ابگذارش دعوی ہذا امید دارم کہ بعد تحقیقات نصف حصہ جایداد بفدوی

دہانیدہ آید عرضی **فارسی بمضمون عذر داری جایداد مقروقہ** غریب پرور سلامت

بمقدمہ ولی محمد مدعی بنام علی محمد مدعی علیہ دعوی ایصال مالیعہ زر ڈگری حسب ہدایت ذیل مدعی

یکمنزل حویلی نصب شدہ است چونکہ حویلی مذکور خاص زر خرید فدوی است و مدعی علیہ کہ شوہر ہمشیرہ فدوی احسانا در

آن سکونت داشت و از ملکیت حویلی مذکور عرضی ندارد لہذا اگذارش ہذا امید دارم کہ بعد تحقیقات و معاینہ کاغذ

مذکور قرقی واگذار گردد فقط عرضی فدوی محمد علیم عذر دار **فارسی عرضی اجرائے ڈگری**

نمبر مقدمہ	نام مدعی	نام مدعا علیہ	تاریخ ڈگری	تعداد ڈگری	اپیل ہوا یا نہیں	کوئی روپیہ وصول ہوا یا نہیں	[illegible] ڈگری	نام اوس کا جسپر جاری ہوا
۲۰۲	شادی بانو [illegible]	پیر بخش	۲۲ ستمبر ۱۸۹۰	ما/ع	ہوا ہے	نہیں ہوا	[illegible]	پیر بخش مدعا علیہ

غریب پرور سلامت ۲۲ ستمبر ۱۸۹۰ء یک ڈگری دخلیابی مکان معہ خرچہ تعدادی مالیعہ بحق فدوی بنام پیر بخش

مدعا علیہ از پیشگاہ حضور بنام پیر بخش نافذ گردید و مدعا علیہ تا محکمہ چیف کورٹ اپیل کرد اما ڈگری بحال ماند

مدعا علیہ سے دلاپاؤن فقط عرضی فدوی رو ڈا کھتری ترجمہ اردو غریب پرور سلامت دعوے
مبلغ پانصد روپیہ از روئے رہن نامہ رجسٹری شدہ بنام مدعا علیہ ساکن لاہور دایر کرتا ہون
اور بیان دعوی کا یہ ہے کہ تین سال گذرتے ہین کہ مدعا علیہ نے مکان مسکونہ مملوکہ اپنا واقع
لاہور محلہ دچھووالی بعوض مبلغ چار سو روپیہ فدوی کے پاس رہن کیا اور اقرار کیا کہ جبتک
زر رہن ادا ہو مدعی علیہ خود مکان مین رہی اور چار روپیہ ماہوار کرایہ دیا کرے رہن کے
بعد ایک سال تک تو اُس نے کرایہ بموجب فرد علیحدہ کے فدوی کو دیا پھر دو برس ہوئے ہین
کہ ایک کوڑی کرایہ کی نہین دی اس لئے اسکی نادہندی سے تنگ آکر یہہ دعوی چار سو روپیہ کا
اصل اور ایکسو روپیہ کرایہ کا دایر کرکے امیدوار ہون کہ اوس سے دلاپاؤن۔ فقط۔
عرضی فدوی امیر چند مدعی ترجمہ اردو غریب پرور سلامت۔ دعوے تقسیم دلاپانے
وراثت ترکہ پدری تعدادی پانسو روپیہ بنام عبد العزیز بھائی حقیقی اپنے کے دایر کرتا ہون
اور بیان دعوی کا یہ ہی کہ عرصہ پانچ مہینے کا گذرا ہے کہ باپ فریقین کا مولوی عبد الحکیم مرگیا
ایک حویلی پختہ واقع لاہور جایداد غیر منقولہ قیمتی مبلغ آٹھ سو روپیہ اور تین سو جلد کتاب
قیمتی دوسو روپیہ کل ایک ہزار روپیہ کی جایداد باقی رہی سب پر مدعا علیہ نے قبضہ
کرلیا فدوی کو کچھہ نہ دیا چونکہ متوفی کا سواے میرے اور مدعا علیہ کے بغیر اور کوئی وارث
نہین ہے اس لئے یہہ عرضی گذرانکر امیدوار ہون کہ نصف حصہ تعدادی پانسو روپیہ
فدوی کو مدعا علیہ قابض جایداد سے دلایا جائے فقط۔ عرضی فدوی عبد الرشید
مدعی ترجمہ اردو۔ غریب پرور سلامت معتدبہ ولی محمد مدعی بنام علی محمد
مدعا علیہ دعوے ایصال مال منقولہ زر ڈگری ایک منزل حویلی پختہ واقع لاہور مدعا علیہ
بنام نہاد ملکیت مدعی علیہ مدیون کی حسب نشا مدعی ڈگری قرق ہوکر اشتہار خفا عذرداران
سرکاری حویلی دروازہ پر نصب ہوا ہے جو کہ وہ ملکیت خود خرید فدوی کی ہی اور مدعا علیہ
جو بہنوئی میرا ہے اوسمین احسانا رہتا تھا اسلئے بگذارش اس عرضی کے امیدوار ہون
کہ بعد تحقیقات و معائینہ قبالہ قرقی سے واگذار فرماے جائے کہ حق تلفی نہو فقط عرضی
محمد علیم عذردار۔ ترجمہ اردو جسمین نقشہ دوبارہ نہین لکھا گیا۔ غریب پرور
سلامت تاریخ ۲۲ ماہ ستمبر ۱۸۷۰ء کو ڈگری دخلیابی مکان موروثی قیمتی ماہ صہ بنام پیر بخش مدعا علیہ
پیشگاہ حضور سے نافذ ہوئی اور مدعا علیہ نے محکمہ چیف کورٹ تک اپیل گذار نا گر ڈگری بحال رہی

لہذا گذارش عرضی ہذا امیدوارم کہ دخل فدوی بر مکان ڈگری شدہ دلہانیدہ آید واجب بود عرض نمود عرضی فارسی

موجبات اپیل دیوانی عبداللہ قریشی ساکن لاہور مدعی اپیلانٹ بنام رحمت اللہ ساکن بٹالہ مدعا علیہ ریسپانڈنٹ واپیل بنا راضی حکم صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بہادر مورخہ تاریخ فلان سنہ فلان کہ بموجب آن دعوی اپیلانٹ تعدادی مالیت للعہ خارج گردید بدر خواست حصول ڈگری منسوخی حکم صاحب ممدوح بوجوہات مندرجہ ذیل غریب پرور سلامت اول دعوی مدعی اپیلانٹ از روئے تمسک اقراری مدعا علیہ است کہ چہار گواہان حاشیہ او را تصدیق نمودند وکاتب گواہی داد کہ من تمسک باجازت ریسپانڈنٹ نوشتہ بودم دوم گواہان حاشیہ تمسک یکی عموی حقیقی مدعا علیہ است دوم پسر عموی وے باوجود گواہان کہ رشتہ داران حقیقی مدعا علیہ ہستند محرومی فدوی از حق خود جائے تعجب سوم انکار مدعا علیہ ازین بیان کہ من این تمسک بخوف زر ڈگری ہمین چند مدعی حفظ جائداد خود نوشتہ دادہ بودم محض غلط است وقابل التفات عدالت نیست چرا کہ این کار از کدام وحشی و دیوانہ بوقوع نمی آید کہ در مقدمہ بحالت ما خوذی یکو مدعی بدیگر ہم تمسک تحریر کنانیدہ رجسٹری کنانیدہ چہارم گواہان حاشیہ تمسک کہ گواہی رویت وصول زر مندرجہ تمسک فدوی بمدعا علیہ نمیدہند و تحریر فرضی را تصدیق کردہ از تحریر گواہی خود ہم اقبال میکنند بسبب رشتہ داری مدعا علیہ است کہ از کلمہ حق خاموش اند بوقوع اینحالت گواہان مذکور قابل مواخذہ وباز پرس عدالت بودند کہ دعوی فدوی خارج میگردد وپنجم کاتب تمسک کہ شخصی غیر شاہد بود از وی دو صاحب مجوز دریافت نفرمودہ کہ آیا روپیہ مندرجہ تمسک مدعا علیہ از فدوی وصول یافتہ بود یا نہ اگر دریافت میشد راست میگفت لہذا گذارش اپیل ہذا امیدوارم کہ بعد طلبی ریسپانڈنٹ و معاینہ مثل و تحریر اظہار مکرر کاتب تمسک حق رسی فدوی بوقوع آید واجب بود عرض رسانید عرضی عبداللہ اپیلانٹ

فارسی دعوی حق شفع مکان غریب پرور سلامت دعوی حق شفع مکان قیمتی دو صد روپیہ بنام طرہ باز خان و بلند خان مدعا علیہم دائر میکنم و بیان این است کہ یکمنزلہ مکان مملوکہ طرہ باز خان مدعا علیہ محلہ ککے زیان دیوار بدیوار مکان فدوی است و پوشیدہ از فدوی بعرصہ دو ماہ از بلند خان مدعا علیہ ثانی بعوض دو صد روپیہ فروخت نمودہ بیعنامہ نوشتہ داد چونکہ مکان مذکور دیوار بدیوار مکان فدوی است دعوی حق شفع فدوی واجب است امید کہ بعد تحقیقات بعد ادائی دو صد روپیہ مکان مذکور بدخل فدوی کنانیدہ شود بلند خان مدعا علیہ بجز حقدار اخذ این مکان نیست فقط

فارسی عرضی فوجداری بمضمون استغاثہ سرقہ جبر سنگھ نمبردار موضع جودہ پور مدعی مستغیث بنام ہنا سنگھ زمیندار ساکن کاچھہ مدعا علیہ ملت سرقہ بموجب دفعہ ۳۸۰ تعزیرات ہند غریب پرور سلامت کہ روز پنجشنبہ دوم ماہ پھاگن سمت فدوی اسپ خود را در طویلہ بستہ و بر دروازہ اش قفل دادہ برائے خبر گیری زراعت بر چاہ رفت

ڈگری گذرانکر امیدوار ہون کہ دخل فدوی کا مکان ڈگری شدہ پر دلایا جائے فقط واجب تھا عرض کیا۔
عرضی شادی ڈگریدار ترجمہ اردو عبد اللہ قریشی ساکن لاہور مدعی اپیلانٹ بنام رحمت اللہ ساکن
ڈمالہ مدعا علیہ ریسپانڈنٹ اپیل بناراضی حکم صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بہادر مورخہ تاریخ فلان
سنہ فلان جسکی رو سے دعوی اپیلانٹ کا تعدادی للعہ روپیہ خارج ہوا بدرخواست ہونے
ڈگری اور منسوخی حکم صاحب ممدوح کی بوجوہات مندرجہ ذیل غریب پرور سلامت اول یہہ کہ
دعوی اپیلانٹ کا ازروی تمسک اقراری و اقبالی مدعا علیہ کے ہی جسکی تحریر کو چند گواہان حاشیہ نے
تصدیق کیا اور کاتب نے بھی گواہی دی کہ مین نے تمسک ریسپانڈنٹ کی اجازت سے لکھا پستر بھی لحاظ نہوا
دوسرے گواہان حاشیہ مین سے ایک حقیقی چچا مدعا علیہ کا اور دوسرا چچا کا بیٹا ہی اونھون نے بھی تصدیق
کیا کہ تمسک ہماری روبرو مدعا علیہ نے لکھوایا تھا تیسرے جو مدعا علیہ جواب دیتا ہی کہ مین نے روپیہ مندرجہ
تمسک کا نہین لیا بلکہ بخوف مقدمہ اجرائے ڈگری اہین چند مدعی اور بچانی اپنی جایداد کی باعتبار دوستی
اپیلانٹ کی لکھدیا تھا یہہ بیان اوسکا قابل لحاظ کی نہین ہی کیونکہ دنیا مین کوئی ایسا بیوقوف نہین ہے
کہ ایک مقدمہ مین ماخوذ ہو کر اور کسیکو بھی تمسک لکھکر رجسٹری کرا دے چوتھے جو گواہان حاشیہ بیان
کرتے ہین کہ ہماری روبرو مدعی نے مدعا علیہ کو روپیہ نہین دیا بلکہ قرضہ تمسک لکھا گیا تھا سو یہہ
بیان اوسکا بلحاظ رشتہ داری مدعا علیہ کے ہے کہ اوسکی خاطر سے وہ کلمہ حق سے خاموش ہو گئے بوقوع
ایسی حال کی گواہان بازپرس کے قابل تھی نہ دعوی فدوی کا خارج ہوتا پانچوین کاتب تمسک سے جو غیر آدمی
تھا صاحب مجوز نے روپیہ کے وصول کا حال نہین پوچھا ورنہ تھا صاف بیان کر دیتا اصلی بھید
ہے پس گذارش کر کر امیدوار ہون کہ طلبی مدعا علیہ و ملاحظہ مثل تحریر اظہار مکرر کاتب حق رسی فرمائی
جادی عرضی عبد اللہ ساکن لاہور اپیلانٹ ترجمہ اردو غریب پرور سلامت دعوی حق شفع
مکان قیمتی دو سو روپیہ بنام طرہ باز خان و بلند خان مدعی علیہم دائر کرتا ہون اور بیان دعوی کا یہہ ہی
کہ ایک منزل مکان مملوکہ طرہ باز خان مدعی علیہ اول کا محلہ کوچہ ککی زیان دیوار بدیوار مکان فدوی کے رہا ہے وہ
مکان فدوی سے پوشیدہ کر کر عرصہ دو مہینے کی بلند خان مدعا علیہ ثانی کے پاس دو سو روپیہ کو فروخت
کر ڈالا اور بیعنامہ لکھکر رجسٹری کرا دیا چونکہ وہ مکان دیوار بدیوار مکان فدوی کے ہی حق شفع فدوی کا
ثابت اور مدعا علیہ کا حق کسی طرحکا نہین اسلئے دعویدار ہون کہ دو سو روپیہ فدوی سے مدعا علیہ کو دلوا کر مکان
دخل فدوی کا دلایا جاوے ترجمہ اردو شیر سنگھ نمبردار موضع جودھ پور مستغیث بنام مہتاب سنگھ نمبردار ساکن
کا مجھہ مدعا علیہ علت نمبر بموجب دفعہ تعزیرات ہند غریب پرور سلامت جمعرات [illegible] ہمت فدوی

سمند سیاہ زانو گھوڑے کو اپنے طویلہ مین جو موضع جودہ پور کی باہر بنا ہوا ہی باندھکر اور طویلہ کے دروازہ کو
قفل لگا کر برائے خبرگیری زراعت بر چاہ خود رفت از پس فدوی مدعا علیہ در روز روشن در طویلہ فدوی
آمدہ وقفل را بکدام حیلہ کشادہ اسپ فدوی رنگ سمند سیاہ زانو دزدیدہ برد چون مکان طویلہ بیرون موضع
مسکن فدوی است کسی را ازین حال خبر نشد بوقت شام فدوی چون در طویلہ رسید قفل کشادہ یافت و اسپ
گم فی الفور اطلاع اینمعنی در تھانہ کرد و تھانہ دار بر موقعہ آمدہ باتفاق کھوجی سراغ از موقع روان کرد
اتفاقاً ہمانوقت بارش باران شروع گردید لہذا نشان سراغ بالکل محو گشت ازان روز فدوی در تلاش اسپ
خود بود حالا بعد عرصہ پنج ماہ زبانی نتھو مہترانی ساکن کاہنہ کاچھہ شنیدہ شد کہ اسپ فدوی را مدعا علیہ
دزدیدہ اول بموضع خود برد بعد ازان شبا شب ہمدست بوڑا حجام بموضع قادیان ضلع گورداسپور
رسانیدہ چنانچہ فدوی ہمراہ مخبر در قادیان رفتہ اسپ خود را در طویلہ محمد علی شاہ سرشتہ دار بستہ یافت
عند الدریافت معلوم شد کہ مدعا علیہ خود در قادیان آمدہ اسپ را فروختہ است بنابران فدوی استغاثہ میکند
کہ گرفتاری مدعا علیہ بوقوع آمدہ بعد تحقیقات بسزای اعمالش رسانیدہ آید فقط عرضی شیر سنگھ نمبردار جودہ پور

مستغیث **فارسی بمضمون استحصال بالجبر** صدر الدین ساکن موضع مزنگ مستغیث بنام
فضل الدین ساکن لاہور مدعا علیہ علت استحصال بالجبر بموجب دفعہ ۳۸۴ تعزیرات ہند غریب پرور سلامت
کہ تاریخ فلان سنہ فلان بود مدعا علیہ فدوی را بہ بہانہ دعوت و نیاز خوردن طعام در خانہ طلب کرد چون فدوی
درخانہ اش رسید باجتماع پنج کس دوستان خود مرا تخویف داد و گفت کہ پدر من از پدر شما مبلغ یکصد
روپیہ بابت قرضہ نقد گرفتنی است شما تمسک آن بمہر خود نوشتہ دہید ورنہ جان بر نخواہید شد اول فدوی
انکار کرد باز چون دید کہ مدعی علیہ باتفاق دوستان در پی آبروی من ہست تمسک نوشتہ داد و از انجا بیرون
آمدہ در تھانہ رپورٹ کرد لہذا بگذارش عریضہ ہذا امیدوارم کہ طلبی مدعا علیہ عمل آمدہ بعد تحقیقات بسزای اعمال
رسانیدہ آید عرضی فدوی صدر الدین مستغیث **فارسی بمضمون تصرف بیجا** سوہبارام مدعی مستغیث
بنام الیارام مدعا علیہ علت تصرف بیجا بموجب دفعہ ۴۰۳ تعزیرات ہند غریب پرور سلامت دیروز
بوقت چار ساعت بعد دوپہر مدعی علیہ بہ بہانہ ملاقات در خانہ فدوی آمد چون در انوقت فدوی برای
خریدن پارچہ بازار رفتہ بود پسر خورد سال فدوی در خانہ موجود بود مدعا علیہ یک جلد کتاب ڈکشنری انگریزی قیمتی
دہ روپیہ از غیر فدوی برداشتہ با خود ببرد حالا انکار محض میکند لہذا بگذارش عریضہ ہذا امیدوارم
کہ بعد تحقیقات کتاب مذکور از مدعا علیہ وا نیدہ او را بسزا رسانیدہ آید فقط فدوی سوہبارام مستغیث
فارسی بمضمون نالش نان نفقہ مساۃ بھاگ بھری مدعیہ سکنہ لاہور بنام برکت علی مدعا علیہ ساکن لاہور شوہر خود

اپنی چاہ پر چلا گیا ہا پیچھے سے مدعا علیہ آیا اور کسی حیلہ سے قفل کہولکر گہوڑا چورا کر لیگیا جب شام کو فدوی
چاہ سے آیا گہوڑا موجود نہ پایا اوسیوقت تہانہ مین اطلاع کی اور تہانہ دار مع کہوجی موقعہ پر آیا جب علی الصباح
کہوج نا چلایا تو اتفاقاً اوسیوقت بارش ہو کر کہوج مفقود ہو گیا اب پانچ مہینے کے بعد بانی
نتھو مہتر انی ساکن کاہنہ کاچھہ کی معلوم ہوا کہ وہ گہوڑا مدعا علیہ چورا لیگیا تہا اور اس نے اب موضع قادیان
مین بیچا ہی اسلئی فدوی خود اسکی ساتھ قادیان ضلع گورداسپور مین گیا اور محمد علی سرشتہ دار کے
طویلہ مین گہوڑا موجود پایا عند الدریافت معلوم ہوا کہ مدعا علیہ گہوڑا یہان اگر بیچ گیا ہی اسلئی یہ استغاثہ
حضور مین گذرانکر امیدوار ہون کہ طلب مدعا علیہ کی ہو کر اوسکے اعمال کی سزا قرار واقعی دیجائی
اور گہوڑا فدوی کا فدوی کو ملے فقط عرضی شیر سنگہ نمبردار مستغیث ترجمہ اردو
صدر الدین مستغیث ساکن موضع مزنگ بنام فضل الدین ساکن لاہور مدعا علیہ علت استحصال
بالجبر بموجب دفعہ ۳۸۴ تعزیرات ہند غریب پرور سلامت پر سونکی روز کہ تاریخ فلان سنہ فلان
تھی مدعا علیہ نے مجھکو دعوت کی بہانی اپنے گہر بلایا اور پانچ کس نامعلوم الاسم اپنے دوستون کو
جمع کر کے مجھکو تخویف دی اور کہا کہ ہمکو تمہارے باپ سے ایک سو روپیہ نقد قرضہ لینا ہی اوسکا
تمسک لکھدو ورنہ تمکو ہم مارینگے اور بےعزت کرینگے اول فدوی نے انکار کیا پہر جب دیکھا
کہ مدعا علیہم میری بےآبروئی کے درپے ہی تو اپنی عزت کی خوف کی مارے تمسک لکھدیا
جب اُسکے گہر سے نکلا اسیوقت تہانہ مین رپورٹ کر دی اور اب بذریعہ اس عرضی کی حضور
مین امیدوار ہون کہ تحقیقات اس مقدمہ کی ہو کر مدعا علیہ کو قرار واقعی سزا ملی فقط
عرضی فدوی صدر الدین مستغیث ترجمہ اردو سوبہا رام مستغیث بنام الیا رام
مدعا علیہ تصرف بیجا بموجب دفعہ ۴۰۴ تعزیرات ہند کل کی تاریخ بوقت چار بجے بعد دوپہر کے
مدعا علیہ میرے مکان پر آیا چونکہ اسوقت میرا لڑکا خورد سال مکان پر تھا اور فدوی بازار
کپڑا لینے کو گیا تہا مدعا علیہ نے مکان خالی پایا اور ایک ڈکشنری انگریزی اٹھا کر لیگیا اب صاف
انکار کرتا ہے اس لیئے یہ عرضی گذران کر امیدوار ہون کہ بعد تحقیقات کتاب
فدوی کو دلائی جاوے اور مدعا علیہ کو سزا ملے فقط فدوی سوبہا رام مستغیث
ترجمہ اردو مسمات بہاگ بہری مدعیہ ساکنہ لاہور بنام برکت علی
مدعا علیہ ساکن لاہور شوہر خود۔ دعوی نان و پارچہ بموجب ۹۹ لغایت ۱۰۴ ایکٹ
۲۵ غریب پرور سلامت ۔ تین سال کا عرصہ گذرا ہے کہ شادی فدویہ

ہمراہ مدعا علیہ در مجمع برادری گردید بعد شادی تا یکسال مدعا علیہ فدویہ را در خانہ خود آباد داشت
باز جواب صاف داد حالا از عرصہ دو سال فدویہ در خانہ پدر و مادر خود ماندہ گزارہ بمحنت و مزدوری میکند
چونکہ در محنت ہا ہم گزارہ بخوبی نمیشود لہذا تنگ و ناچار شدہ استغاثہ میکنم و امید دارم کہ بعد طلبی
مدعا علیہ نان و پارچہ از وی دہانیدہ شود فقط عرضی فدویہ بہاگ بہری مدعا علیہ فارسی
عرضی نمبری مال کلکٹری رام سنگہ ساکن موضع ستوکتلہ ضلع و تحصیل لاہور
مدعی بنام علیا زمیندار ساکن موضع مذکور مدعا علیہ دعوائے دخلیابی ۵۰ کھاتہ
گہماؤ ۲ کنال ۷ امرلہ اراضی زرعی جمعی ۵ سالیانہ واقع حد بست موضع منگلاں والہ
متعلق تحصیل شرقپور ضلع لاہور غریب پرور سلامت ۔ بمرور عرصہ ششماہ مدعا علیہ
مذکور اراضی متدعویہ ملکیت خود مندرجہ نمبر ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ شجرہ و خسرہ
بندوبست معاوضہ مبلغ سہ صد روپیہ نزد من مدعی فروخت نمود زر قیمت
آن وصول نمودہ کاغذ قبالہ حسب ضابطہ نویسانیدہ رجسٹری کنانیدہ
و عرضی خود برائے داخل و خارج کنانیدن اراضی در تحصیل شرقپور گذرانیدہ اما وقت تحریر
اظہار از فروخت انکار کرد و میخواہد کہ اراضی مذکور بطمع زر قیمت زیادہ چہار صد روپیہ نزد کرنیل
سکندر خان نمبردار گنجہ فروخت نماید چونکہ مدعا علیہ اراضی مذکور را بہ بیع کامل بدست فدوی فروخت
کردہ زر قیمت وصول نمودہ است و حالا براہ طمع دخل اراضی نمیدہد لہذا بگذارش عریضہ
ہذا امیدوار کہ بعد تحقیقات ڈگری دہانی اراضی بحق فدوی شود کاغذ قبالہ رجسٹری شدہ
لف عرضی است فقط عرضی رام سنگہ مدعی ساکن ستوکتلہ فارسی عرضی صغیر
سرسری امام الدین نمبردار موضع اچھرہ ضلع و تحصیل لاہور مدعی بنام ہریا زمیندار
ساکن موضع مذکور مدعا علیہ غریب پرور سلامت دعوٰی سرسری بدرخواست وصول
مبلغ بست و پنج روپیہ بابت معاملہ فصل ربیع سمت ۱۹۸۲ بنام مدعا علیہ دائر میکنم بیان این
است کہ مدعا علیہ در موضع اچھرہ ملکیت فدوی سکونت میدارد و سرچاہ برڑہ والہ
کشتکاری میکند زر معاملہ فصل ربیع سنہ حال معہ اصل و سود بذمہ مدعا علیہ واجب الادا بود لیکن
او براہ شرارت ادا نکردہ سرکار از فدوی کہ نمبردار موضع مذکور است وصول نمود لہذا
فدوی بگذارش عریضہ ہذا امیدوار است کہ سرکار زر متدعویہ فدوی
از مدعا علیہ وصول کنانیدہ دہد فقط عرضی امام الدین نمبردار اچھرہ ۔

کی ہمراہ مدعا علیہ کے مجمع برادری مین ہوئی بعد اوسکے ایکسال تک مدعا علیہ نے مجھکو
اپنے گھر مین آباد رکہا پہر نکالدیا اب دو برس ہوئے ہین کہ فدویہ اپنے مان باپ کے ہان گھر
مین محنت ومزدوری کرکے گذارہ کرتی ہے مگر اوس مین بھی تنگ و لاچار ہے
اس لئے عرضی گذران کر امیدوار ہون کہ نان و پارچہ اوس سے دلا
پاؤن عرضی فدویہ مسماۃ بہاگ بہری مدعیہ ترجمہ اردو
رام سنگھ ساکن ستوکتلہ ضلع و تحصیل لاہور مدعی بنام علیا زمیندار ساکن
موضع مذکور مدعی علیہ دعوی دخلیابی ۵ قطعہ گہانو ۲ کنال ۱۷ مرلہ اراضی زرعی
جمعی ۵ سالیانہ واقع حد بست موضع منگلا نوالہ متعلق تحصیل شرقپور ضلع
لاہور غریب پرور سلامت عرصہ چھ مہینے کا گذرتا ہے کہ مدعا علیہ نے
اراضی متدعویہ اپنی ملکیت مندرجہ نمبر ۳۱۷ و ۱۸۱۳ و ۱۹۳ شجرہ
وخسرہ مندرجہ منسلکہ فدوی عوض تین سو روپیہ فدوی کے
پاس فروخت کرکے بعد وصول زر قیمت بیعنامہ حسب ضابطہ
لکہا اور رجسٹری کرادیا تہا بیع کے بعد عرضی اپنی داخل
خارج ہونے زمین کے لئے بھی تحصیل شرقپور مین گذرانی
مگر عند الاظہار بیع سے منکر ہوگیا اور چاہتا ہے کہ چار سو روپیہ کو
کرنیل سکندر خان نمبردار گنجہ کے پاس یہ زمین فروخت کرکر فایدہ اٹھائے چونکہ مدعا علیہ
ایک دفعہ زمین میرے پاس فروخت کرچکا اور روپیہ قیمت کا وصول پاچکا ہی اسلئے یہ عرضی گذران
کر امیدوار ہون کہ بعد تحقیقات دخل فدوی کا اراضی بیع شدہ پر دلا یا جائے
فقط عرضی رام سنگھ ساکن ستوکتلہ ترجمہ اردو امام الدین نمبردار موضع اچھرہ متعلق
ضلع و تحصیل لاہور مدعی بنام ہرباز زمیندار ساکن مذکور مدعا علیہ دعوی سرسری بدرخواست دلا پانے مبلغ
پچیس روپیہ معاملہ اراضی بابت فصل بیع سمت ۱۹ غریب پرور سلامت بیان دعوی کا یہ ہی کہ مدعا علیہ موضع اچھرہ
میرے گانون مین رہتا اور چاہ بڑہ والہ پر کاشتکاری کرتا ہی معاملہ فصل بیع
سنہ حال کا اوسکے ذمہ پر واجب الادا تہا مگر اوس نے ادا نکیا اور سرکار نے وہ روپیہ فدوی
نمبردار سے لے لیا اسواسطے یہ عرضی گذران کر امیدوار ہون کہ سرکار
مدعا علیہ سے وہ روپیہ دلا دیوے عرضی فدوی امام الدین مدعی

خاتمہ

انشائے صفدری اب بہ عنایت ربانی و تفضلات سبحانی خاتمہ پر آیا صفدر نے دلی مطلب پایا اب یہہ خدا کی جناب مین دعا ہی کہ شایقین اسکے پڑہنے سے فایدہ پاوین میرے حق مین دعا فرماوین اور یہہ چند سطور ہمیشہ کے لیئے میرا یادگار زمانہ فانی مین باقی رہے آمین یا رب العالمین

قطعہ تاریخ اختتام کتاب از مفتی غلام سرور والد مؤلف

صفدری انشا یہ کیا انشا ہی واہ	جس سے ہے اہل جہان کو رہبری
سرور الکہہ اسکا سال اختتام	تحفۂ محبوب انشا صفدری ۱۲۸۷

از مفتی غلام حیدر اخ مؤلف

صفدری انشا ہوئی جبدم تمام	ہوگئی صفدر کو حاصل سروری
لکہا حیدر نے یہ سال خاتمہ	واہ کیا تحفہ ہی انشا صفدری

از مفتی غلام اکبر برادر مؤلف کتاب

صفدری انشا ہوئی تحریر جب	فارسی اردو بفضل ایزدی
کی یہ تاریخ اوسکی اکبر نے رقم	وہ بہت عمدہ ہی انشا صفدری ۱۲۸۷

خاتمۃ الطبع کتاب

الحمد للہ رب العالمین کہ ان ایام فرخندہ عنوان مین کتاب مفید انام انشای صفدری ہی کہ متضمن رقعات فارسی و اردو بطرز معقول و نادر صفحۂ اول مین فارسی اور صفحۂ ثانی مین ترجمہ لفظی بہ الفاظ سلیس تحریر ہے مصنفہ و ہیر صاحب تدبیر لاثانی و بے نظیر منشی غلام صفدر خلف الصدق جناب مفتی غلام سرور لاہوری بوقت سعید مطبوع شد اشتہار کتاب ہذا کی چہاپنے کیلئے تحریری اجازت مصنف کتاب ہذا سے حاصل ہی اور کوئی صاحب بقصد طبع نکری المشاھر چراغدین و سراجدین تاجران کتب لاہور بازار کشمیری

کتب انشائے فارسی

نام کتاب	باہتمام مطبع	قیمت فی جلد
درہ نادرہ مجلد	بمبئی	عہ۲ر
انشائے بہار عجم	نولکشور	۱ر
انشائے فیض رسان	〃	۲ر
انشائے خلیفہ نستعلیق	〃	۱۰ر
انشائے شکستہ	〃	۳ر
انشائے تمیز	〃	۱۰ر
انشائے مادھورام نستعلیق	لاہور	۳ر
ایضاً شکستہ	نولکشور	۳۰ر
انشائے میر شکستہ	〃	۱۰ر
انشائے منیر نستعلیق	〃	۱۰ر
انشائے بہار ہند	〃	۰ر
انشائے جامی	〃	۲۰ر
انشائے طاہر وحید	〃	۴ر
انشائے دولت ام	〃	۰ر
انشائے صفدری	لاہور	۳۰ر
انشائے گلزار عجم	نولکشور	۲ر
انشائے مفید نامہ	〃	۲۰ر
انشائے دلاویز	〃	۱۰ر
ہدایت الانشاء	دہلی	۲ر
انشائے عجیب	نولکشور	۱ر
طہیر الانشائے	〃	۵۰ر
انشائے فائق	〃	۱ر
انشائے صفیر بلبل	〃	۸ر
انشائے دلکشا	〃	۱۰ر
انشائے یادگار صغری	〃	۵ر
رقعات احمدی	میرٹھ	۲ر
انشائے بی نقاط	نولکشور	۰ر
انشائے رحمت جان	〃	۲ر
رقعات عالمگیری	〃	۲ر
رقعات عزیزی	〃	۱ر
رقعات مرزا قتیل	〃	۳ر
رقعات ابو الفضل	〃	۵ر
پنج رقعہ معہ دو شرح	〃	۱۰ر
رقعات بیدل	〃	۵ر
رقعات لچھمی نرائن	〃	۴ر
رقعات امان الہدی حسینی	〃	لر
رقعات نظامیہ	〃	۰ر
گلستان حکمت	〃	لر
دستور المکتوبات	〃	۱ر
دستور الصبیان	〃	۰ر
مکتوبات احمدی	〃	ل۰ر
سلک مسلسل	〃	۱ر
لذت افہام	〃	۲۰ر
گشائش نامہ معہ فرہنگ	〃	۴ر
ایضاً شکستہ	〃	۴ر
توقیعات کسری	〃	۳ر
ابو الفضل ہر سہ دفتر محشی	〃	۱۲ر
رسائل طغرا معہ رقعات	〃	۸ر
حسن عشق	〃	۱ر
مینا بازار	〃	۱۰ر
شبنم شاداب	〃	۱۰ر
شرح شبنم شاداب	نولکشور	۹ر
مظہر العجائب	نولکشور	۸ر
مفتاح الصفات	〃	۱۰ر
صفات کائنات	〃	عہ۴ر
صحیفہ شاہی	〃	عہر
رقعات گلزار ولایت	〃	۴ر
رقعات فیاض و بستان	〃	۰ر
گفتگو نامہ	〃	۰ر
نگار نامہ منشی	〃	۱۰ر
دستور الصبیان مترجم	میرٹھ	۲ر
ہفت ضابطہ نولکشور	نولکشور	۰ر
مکتب نامہ	〃	۴ر
انشائے خادمی	لاہور	۱۰ر
دستور الصبیان	〃	۰ر
انشائے فارسی	〃	۰ر
انشائے ہرکرن	〃	۲ر
مفید الصبیان	〃	۱ر

کتب انشائے اردو

نام کتاب	باہتمام مطبع	قیمت فی جلد
انشائے خرد افروز	نولکشور	۰ر
ایضاً	دہلی	۱ر
انشائے اردو	لاہور	۰ر
انشائے اردو نستعلیق سرکاری	〃	۲ر
انشائے مادھو رام اردو	نولکشور	۳۰ر
انشائے بہار بیخزان	〃	۳ر
انشائے دلربا	〃	۰ر
انشائے سرور	〃	۴ر
رقعات اردو	〃	۱ر

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

گلزار

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد لم یلد و لم یولد اضعف بندگان باری نثاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال
دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت قوت افزای
مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر
گل گلزار معانی سبزه وجه بهار قدردانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت نوباوه حدیقه شهامت و حذاقت امیر
بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار ستر کوراوزلی صاحب والا اقتدار ادام
الله عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت فارسی
از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعده اضافت و الحاق
و تبدیل حروف و انواع اسمای و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض
و اماله و ترخیم و تبدیل آن را در تعلیم بسالهای قدیم زمانه بسیار میباید و عمر نوح و محنت ایوب میشاید پس کتابی
متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی تمنای استفاده بخواندنش
رغبت نماید و از مطالعه اش عقده های شک از خاطر درگشاید و غبش زنگار تشکیک از آئینه دلها زداید و از بیانش
در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف
نموده مسمی به چهار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل
زبان فارسی گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده
و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از حروف گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله
و ترخیم و قاعده متفرقات وغیره گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی
گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم متضمن بر گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود آن دوازده اسمست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی و تی و ثی وغیره و اگر یای حروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمی رسید پس چونکه الف و یای این هر دو بتلفظ پوشیده اند از نجهت مسروری نامیدند و مسروری از سرّ است که بسین مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن بطرف مسرور مینمایند ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده اسمست الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا نامند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو چنین اسمارا در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابراین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حرف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نموده بیست و هشت حرف شد ازانجمله هشت حرف است که مستعمل زبان فارسی نیست و خاصه زبان عربی است شرف الدین علی گوید قطعه

هشت حرف ست آنکه اندر فارسی نایدهمی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊

باقی ماند بیست حرف که در هر دو زبان مستعمل ست همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست و در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص پارسی شد چار ❊ پی و چی ژی و گاف ای مختار ❊ در کلام عرب بغیر بدل ❊ نشود هیچگاه مستعمل ❊ درینصورت کلام عربی مرکب از بیست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بیست و چهار حرف و دانسته باش که درین بیست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوط ست و سیزده غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و این چهار حرف بکتابت متفق ست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بالصفتی جدا جدا گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جزو اول آن مسمای آنست درینصورت همزه نام نهادن نادرست ست و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعد هاى هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چرا که لام بالف و الف بالام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی اورا که مرکب بدو حرف ست یکحرف میدانند و آن در اصل لامی نافیه است و خطی نخسی که همزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع

۴ … سر … اشتباه … مصنف … مجهول

[margin note:] مفهوم می شود که الف بکسره یای تحتانی ع است یا مفتوح کسره است پس اگر یای معروف میبود درین شبهه بغلط خطوط نیکرد فافهم ۱۲ وارث علی ۱۲

گردیده و در عربی صورتش مقرر نه در فارسی گاهی بجای یای وحدت وگاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد
در آید و بیان این شرح وارد در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جملهٔ حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای
حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعدهٔ عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند
چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه
است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش
چهارم ساکن چون رای گرم و سر پنجم مشدد چون حا و صور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوب ست ششم ممدود و آن الف
ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید بطوری بر زبان
رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه برو ظاهر نشود چون تا گشت و دشت هشتم منون که بر آن دو فتح یا دو کسر یا دو
ضم در آید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نون ست
که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون
بمعنی دیوانگی جنین بمعنی بچه که در شکم باشد اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان
مستعمل ست سه قسم ست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از وی یکی از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و
استقبال فهمیده شود چون کرد میکند خواهد کرد از کردن گفت میگوید خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از وی زمان
فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از وی زمان
هم مفهوم نشود و معنی از وی هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افادهٔ معنی ندهد چون الف ندا و الف
فاعلیت و بای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آنکه از روابط کلام ست چه بر و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن نیز
حکم حرف دارد چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول منصرف دیگر جامد منصرف
آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال منصرفه از وی مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که با نضمام
شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه از وی مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نمازیدن و
فگاریدن در استعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه از وی ایراد و مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست
که ذکر فاعل در آن کرده شود چون راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول
آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شود و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت
و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز کرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود چون خفتن

و رفتن و نشستن و برخاستن فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون نوشیدن و خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسم است اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمست واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چهار واحد تجاوز کنند جمع ست و صیغهٔ تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق صیغه های مذکور از مصدر چنین ست که صیغهٔ ماضی مطلق واحد غایب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت او ضمیر واحد غایب در و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غایب با آوردن ضمائر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر این شش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی با لفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است چنانکه گفته است گفته اند گفته ای گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ما قبل ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می که قبل صیغهٔ مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر اینست میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا کند سعدی علیه الرحمة فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل عظیم آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان گشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد و معنی استقبال نیز او میفرماید بیت اگر باید

جنگ جوید کسی * پدر بیگمان خشم گیرد بسی * پنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی بمعنی استقبال میفرماید * نبارد
هوا تا نگوئی ببار * زمین نا ورد تا نگوئی بیار * گسترد و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع
واحد غایب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر دو قسمت
اوّل مجرد دوم امر مدامی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن کرا ز کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور
از خوردن و جمع حاضر اینها کنید و گوئید و خورید و روید باوردن نون ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغهٔ امر
مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن میگو و میخور و میرو و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابر آن
باستعمال در نیامده و **علامت صیغهٔ نهی** میم مفتوح در اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن مکنید و مرو
مروید و اگر بآخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و هارا با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون
جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان و رفته
و رفتگان **و گاهی** بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گوینده ها و گفته و گفتها در گل سوم تصریح می آید **و علامت نفی**
نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد و نمیکنند و نخواهد کرد **و اثبات** آنست که نون نفی
در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست
مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر فرمودن کسی را بکاری
و نهی باز داشتن فتامل **گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی**
حروف بدانکه الف دوازده قسم است الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف ربط و الف دعا و تمنا و الف عطف
و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مدصوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف در اول الفاظ
داخل میشود **اول الف ممدوده** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن وغیره
و این الف از روی قاعده حساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغه
ماضی مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت
و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیاموز و بیامیز و بیاور و نیامد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید
و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد و میامیز و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد
و آموزد و آمیزد و آورد و آور و آموز و آمیز بود **دوم الف مقصوره** و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد
چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائده با نون نفی و میم نهی
قبل صیغها مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت و بیفگند و بینداز و بیفروزد
و بیفرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز و نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نینداز و نیفروزد و نیفرازد و نیفگن

وبیندازد ومیفروزد ومیفرازد که در اصل افگند وانداخت وافراخت وافروخت وافگند واندازد وافروزد وافرازد وافگن وانداز وافروز وافراز بود وباوجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافگند وبانداخت وبافروخت وبافراخت ونافگند ونماندازد ونافروزد ونافرازد ونافگن ونانداز ونافروز ونانداز والف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان وگاهی الف او واین که مضموم ومکسور است نیز بدال بدل شود ضمه وکسره الف بدال قرار گیرد چون بدو وبدین گاهی پارسیان الف را در اوائل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون اگدش ویگدش بمعنی دو تخمه از آدمی که آنرا دیلم تبرکی ومولد العربی گویند وارمغان ویرمغان بمعنی چیزهای تحفه ونادر وگاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار واچار وآنار وانار وآماس واماس وغیره سوم الف وصل وآن الفی را گویند که در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد وحرف مابعدش بحال ماند چون اگر وابر واباوایی که در اصل گر وبر وبا وی بود فردوسی گوید بیت ابر باره جنگ جوئی سوار ❊ بردن رفت از قلعه کوهسار ❊ یعنی بر باره جنگجو سوار دیگر گوید بیت ابا خلعت فاخره خرمی ❊ همی رفتی وهینوشتی زمی ❊ یعنی با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ❊ دگر خون بفتوی بریزی رواست ❊ یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست ❊ چون در اول کلمه ثلاثی ورباعی وخماسی وسباعی یعنی سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی وهفت حرفی آید حرکت حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر واشکم واستم واشگرف واشتلم واشکر واسکندر واعجوبه وافراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه وستم بسین مهمله مکسور وشگرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکر بکسر شین معجمه وسکندر بکسر سین مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش وسر واشکم که دید ❊ این چنین شیری خدا کم آفرید ❊ یعنی شیر بی گوش وسر وشکم که دید رودکی گوید بیت الهی از خودم بستان وگم کن ❊ بنور پاک بر من اشتلم کن ❊ شتلم بضم شین بمعنی رهنمائی ست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس ❊ چنانکه بر آراست چون نو عروس ❊ این سه الف مذکور شد در اول الفاظ می آید وسه الف در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد اول الف رابط وآن که الفی را گویند که در میان دو فعل ودو اسم یک قسم در آید ومعنی با پیدا نماید چنانچه دمادم وشباشب وسراسر ولبالب ودوادو وروارو یعنی دمبدم وشب بشب وسر بسر ولب بلب ودو بدو ورو برو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم در کشند ❊ وگر تلخ بینند دم در کشند ❊ خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالب ست زخون جگر پیاله ما ❊ دم نخست چنین شد مگر حواله ما ❊ یعنی لب بلب زخون جگر پیاله ما مصنف گوید بیت براه عشق ترا گر روارویست ضرور ❊ دوادو تیغ مکن پیدا چو مهر وشب وروز

دوم الف دعا و تمنا چون باد از بودن و کناد از کنانیدن و شواد از شدن و گرداناد از گردانیدن و رساناد از رسانیدن وغیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد ❊ ز ملکت پراگندگی دور باد ❊ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ❊ دگر هرچه گویم فسانست و باد ❊

سوم الف عطف و آن مانند الف رابطست امّا فرق درمیان الف رابط و الف عطف همین ست که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز و تنگاپو و سراپا و تنگادو بمعنی شب و روز و تنگ و پو و سر و پا و تنگ و دو جا که فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا ❊ شبا روزی قرین شد با زلیخا ❊ سعدی فرماید بیت تنگاپوی ترکان و غوغای عام ❊ تماشاکنان بر در و کوی و بام باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع شود اوّل الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناه اهتا عاجز نوازا ❊ جهان را جان و جان را چاره سازا ❊ یعنی ای پناه است و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما ❊ که هستم اسیر کمند هوا ❊ یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل ننماید چنانچه گفتا در رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما ❊ عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما ❊ یعنی دلدار گفت و نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ❊ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ❊ بدکسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض ست چرا که درین بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است ❊ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ❊ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ❊ اگر در بیت اوّل معنی پارسا فقیر گرفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز ست و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون دا حسرتا و دا ندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی ❊ بهر رسانیدی آفتابم را بر زردی ❊ عبد الواسع گوید بیت دا فریادا از عشق و افریادا ❊ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ❊ گر داد من شکسته دادا دادا ❊ ور نه من و عشق هرچه بادا بادا ❊ و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید و این شاذ ست چون سبار کبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا ❊ ترا دولت همیشه یار بادا ❊ چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و جوینده و داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امر می در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا ❊ توانائی ده هر ناتوانا ❊ دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر ست از دانستن پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی

پارسا بمعنی فقیر غلط است صحیح بمعنی پاکدامن ... ۱۲

خوشتر و بد المعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل برد * خاقانی گوید
بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی * خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی * ششم الف مصدر
چون فراخا و ژرفا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه بای موحده تازی گاهی بپای عجمی بدل گردد چون
تب و تپ تاب و تاپ و شابور و شاپور و برتو و پرتو و گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو و نبرد و
نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط و اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرف سوم
بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم
بای قربت یازدهم بای مقابل دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اول بای زائد و آن در لفظ در آید و
در معنی دخل نماید آنرا چهار قسمت اول قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر فارسی در آید اگر حرف اول صیغهای
مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بای را مکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند
چون بگفت و بخورد و بگوید و بگو و بخور دوم قبل اسمیکه بعد از آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز در آید و ملفوظ گردد
سعدی فرماید بیت یکی را بزندان درش دوستان * کجا ماندش عیش در بوستان * بدریا در منافع بیشمارست
اگر خواهی سلامت بر کنارست * یعنی در دریا منافع بیشمارست جامی گوید بیت بتعویذ اندرش پیراهنی بود *
که جذبش را ز آتش ایمنی بود * سوم بعد تای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا به
مغرب و روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچ نادان گشت غرق ست * ز دانش تا بنادانی چه فرقست چهارم
بای بجز و بغیر و بجهت که از و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست * دو دلی
بودن بجز بیحاصلی نیست * سعدی فرماید بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ *
دوم بای ظرف ست و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او
گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا * بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا * جامی گوید بیت بناف غنچه
گل را نافه پیچید * ز گل بر شاهد گلبن حلی بند * یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز * یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبد الواسع گوید بیت لب از خشکی نه ز گرمی گلاب میپاشم * بروی فتنه خوابیده آب میپاشم * یعنی بر عارض او
گلاب از گرمی نمی پاشم بروی فتنه خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت تو ای کاسباب کارم ساز کردی *
در نعمت برویم باز کردی * یعنی دروازه نعمت بر رویم کشادی چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و همراهی میکند
چنانچه بفلان رفتم و چشم برخش آشنا شد یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشنا شد جامی گوید بیت بعالم اینهمه صنع ظاهر *
بصانع چون نه مشغول خاطر * یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس * دل

اندر جهان آفرینت بند و بس * یعنی بای برادر جهان یا کس نمانده آصفی گوید بیت تا ببینم او را گردم در آن کو دربدر
دارد بمن زین رهگذر هر شب سگ او جنگها * یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه
که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند سر شما و سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام
آنکه نامش حرز جانهاست * ثنایش جوهر تیغ زبانهاست * یعنی سوگند نامش که نام او حرز جانهاست سعدی
فرماید بیت چه چیزی پسند آیدت از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار * یعنی سوگند جوانمردی ششم بای
علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی
فرماید بیت بتهدید گر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم و بکم * یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش
تسبیح خوان است * که هر خاری بتسبیحش زبان ست * یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم بای
تشبیه و آن بعد مشبه در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد و این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر
دیده شد انوری گوید رباعی آتش بسنان دیو بندت ماند * پیچیدن افعی بکمندت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند *
خورشید بهمت بلندت ماند * و درین رباعی آتش را بسنان دیو بند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و
خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیو بند و کمند و رفتار سمند و همت
بلند مشبه به هست تا در هر چهار مصراع معنی ادات تشبیه پیدا مینماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و پیچیدن افعی مثال کمند و
اندیشه چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار
گفته از انجمله یک رباعی اینست رباعی چون ماه بعلم زد بجسامت ماند * چون یکشبه شد ماه بجامت ماند * تقدیر بعزم
تیز گامت ماند * روزی بعطا و داد عامت ماند * هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم و آن معنی از پید مینماید
سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم * یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز
او گوید بیت فرو ماندگان را برحمت قریب * تضرع کنان را بدعوت مجیب * یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک
و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده نظامی فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای * بافگندن کس نیفتد ز پای *
یعنی از افگندن کسی نیفتد و نیز او گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فگند * بیاوردی کس نگردد بلند * یعنی از مدد کسی
بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای بی مواسا * بنعمتهای خویشم کن شناسا * یعنی از نعمتهای خویش مرا
شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شد و نیز بجبل و دعا بعبارت عربی
ملحوظ گردیده چنانچه بالنون والصاد و برب العباد و در معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک
بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بتیغ برید یعنی باز تیغ برید اگرچه معنی باز پید مینموده لیکن با استعانت است چرا که بمدد
تیغ بریدن سر ممکن است فرد و قطعه و بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر مرتب بمدح محمود شاه گفته با مصرع اول بیت با ظرفیت ست

و بای مصرع ثانی بیت اوّل بای استعانت ست **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ✤ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ✤
یلان را سر و سینه و پا و دست ✤ برید و درید و شکست و ببست **دهم** بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا کند جامی
گوید **بیت** کمربسته بیعقوبش فرستاده ✤ فران پس و رمیان آواز درداد ✤ یعنی نزدیک یعقوب کمربسته یوسف را فرستاد
یازدهم بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول ست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید **بیت** اگر پای پیلست وگر پشه مور ✤ بهر یک تو دادی ضعیفی و زور ✤ یعنی هر یک را تو
دادی سعدی فرماید **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان ✤ بهرمز چنین گفت نوشیروان ✤ یعنی هرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید **بیت** فرستادی بما روشن کتابی ✤ بامر و نهی فرمودی خطابی ✤ یعنی ما را روشن کتابی فرستادی
دوازدهم بای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید **بیت**
ز مشرق بمغرب مه و آفتاب ✤ روان کرد و گسترد گیتی بر آب ✤ یعنی از مشرق تا بمغرب **سیزدهم** بای رابط
و آن در وسط دو اسم که از یک جنس باشد در آید چنانچه دست بدست قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست
بدانکه تای مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم
نگردیده بنا بر آن واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو و هر گاه تای مفعول یا رای اضافت بدو پیوند د واو
معدوله بیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه شرح دار می آید و هر گاه لفظ است که برای اثبات فعل
موضوع شده باو پیوند د واو معدوله تو و الف است هر دو محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید **بیت** هم از بخت
فرخنده فرجام تست ✤ که تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع شود و معنی
تو پیدا کند بنا بر آن پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابو الفرح رونی استاد انوری
گوید **رباعی** رویت دریا حسن و لعلت مرجان ✤ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ✤ ابرو کشتی و چین پیشانی
موج ✤ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ✤ سعدی فرماید **بیت** ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم ✤ وگر مقابله
بینم که تیر می آید ✤ یعنی از دیدن تو نظامی فرماید **بیت** چو شد حجت بر خدائی درست ✤ خرد داد بر تو گوائی
نخست ✤ یعنی حجت تو بر خدائیم چون درست شد خرد بر تو گوائی داد آصفی گوید **بیت** مگر بقصر فنا رخت شو و کشتم ز
کاخ ✤ که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ ✤ یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید **نظم** در آید
ناگهان ناموس اکبر ✤ سبکرو تر از ین طاوس اخضر ✤ بر و بالید بر کای خواجه برخیز ✤ که امشب خوابت آمد دولت انگیز ✤
یعنی که امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنا بر آن پارسیان تای مفعول
نامند چنانچه شاهاسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید **بیت** بمی سجاده رنگین کن
گرت پیر مغان گوید ✤ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ✤ یعنی اگر پیر مغان ترا گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید

بیت مگر بوی از عشق مستت کنه * طلبکار عهد الستت کنه * وگاهی نیز در آخر اسما واقع شود معنی خود پیدا
کند چنانچه الیفلان این کتاب پسرت را بده واین دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب پسر خود را بده واین دستار بر سر
خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدایان روت را * تا بکام دل ببیند دیده ماروت را * غرض از مصرع
اول یعنی از گدایان اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست *
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست * وگاهی بدال مهمله بدل شود
چون توت و تود و بت و بد ولیکن این از خواص اوست و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعمل ست بزبان
پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه جیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات
خاقانی در قصهٔ شیرین خسرو گفته بیت بر فرق هزارش از کرامات * تا تار رهیر دو تبارات * وگاهی بنای
پارسی بدل گردد چون کج وگژ گنجیده وگژدم وگاهی بزای عربی چون ریچه و رزه بعربی شریط بمعنی طناب که هر دو سر
بجای بهبندند در آن جامها و پارچها ببندند بهندی الگنی گویند وگاهی بشین معجمه چون کاج وکاش وگاهی
بکاف فارسی چون اخشیج واخشک بدانکه جیم پارسی هر گاه در ابتدای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود های مختفی
در آخرش در آرند زیرا که لفظی که از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آنرا هشت قسم ست اول جیم استفهام دوم جیم استفهام
نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن
چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که درنده رام تو شد * نگین سعادت بنام تو شد * وایضا
چه دیدی درین کشور از خوب و زشت * بگو ای نکو نام نیکو سرشت * جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام است *
وگر ماهی ترا منزل کدام ست * معنیش احتیاج بشرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست
یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت
بدرگاه حی * یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابر
سعدی فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * یعنی بر روی خاک
و بر تخت مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست * همه جا خانهٔ عشق ست
چه مسجد چه کنشت * یعنی طالب یا هشیار و مست برابرانند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم
جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابل ست یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم برای
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد ست یعنی مرد بزرگ ست ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید بمعنی
درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی * چه رسانیدی آن قامت را بزردی * هفتم جیم
نهی برای بازداشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه میخسپی ای فتنهٔ روزگار * بیا و می لعل نوشین بیار

هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب میسر آید یعنی بسیار خوب میسر آید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری * که یاری برخورد از وصل یاری * یعنی او بسیار خوش وآن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و اداب تشبیه مضموم واقع شود بها را بیندازند و او معدوله در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش در آرند و ضمه جیم فارسی بر وفق واو بحال دارند چنانچه چنان و چنین کر در اصل چون آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ چو هم در اول لفظ چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع ست می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی برای تعیین نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه برای علت در آخر واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف ست را بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی بجیم تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربی ست در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و بساز از ساختن و بازد و باز و بباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن وغیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون شیخ و شیغ بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاج و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن وغیره و گاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جو خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب و باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند * چون استاد جمع آن استاده

بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود خواه در اوّل باشد و خواه در اوسط خواه در آخر چون روغ و
الوغ بضم اول و سکون ثانی و غای نقطه دار نام گیاهی ست که از ان بوریا بافند و اروند و الوند نام کوهیست و چنار
و چنال نام درختی ست و کاچار و کاچال یعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار و کاچار دارد
من از بینوائی بکنج و عا خرم * فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را * نه خانه ماند و نه مایه نه رخت و نی
کاچال * و اکثر در الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال و داره و ڈالی و داری و سال و ساره و گالی و گاری و تهالی
و تهاری و بالی و باری وغیره * بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه یعنی بچه مرغ و دوز
و دروج و یانزده و پانجده و هزده و هجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنگز و انگس فرید احول گوید بیت
نشسته به پشت فیل چو ابر * آنگز زر چو از تجک در دست * آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی
باشد سر کج که فیل را بدان هر جا که خواهند برند و گاهی بشین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت
ندارد کسی از حکم داور گریغ * اگر چه گریزد در بحر و میغ * بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه
مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه
و مخواه از خواستن و جهد و می جهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید
و می جوید و بجو و مجو از جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد
و می بندد و ببندد و مبند از بستن و شکند و میشکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و می آراید
و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه
چون گستی و گشتی بضم لعل یعنی زنار و فرستنه و فرشته یعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ
یعنی مرغ * بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و
بگذرد و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و برفرازد و می برفرازد و برفراز و مبرفراز از
برافراشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و گاهی
بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج یعنی تاسف و شین قسمت که در آخر الفاظ در آید معنی
جدا جدا پیدا نماید اوّل شین ضمیر اضافت و آن دو قسمت یکی متصل بمضاف و آن لفظ ما قبل خود را
مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام
آنکه نامش حرز جانهاست * ثنایش چهره تیغ زبانهاست * یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری
ذاتش از تهمت ضد و جنس * غنی ملکش از طاعت جن و انس * یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک
او از طاعت دیو و آدمی بی آرزو دوم منفصل بمضاف و آن بعد لفظ ما بعد خود را مضاف گرداند چنانچه

سعدی فرماید بیت قبا گر حریرست و گر پرنیان ٭ بناچار حشوش بود در میان ٭ یعنی اگر قبای حریر و پرنیان است
از ناچاری پنبه درمیان او باشد بیت گهش میزند تا شود دردناک ٭ گهی میکند آبش از دیده پاک ٭ غرض از مصرع
ثانی است یعنی گاهی آب از دیدهٔ او پاک میکند جامی فرماید بیت محمدگش قلم چون نامور ساخت ٭ زمیمش حلقهٔ
طوق کمر ساخته ٭ غرض از مصرعهٔ ثانی ست یعنی از میم حلقهٔ طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطهٔ صنعش نکشد
خط مراد ٭ هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد ٭ یعنی کلک مشاطهٔ صنع او خط مراد نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار
نکرده و در آخر لفظیکه های مختفی نباشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوندد و همزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش
رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم درآید و معنی او پیدا نماید چنانچه
شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی زر او را داد سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش ٭
چو بیگانگانش براند ز پیش ٭ یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند سوم شین مصدر و آن بعد صیغهٔ امر مصدرات
پارسی درآید و حرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و گذارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن
نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گذار از گذاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه
از کاستن و خواه از خواستن بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله این پنج حرف در لغت فرس نیاید
خاصهٔ لغت عربی ست مگر متاخرین بعض حروف آنها را در مصدرات پارسی جائز داشته اند از آن تفرسیس خوانند
و چون طپیدن و طلبیدن و طراز یدن و رقصیدن و غیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طا مهمله را
بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو گنجشک در بازهٔ دید از قفس ٭ قرارش نماند و در ان یکنفس
بگفتا بود تبغ امروز مرو ٭ که سلطان بشب نیت روزه کرد ٭ تبغ در اصل طبغ بود و صد و شصت را برای
رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله مینویسند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل
میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله یعنی گلوله است و غورجی و گورجی یعنی جای عمیق و غرجی و گرجی و غول و گول
بفتح اول یعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میگفت گول گرچه عار آیدت ٭ که هنگام سرما بکار
آیدت ٭ و غزگاو و گزگاو یعنی گاویکه از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبات و گزگاو دم گوزن سرین ٭
همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول یعنی پیاله
شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول یعنی دامنهٔ زین ست و دماغ و دماق بفتح اول یعنی مغز سر و غالین و قالین
و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیبا و گیباغ بکسر اول یعنی گیباه و چرا و چراغ بفتح اول یعنی چریدن
بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب
و میاب از یافتن و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد

و بشتابد و بشتاب و شتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون ترو و تر و تیر و دبیر و دبر و دو مرو
از رفتن و گاهی بیای فارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار پدانکه
قاف نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا
کاف تازی یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل غالیچه و غلندر
و سمرکند و خانگاه بودند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هر گاه مکسور واقع شود یای مختفی با خرش
برای اظهار حرکت پیوندد چنانچه که و آنرا شش قسم است که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن
برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از در گهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت
در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت
جامی فرماید بیت همان بهتر که با مشت هوسناک ؛ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ؛ همان بهتر که ما یک مشت
هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ؛ ز تاب جعد
مشکینش چه خون افتاد در دلها دوم کاف علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم
که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ؛
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ؛ یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه
و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و کرم گستر و کارساز ؛ که دارای خلق ست و دانای
راز ؛ یعنی باری تعالی لطیف و کرم گستر و کارساز است چرا که دارای خلق و دانای راز ست سوم
کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند
کس که چندین در چه کار اند ؛ همه تن رو شده رو در که آرند ؛ غرض از مصرع ثانی ست یعنی همه تن رو شده
رو در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف
استفهام نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرماید نثر ای پدر کوتاه خردمند
به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر ست و نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی ؛
که از دست قهرش امان یافتی ؛ یعنی اگر پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او
گوید بیت بامرش وجود از عدم نقش بست ؛ که داند جز او کردن از نیست هست ؛ یعنی از نیست هست کردن اینکه
باری تعالی کسی نه داند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادتی صفت یا هجو موضوع ست پیدا نماید چنانچه
سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ؛ که جاها سپر باید انداختن ؛ یعنی هر جا اسپ نتوان تاختن
بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت

جاینکه بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * غرض از مصرع ثانی ست یعنی اگر مرغ کباب ست ناگاه با بال و پر در آید و دیگر سه قسم ست که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مرد لطیف در بغداد * دخترک را بکفش دوزی داد * مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر که خون ازو بچکید * یعنی دختر صغیره و مرد حقیر دوم کاف ترحم و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی ست که خون از جسم بر کشد آنرا در هندی جوک گویند و پرستو و پرستوک نام طائری ست که پشت و دم سیاه و سینه و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه بسازد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تای مفتوحه استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصد جانش از بهر پرستک * کنند از شهپر سیمرغ ناوک * و هرگاه الفاظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت ست چنانچه بیانش در بحث حروف حرکیه خواهد آمد با کاف پیوندد و های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای معجمه بدل شود چون شاها ما کچه و شاماخچه بمعنے سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در مصدرات پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت بود چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن بمعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و انحروف در آخر افعال و اسما فارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من گیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من برنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن * ز عطرم نامه را عنبر فشان کن * یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید بیت چو حرفم بر آید درست از قلم * مرا از همه حرفگیران چه غم * یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه حرفگیران هیچ غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود در اضافت گرداند چنانچه جامی فرماید بیت ز کلکم گر جهد حرف خطائی * گران بیش آیدم چون بیحیائی * خط عفوم بر آن حرف خطا کش * چو کلکم ران میگفن در کشاکش * غرض از بیت ثانی ست یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزه مفتوحه قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای گازر جامه ام بیار یعنی نامه من و جامه من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار

وگرنه نیاید ز من هیچکار ؛ یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر بدار و گرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید ؎ چو غنچه یکدم گردان
درین باغ ؛ چو لاله کن نشانمند م بیکداغ ؛ یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یکداغ مانند لاله مرا نشانمند بکن
چهارم میم تعیین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم
وغیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یکرا یک کننده پنجم میم اثبات فعل بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا
نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم سعدی فرماید بیت نه کشور گشایم نه فرماندهم ؛ یکی از گدایان این درگهم ؛
یعنی نه کشور گشا هستم نه فرمانده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت بده وعده کزین پس کامیابی
دران آرام جان آرام یابی ؛ بدین وعده بغایت شادمانم ؛ ولی گر بخت باشد چه دانم ؛ غرض از مصرع اول بیت
ثانی ست یعنی ازین وعده نهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر
متصل نگردد و بهای مختفی یا بیای تحتانی یا بالف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا و هرگاه بلفظ است
یا آن پیوند دالف هست بیا بدل شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل
چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد وغیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب ؛ مگر هم خرابات دیدم خراب
جامی فرماید بیت نه بینم بخته زین بزم جامی ؛ که باشد بر کفش زان باده جامی ؛ دوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت
نه گردن کشان را بگیرد بفور ؛ نه عذر آوران را براند بجور ؛ ایضاً بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ؛ نه در ذیل
وصفش رسد دست فهم ؛ یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن وصف او دست فهم نرسد جامی فرماید
بیت نه بر دندان از و کوبی رسیده ؛ نه از خوردن گلو رنجش کشیده ؛ یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن
او رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیجا ترا بار با منع نکردم که این کار مکن یعنی
منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که هنگام غله برداشتن ؛ که سستی بود تخم ناکاشتن ؛ یعنی وقت غله برداشتن که تخم
ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن
هر دو ساکن یکی آنکه در آخر بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع
گردد چون نشاند و جهاند و راند وغیر آن نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید
چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن وغیر آن بدانکه واو با تازی بدل شود چون نوشت و نشست و نورد
و نبرد و نوران و نیران وغیر آن و آنها هفت قسمست اول واو معروف و آن اینست که ضمه خالص بران قرار گیرد
و تلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول وغیر آن دوم واو مجهول و آن اینست که
ضمه خالص بر آن نباشد چون هوش و گوش و شور و گور وغیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند
سوم واو عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ

ودوات و قلم وغیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو و دو و چو و این واو اگر ضمه خود
عدل کرده بحرف ماقبل می دهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین موجب پارسیان واو معدوله نامیده اند در
اشعار بتلفظ ظاهر نمی گردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو نا کرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * و دیگر را
که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنانند لب ها خموش * چو بیتی پسند آیدت از هزار * بمردی که دست از تعنت بدار *
واو خورسم و خوش و خور و پوش و خوردن وغیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام ضمه و آن آنست که
ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و نخواهد و بخواهد و مخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم
وغیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعری گوید بیت برین نظری نمیکنی ای پسرو
چشمم خوش تو که از من باد برو * هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت بنیم
که تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آمد همی بی سوار * ویا باره رستم جنگجو * بآخر نهد بی خداوند رو * یعنی واو در
مصرع بیت ثانی زائد است بدانکه های هوز دو قسمت اول های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون
شاه و ماه و راه و بیشه و کوه و گروه و اندوه وغیره دوم های مختفی که بتلفظ خوب ظاهر نگردد
چنانچه نامه و خامه و جامه وغیره و آنرا شش قسمت اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما در آید و معنی لیاقت
پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان و لائق مردان و لائق
زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن اینست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه
و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر وغیره سوم های مختفی اسمیست که در آخر اسما بطریق جزو هر کلمه در آید
و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و مایه و پایه و لاله و پیاله وغیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جزو هر کلمه
افعال باشد چون خنده و گریه وغیره پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول
پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته وغیره بمعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست
که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده وغیره و در آخر اسمای ذیحیات که های مختفی بود
و اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان
و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان وغیره آن و در آخر اسمای غیر ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف
جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از
الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته
و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون
فلان زخنه هیچ نخورده یا فلان مال برده و دلداری کرده سعدی فرماید * بلند اختر نام عالم افروخته و دال اختر

دشمنت سوخته * یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و زوال اختر تو دشمن را سوخت بدانکه لای نافیه کہ آنرا عوام الناس لام الف خوانند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن تو یکمرد ولا تصرف خرج مکن تو یکمرد بدانکه خط عنی که بهمزه معروف ست و در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیاو در عبارت پارسی بکسی حرف متصل نشود مگر منفصل و هاے مختفی در آخر لفظیکه باشد تبغیر اضافت در آید آنرا سه قسمت اول اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق گریه و خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست دوم اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تا دل در آئینهٔ دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت آهی غنچهٔ امید بکشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * غرض از مصرعهٔ اولی ست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهی تبغیر یای وحدت در آید چنانچه ابنه بدرخت نیست یعنی یک ابنه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و گاهی تبغیر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی سعدی فرماید بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه * کلاه خداوندی از سر بنه * یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی تبغیر یای مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبول ست یعنی آن بنده دگر کہ از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجهٔ * که نالد ز بیداد سر پنجهٔ * غرض از مصرعهٔ اولست یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سر پنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد تبغیر اضافت مانند اقسام سابق بالاآن در آید تقسیم و تفصیل آن ضرورت ندارد * بدانکه یای مثناة تحتانی بر چهار قسمت اول یای معروف و آن انیست که ما قبل او کسرهٔ خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن انیست که ما قبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و پیچ و میخ و دیر و شیر سوم یای وحدت و آن بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی ایک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد * لوح سیمینش در کنار نهاد * یعنی یک پادشاه و نیز او گوید * بیت که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارسی ست و نسبت کلام بعربی ست همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمی که های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه

پنجم یای مصدر و آن یائیست که اگر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب‌گوئی و فیض‌بخشی و زرریزی یعنی دلجستن و عیب‌گفتن و فیض‌بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از منه ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و بکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت تامل در آئینه دل کنی * صفائی بتدریج حاصل کنی * هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از انمیان گفت یعنی از انمیان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * یعنی از عرصهٔ ددبار یکی که نامش معلوم نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و حیلی یعنی حجت کننده و حیل کننده نهم یای مضمر و آن این ست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون ستایش مر داوری را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مر خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیر می در آید چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * یعنی عزیز که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردن ست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی * کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی * یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک‌بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله‌گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبله‌گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن این ست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید و کسرهٔ خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * یعنی اگر خدای تعالی بر جفا پیشه بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این یا را یای تمنی گفته‌اند مثال تمنی کاشکی او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن این ست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید هیچ معنی پیدا ننماید سعدی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف * که جرم بیند و نان بر قرار میدارد * جامی گوید مصرع نه بینم پخته تر زین نرم خامی * شاعری گفته مصرع کردی تو زدل مرا فراموش * یای لفظ خدای و خامی و کردی توجه بر کلمه نیست زائد است در اکثر کتب دیده شد پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و

گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت
واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت راستی
موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست * شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم
بعد صیغه‌های ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد
از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه
ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و
مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف ست بنابر آن یای اضافت نامیده اند هیجدهم
یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چو سهرم سینه بکشا * دلم
طوطی کن و آئینه نما * یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * یعنی یا الله
غنچهٔ امید بکشا و یای ندا در پارسی مختص بلفظ الٰه هست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع ست مختص نیست
بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا کند با انکه
کلمه با کلمه الیست که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه الیست که
در عبارت پارسی به پنج قسم می آید اوّل تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از
عرب تا عجم سیر کرد دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه
مکان کرد دگر جا * کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا * یعنی از آن روز که عشق تو در سینه مکان کرد و
در وی جا دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجه که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن
گلعذار چشم * مایل دگر نمیشود در بهار چشم * یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دگر بار مایل
در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن
نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * غرض از مصرعه اولست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی فرد هوشدار و
مگذر از ضبط فصول * تا نه پنداری که این ره سرسریست * یعنی زنهار هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب
واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد * سبب پوشیدگی عیب سخن
نگفتن ست جامی گوید بیت ولیکن گر با خود حیله سازی * که تا گیرد ز یعقوبش نجو دباز * سبب حیله سازی
یوسف را از گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم * سر خصم را سنگ بالش کنیم * سبب آمدن
چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن ست پنجم تای دعائیه و آن در محل دعا و تایید در آید و این قسم تا اکثر در
اواخر قصاید مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید قطعه * پروردگارا تا که ترا اشبل ماه نو * پیوسته در ترقی و تابانی آورد

دارد کسیکه از تو بدل بغض و کینه ؛ او را شالی بد بنقصانی آورد ؛ خا امر خائیدن را کلمه ایست که در عبارت پارسی
بچند وجه می درآید و گاهی مفعول واقع میشود و آن این ست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را
زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد راز دنموده دمیدم روی ؛ هزاران نکته باریک چون موی ؛ ولی آن موزبان را
شانه کرده ؛ ز دانه شانه را دندانه کرده ؛ درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم
و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شوند نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که
هر دو برای استفهام درآید واقع شود و های مختفی بفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز
درآید و معنی بران پیدا کند جامی گوید بیت خدارا ای فلک برمن ببخشای ؛ بروی من دری از مهر بگشای ؛
حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا ؛ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ؛ یعنی برای خدا
و گاهی بتغیر اضافت درآید چنانچه سعدی فرماید نثر آن را رومی در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی که
آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بردوخته ؛ دگر دیدها باز و پر سوخته ؛
یعنی دیدهٔ باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را چهره از ششدر رهانید ؛ مکان را مرکب از تنگی جهانید ؛
یعنی چهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و
این شاذ ست در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد او
بپر داز جا مرا ؛ میکند برپا قیامت هر صدای پا مرا ؛ یعنی هر صدای پا برمن قیامت برپا میکند زا از
زائیدن هرگاه بعد اسم درآید مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد و ولایت زا یعنی زائیدهٔ هندوستان
و زائیدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا بمعنی زائیدهٔ میر چین نام شهریست که آن را پارسیان چین گویند و معرب آن
صین بکسر صاد مهمله شین امر شستن بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید
ضاد جمع ضد عین بمعنی چشمه چشم و زانو و زر و درست و چشمهٔ آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیده
هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فا او گفت فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام
کوه در مشرق و مغرب جا طلوع و غروب آفتاب است جامی گوید بیت کشادی نافهٔ طبع مرا ناف ؛ معطر کن مشکم
قاف تا قاف ؛ سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد ؛ که سیمرغ در قاف روزی خورد ؛ کاف
امر کافتن نون مخفف کنون جمع ذیحیات و غیر ذیحیات چون مردم ها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمهٔ تردید
بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بیت عارض ست این یا قمر یا لاله احمر ست این ؛ یا شعاع شمس یا
آئینه دلها ست این ؛ چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق ؛ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا ست این ؛ درین
غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک شبه را با چند مشبه به بنابر شک تشبیه داده قبل مشبه لفظ یا آورده

بیان صاد و ضاد و عین و قاف و کاف و نون

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت توصیفی سوم اضافت تشبیهی
چهارم اضافت استعاره واما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آنرا
هفت قسم ست اول اضافت بیانی متکلم که درمیان کلام گوینده واقع شود چنانچه پسر من و پدر من و سر من در
اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغیر اضافت می آید و معنی من
پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع ست
بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست
بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود
این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چراکه بتغیر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه در آید چون پدر او
و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند
چراکه بتغیر اضافت می آید و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی
بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم
اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام را بسوی خاص کنند تا اضافت فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار
و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ
دیگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور
خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف
خوانند و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهانشاه و عالمشاه در اصل خانهٔ فیل و
خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل زلف سنبل و گل عارض بود هرگاه بعد
مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه
موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر [illegible]
و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان
افتاده و اگر مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند
صندوق و خدنگی که مانند ناوک ست و اگر ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه

سرِ هوش و قدمِ فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار پیدا شد
خاصّه در شعر متأخرین که تازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه هاء مختفی بود اضافت آنرا بخط سخنی رقم سازند چنانچه
گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمت **اول** اضافت موصوفی
مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن بر دو درجه می آید یکی از با چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و لالهٔ
بیداغ و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و شب نابینا و دوست نادان
و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی به بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یارم شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار
و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاریکه گفتار او شیرین و اسپیکه رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست
و پسریکه نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسمت یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین
و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم
و کلماتیکه افادهٔ معنی فاعل دهد چون مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار
و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم
سنگدل و دلبر پریچهر یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل و یاریکه مزاج او مانند آتش و مردمیکه دل او مانند سنگ و دلبریکه
چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی
مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی
پسریکه سعادتمند و عالمیکه پرهیزگار و خداوندیکه قدردان و یاریکه مهربان باشد نیست هفتم اضافت موصوفی صفت
آن دوره باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان
خداوند مردم شناس روشن قیاس درویش حق گزین حق بین و رفیق تند خو عیب جو سعدی فرماید بیت
خداوند بخشندهٔ دستگیر * کریم خطابخش پوزش پذیر * خداوند کریم موصوف بخشنده و دستگیر خطابخش و پوزش پذیر
صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در
بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن
کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه
و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به مواصلت

ومهاجرت مشبه الها اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند
و آن کسوره اضافت استعاره باشد چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه
بیان این مشروحاً بگل دوم گلزار چهارم از تمام خواهد یافت **گلچ پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات**
و اسمای و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت ست و ترخیم انداختن حرفی
از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید ع بقدرت نگهدار بالا و شیب ✦ خداوند
خداوند دیوان روز حسیب ✦ نه بی ملک دوران که سرور نشیب ✦ بدر رفت و پای پسر در رکیب
نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعده
اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف ردف ست و با حرف روی پس قافیه نشیب حساب و
رکاب نمی شود و ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول ابدال کرده قافیه ساخته **قاعده متفرقات**
و بیان اسما بدانکه در فارسی اسم هشت قسمست **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم ندارد چون خشم و عشق
و عقل و هوا و بو و جان و غیره **دوم** اسم صفات که مجسم مع الروح بود چون حیوان و دولاب و طیور و مور و مگس
و غیر آن **سوم** اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و همچنین و روز و شب و ماه و سال **چهارم**
اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته شود که فوج می آید و یا میرود و پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و اسپان
و فیلان هستند می آینه همچنان عالم جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شده **پنجم**
اسم ضیق و آن آنستکه بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خود رفتن نتواند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ
و غیر آن **ششم** اسم ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز ست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع
و در فارسی اسم ظرف بر شش قسم ست **اول** چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان و غیر آن **دوم** کده چون
میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم** ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان و غیر آن
چهارم زار چون نمکزار و کارزار و گلزار و لاله زار **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه و بزمگاه و رزمگاه و حربگاه و غیره
ششم خانه چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمست **یکی** اصلی که در آخر آن
دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن **دیگر** اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست **اول** بعد صیغه
ماضی مطلق الف در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنکه بعد صیغه امر شین معجمه در آید و حرف آخر امر را مکسور
خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم** اسم فاعل

و آن نیز بر دو قسمت اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رونده از رفتن و خورنده از
خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی و آن هفت قسمت اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی
فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از
گرفتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار یعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم گر چون
ستمگر و آهنگر یعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند یعنی دارنده دولت و دارندهٔ
خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور یعنی دارندهٔ تاج و دارنده هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را
ساکن کنند و ماقبلش مضموم چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنج ور بود ششم گین چون خشمگین و اندوهگین
یعنی دارندهٔ خشم و دارنده اندوه هفتم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک وغیره یعنی سهم کننده و هول کننده
و غم کننده هشتم بان و آن سوای فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان وغیر آن
یعنی نگاه دارندهٔ فیل و نگاه دارندهٔ شتر و نگاه دارنده مهر قاعده ایجاز بباید دانست که فرق در معنی ایجاز و اختصار
این است که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن و بی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی
و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و
مه و کوه و که و فراموش و فراش و خاموش و خامش وغیر آن سعدی فرماید بیت گر نعمت شه فرامش کنم
که بینم تباهی و خامش کنم ٭ تبه گردد آن مملکت عنقریب ٭ کز و خاطر آزرده آید غریب ٭ گلزار دوم متضمن
بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر
منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که
در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم
دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نتواند کرد گل اول در صنائع لفظی و آن آنست که در
الفاظ بصنعتی آراسته شود نه در معنی و آنرا شانزده قسم است اول تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو
لفظ متجانس که در نوع و عدد مکتوب و ملفوظ برابر باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسم است یکی منفصل چنانچه سعدی
فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ دلارام در بر دلارام جو ٭ لب از تشنگی خشک بر طرف جو ٭
رشید الدین وطواط گوید ٭ ای چراغ همه بتان ختا ٭ دور بودن ز روی تست خطا ٭ استادی فرماید بیت
یک بوسه هرگزم لب سیمین بری نداد ٭ گویا نهال عاشقی ما بری نداد ٭ دیگر متصل چنانچه اشرف بن رازی فرماید
بیت گل به بستان سر زده یا مطرب خوش گو بگوی ٭ سر و شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی ٭ روزه کے گوید

بیت ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع * بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای * سوم تجنیس ناقص و آن
آنست که در لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر و درست و
درست و جست و جست و آنهم منفصل و متصل ست مثال منفصل قطران گوید * پیاده شو و دشمن از اسپ دوست *
چو باشی بر اسپ سعادت سوار * بر اسپ سعادت سواری و داری * بدست اندرون از سعادت سوار * شرف
بن رامی گوید بیت صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن * تا فراموش کنی محنت دور قمری * مثال متصل نیز
گوید بیت ایدل اگر نیستی که پیکرت باد فنا * ناگه انگیزد غباری چون رسیدان گرد گرد * ساقیا درمان ندارد
خشک ریش روزگار * باده در ده تا فرو ریزم ز روی درد درد * آبرو خذلان ز مهر از مهر چون زیران شود
هر که دارد برگ طاعت جان زیست بر دبرد * سوم تجنیس زائد و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم و زائد
خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و مجال و مال و جمال و برق و مبرق و نام و نامه و شب و شنبه سعدی
فرماید نثر اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر ست در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست
سینه چو آئینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق
باشند و بمعنی مختلف چنانچه بازار و بازآر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغهٔ امر از آوردن ست شمس الدین
فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند * بر آتش او زود دو پروانه کند فریاد ز شمع من که در آتش عشق * پروانه
صفت بسوزم پروانه کند * سرو بالائی که دارد بر سر سبز آفتاب * آفت دلهاست اندر دیدها زان آفت آب
استادی فرماید بیت صدرا تو چه جانی چون من صدرا * بدرا تو بدر دق ست نیک و بدرا * در محفل تو
من راست شود * گر راست کنی بلند قدر را قدرا پنجم تجنیس مکرر این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست
که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر باهم و بیش یکی حرف اول آورده شود چون زار و نزار و یار و بیار رشید الدین
وطواط گوید رباعی افتاد مرا با دل مکار زبون کار * افکنده درین دلم دو گلنار تو نار * من از رخ گل نشین گلزار تو زار
با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار * ششم تجنیس مطرف و آن آنست که دو لفظ متجانس همه حرف متفق بود بجز
الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نگار و نهاد چنانچه امیر معزی گوید بیت از شرار تیغ بودی باد سار
را شراب * و ز طعان رمح بودی خاکسار از اطعام هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس
متفق بود و در تلفظ مختلف چون سکین و مشکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم وغیره سعدی فرماید بیت
عزیزی که هر کس درش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * بتافت و نیافت تجنیس خط ست در نثر شخصی معشوق خود
میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته داد منشی گری داد
و آن اینست که بنگام شاب سلمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ نظران خرده بین شکل قوج میدارد بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح نماید

قبوح وفتوح را نیز تجنیس خط قبوح تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و
سخن را بخش بخش کردن در وزن در رشته ودر اصطلاح ارباب این ضعیف که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هم در وزن و
حرف روی متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در گوی او گذر و بر دی او نگر سعدی فرماید نثر عاقلی را پرسیدند که نیکبخت
کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنست که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت بسخاوت او
نیل را نخیل شمار * بشجاعت او پیل را ذلیل انگار * جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن *
ز عطرم نامه را عنبر فشان کن * رشید الدین وطواط گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم
کمال * بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو ز جلال * خدمت تو مقبول دولت * حضرت تو مقبل اجلال
تیره پیش فضائل تو نجوم * خیره پیش شمائل تو هلال * در شهامت ترا نبوده نظیر * در کرامت ترا نبوده همال *
این قصیده از بسکه درازست از اول تا آخر مرصع ست نهم سجع و آن سه قسمت اوّل سجع متوازی
و این آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند
چنانچه گوئی باخته و اسپی تاخته دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بحرف روی متفق باشند
و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیارست و هنر بی شمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر
اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و بحرف
روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش او ز نصرت بود دلیل * شاهی که تیغ او ز دولت بود نشان * اندر
دم کمانش زه بگسلد یقین * و اندر رخ تفنگش پر بفگند گمان * دهم مقلوب از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و
منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بزور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوب است و معنی آن
در لغت گردانیدن حروف خواه از اوّل خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسم ست اوّل مقلوب بعض و آن
چنان ست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و مهر و سپهر
و علم و عمل و مکر و کرم مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن جادوانه دو چشم سیاه * دلم جاودانه عدیل عناست
دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون فرز و زرف
و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت ولا تا کی درین کاخ مجازی * کنی مانند طفلان خاکبازی * کاخ و خاک
درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی
در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگارم را بباد * داد داد از دست
غفلت داد داد * احمد سندهی گوید بیت رام گردد نگار من با من * بنود هم نفس اگر آن یار * منکه افتاده ام بدامی
درد * گر نخواهم ترا دگر چه کنم * شمس الدین گوید بیت رام شد دل با آن بت طرار * لبش نیشکرست و لفظش یار چهارم مقلوب مستوی

و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن
وارگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که بر آید یارب امیر خسرو فرماید بیت
شکر به تر از وی وزارت برکشش ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش ٭ یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک
مصدر عربی یا پارسی و نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید
بیت بقتلم آید آن دلداری از بیم جان ترسم ٭ که طلعت وی چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم ٭ دوازدهم رد العجز
علی الصدر آنست که در اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع
و ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است
یکی آنکه لفظی که در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر لفظیکه در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود
چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط ٭ قیاس تو بر وی نگردد محیط ٭ نگهدار ما را از راه خطا ٭ خطا
در گذار و صوابم نما ٭ رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر بهمین صنعت مملوست چند بیت از آن بسبب نظم
قرار دل من ربود آن نگار ٭ بدان عنبرین طرهٔ بیقرار ٭ نگار است رخساره من بخون ٭ ز هجران رخساره آن نگار
خمار است در سر مرا بی شراب ٭ در اندوه آن نرگس پر خمار ٭ کنار من از دوست باشد تهی ٭ مرا پر شد از خون
دیده کنار ٭ شمار غم او ندانم از آنکه ٭ برون شد غم او ز حد شمار ٭ اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود
چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه ٭ کی رنجد چون بگویش دیوانه ٭ پروانه نور
شمع دارد سرو کار ٭ از رد و قبول محفلش پروانه ٭ و شخصی یک رباعی رد العجز علی التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر
و ابتدا آورده همان لفظ را مختلف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل کرده و آن اینست رباعی
صدر را تو حاجتست چون من صدرا ٭ بدر ا تو رونق است نیک و بدرا ٭ در محفل تو قامت من راست شود ٭
گر راست کنی بلند قدرا قدرا ٭ و از این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرعهٔ ثانی در ضرب واقع شود نیز همان
صفت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت گر باده داد من از فلک ٭ چو هر دان ترا هر چه بایست داد ٭
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن
برابر یکیک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو گون و سه روح و چار طباع ٭
چو پنج حس و شش ارکان تابع اند او را ٭ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ٭ ز نه سپهر بده کون دهند او را ٭
و اگر از ده تا یکیک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار ز نه سپهر
تا هشت بهشت ٭ هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت ٭ کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ٭
ایزد بدو کون چون تو یک تن نه سرشت ٭ و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یکیک را ذکر کنند

سیاقة الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت چهاردهم ذو قافیتین
و آن آنست که بدو قافیه پی اهم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده ای از مکارم تو شده در
جهان خبر ٭ افگنده از سیاست تو آسمان سپر ٭ صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی ٭ هرگز نبود مثل تو صاحبقران
دگر ٭ بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند ٭ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مفر ٭ گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک ٭
بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر ٭ باموکب سیادت تو هم کتف شرف ٭ باموکب سعادت تو همعنان ظفر ٭ جامی
فرماید ابیات همان بهتر که با مشت هوسناک ٭ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ٭ ز بود خود فراموشی گزینیم ٭
پس اندر خاموشی نشینیم ٭ پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید
بیت من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ شانزدهم توشیح و آن آنست
که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود
نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گوید رباعی معشوقه دلم به تیر اندوه
بخست ٭ حیران شدم و کسی نمی گیرد دست ٭ مسکین تن من ز بار محنت شده پست ٭ دست غم دوست پشت من بشکست ٭ اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد همین صنعت نام خود موشح نموده ابیات
خاطر آشفته دارم و دل سرد ٭ لاله سانم بداغ محنت و درد ٭ یدمن بمراد دل نرسید ٭ فرحت از من برخ نقاب
کشید ٭ هیچگاهی ز فعل نامحمود ٭ شاهد نیکوی زخم ننمود ٭ از سموم غم بباغ وجود ٭ هرگز این غنچه دلم نکشود ٭ مثل من
نیست در جهان ثانی ٭ حرف خوانی ز لوح نادانی ٭ منکه علیم همه ز سر تا پا ٭ در سخن کی شوم سخن آرا ٭ فهم نا حرم کنی به نهج شگرف ٭
از سر مصرع گر تو گیری حرف ٭ گل دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش قسم است اول الف و نشر و آن آنست که چند چیز را
بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز دیگر را که به هر یکی از ان متعلق بود به تفصیل ذکر کنند و آن سه قسم است اول آنکه
تفصیل به ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد
آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ دوم
آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال بود و آنرا الف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید بیت آن دهن و زلف
و قد مستقیم ٭ راست بگویم الف و لام و میم ٭ سوم آنکه درهم برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند
چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ٭ دوم متضاد آنست که در نظم
یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش
نظامی فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ توئی کاسمان را برافراختی ٭ زمین
را گذرگاه او ساختی ٭ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ٭ سرشتی باندازه یکدگر ٭ بلندی و پستی و نیستی و هستی

آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت پدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف
اندک و ناصح فراوان ❊ پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند استادی
گوید رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❊ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ❊ حمله سبک آری و گران داری
لخت ❊ پیری تو بدانش و جوان داری بخت ❊ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو آتش
سوی پستی همچو آب ❊ خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب ❊ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب
درین مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود و این صنعت را التزام ما لا یلزم
نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست بود چون الف و میم عامل و کامل و شامل و دل
و منزل و مشکلست و مانند آنهای عتاب و کتاب و شتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جواب ست چون از
لازم کردن این حرف آرایش سخن زیاده تر میشود بنا برین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعد فرید
بیت قدم باید اندر طریقت نه دم ❊ که اصلی ندارد دم بی قدم ❊ رشید الدین وطواط گوید قطعه سپهر تو بر زمین کشید سیاه
قدر تو بر فلک نهاد قدم ❊ ناصح ملک تو قرین طرب ❊ حاسد صدر تو ندیم ندم ❊ چهارم تضمین المزدوج آن باشد
که دبیر یا شاعر بعد حدود قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر فلان سیرت
گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروف ست و طاعت داری دولت موصوف مثال
نظم فرخی گوید بیت ز دینار گون بید زار سپید ❊ زمین گشته زرین و سیمین سما ❊ غرض ازین بیت ابر سپید
و زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لطیفهای
بدیع آرد و از کلماتی که بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط افزاید
ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد ❊ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ❊ رشید الدین
وطواط گوید بیت منت خدای را که بتایید آسمان ❊ آمد بمستقر خلافت خدایگان ❊ ششم حسن التخلص آن باشد
که شاعر غزلی یا قصیده بعد تا دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلامت الفاظ و لطافت معنی از دست نرود
مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان بباد خزان زرد شد روا ست ❊ باید که سرخ باشد روی خدایگان
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات
اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت اخیر خوش بود لذت بیتهای سابق بجا ماند مسعود سعد
گوید قطعه تا بود باغ و راغ رامه و سال ❊ در ربیع و خریف زینت هور ❊ روزگارت رهی و بخت غلام
فلکت بنده و جهان معمور ❊ تا ازل دولت ترا توقیع ❊ تا ابد نعمت ترا منشور ❊ تر و تازه خزان تو چو بهار ❊ خوش و خرم
رواج چون انگور ❊ هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف در فصاحت

الفاظ و معنی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاهدارد بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر * که من غریبم و شاه جهان
غریب نواز * نهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظر بر رعایت لوازمه آن دارد مثلاً
اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد بمن زال فلک
نیرنگها * از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها * درین بیت کوه و فرهاد و سر و سنگ و زال مراعاة النظیر
ست رشید الدین وطواط گوید رباعی چون مهره مهر تو دهانم بست * بار غم تو چو کوه پشتم بشکست * هر تیر که
از چشم چو بادام تو جست * در خسته دلم چو مغز در پسته نشست * درین رباعی دهان و پشت و چشم و دل
مراعاة النظیر ست دهم موجه و آن دو رویه است یعنی شاعر یکی را بیکی از صفات بستاید چنانچه بصفت دیگر از
صفات حمیده او بیان در یابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو * که کند جود تو بکان
گهر * دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست چنان * گسست نتوان از نام دشمنت نفرین * یازدهم
محتمل الضدین و این صنعت را ذو الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد
مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم * با طلعت تو عیش نماید ماتم * مؤلف گوید
رباعی موجود باقبال تو معدوم شود * ز سایه مهر تو هما بوم شود * آباد ز کردار تو گردد ویران * مسرور ز دیدار
تو مغموم شود * درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین ست دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آنچنان
ست که شاعر بمدح ممدوح بیتی گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرعه اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مدح او زیاده
مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بفر تو نازند دوستان لیکن * به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار * رشید الدین
وطواط گوید بیت ترا پیشه عدلست لیکن بجود * کند دست تو بر خزان این ستم * سیزدهم ابهام در لغت بگمان
افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد اول بمعنی قریب
دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی خراید
بیت دل بعکس رخ خوب تو در آب روان دید * واله شد و فریاد بر آورد که ماهی * شاعر گوید بیت گر دیجا
دلم از طره جانانه جدا * دست مشاطه الهی شود از شانه جدا * عبد الواسع گوید بیت ماه این هفته شد از شهر و
بچشم سالیست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا
شاعر یک چیز را بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش
عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن * سایه یزدان شه کشور ده و کشورستان * مسعود سعد سلمان گوید
بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری * صف آرای کردی شه کش سواری * پانزدهم اعتراض الکلام و این را
ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا ناداده سخن دیگر در میان آرد

باز خبر ابتدا دهد واین لبسه نوع می آید اوّل حشو قبیح آنست که شاعر یاد بیر در یک مصرع یا بیک فقره ولفظ
متحد المعنی ومختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار سنت تو بر تنم نشسته در زیر منت تو
نهان دست استتم لفظ نهان وستتم بیک معنی مکرر واقع شده وبدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست
که آوردن ونیاوردن یکسان باشد یعنی بدهم نباشد ونیکهم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید
بیت ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن ملم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا ودرین بیت ای
دلربای سیمین تن حشو متوسط ست یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد وآوردن آن نیز باعث قباحت
نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبائش بیت وحسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط
گوید بیت خیالات تیغت که برنده باد منازل درارواح اعدا گرفته شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن
یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل وسیمین لقا ای لب تو رحمت وغمزه بلا اگر در مصرعه
اول اضافت تای بت وواو عطفی که درمیان سنگین دل وسیمین لقاست ودر مصرعه ثانی اضافت بای لب
وواو عطفی که درمیان رحمت وغمزه واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد
ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار واگر اضافت بت ولب وهر دو واو عطف مخفف خوانده شود بیت
مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار واین بیت سلمان
در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حالی لولو خط تو هرگز لاله شب تو حامل کوکب مه تو بارق هاله اول رمل
مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت
مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده ره روزگارم ازان رهم وآن نیم آری بروزگار شود مرد رهسپردان
سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش سگ شهر استخوان شکار کند هیجدهم ارسال المثلین
وآن چنان ست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت تو لو چه قدر دارد اندر
میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته
نادان شدن ودر اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان ست هر چند
داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه ز ابر تیره همچون ظلمت شب
همه عالم پر از نور یقین ست زمین ست این ندانم یا سپهر ست سپهر ست این ندانم یا زمین ست بستم
سوال وجواب آن باشد که دریک بیت یا دو بیت سوال وجواب آورده شود معزی را قصیده ایست که از
اول تا آخر همین صنعت را بکار برده مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان گفتا کیاه بوسه کرا در جهان دهد

حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما * عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما * لبست ویکم مسمط
واین هم یکسنتم سجع است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند وچهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از
گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید قطعه جائیکه بود آن دلستان با دوستان
در بوستان * شد گرگ وروبه را مکان شد گور وکرگس را وطن * بر جای رطل وجام می گوران نهادستند پی *
بر جای چنگ ونای نی آواز زاغست وزغن * خاقانی فرماید بیت عیدست وپیش از صبحدم مژده بخمار آمده *
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده * اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مؤلف این را در
بحر مضارع گفته واز اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامت بسینه اندر
چون جای عزیز وخوشتر * بنمای رخ ای ستمگر رویت بدیده ما * دلها به پیش چشمت جانها تبر من خشمت * آن لبس بود دو چشمت
این لبس تو زینه ما * لبست ودوم مقطع وآن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده
باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار وزرد م ز درد آن دلدار * درد دلدار زرد وزار دوم زار
لبست وسوم معما وآن کلامی ست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارت لفظی چنانچه
جامی بود بیت تبقایب وتبردیف د تجنیس * زروی یار خواهم ضد شرقی * بدانکه ضد شرقی غربی بود وغربی و
عربی تجنیس خطی ست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود وربیع بمعنی بهارست وبهار ونهار تجنیس خطی ست ونهار
بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موگرد وموی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد وعرش خانه است
وخانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود راد وزاد تجنیس خطی ست زاد بمعنی توشه وتوشه وبوسه
تجنیس خطی ست پس بر روی یار بوسه میخواهد لبست وچهارم لغز بفتح لام وضم آن که آنرا پارسیان چیستان
گویند وانهم قسمی از معماست جامی فرماید بیت یکبانگ کلاغ ونیم کنجد * نام بت من در ان نگنجد * کلاغ در عربی
زاغ را گویند وقا آواز زاغست وکنجد را در عربی سمسم گویند چون یک قا با نیم سمسم پیوند دقاسم خواهد بود
دیگر شاعر گوید قطعه حوضی که در وموی نگنجد بمیان * آبش بخورند هر همه جانوران * آن جانوران نه که
بپرند بباد * اسپ وشتر وفیل وهمه آدمیان * وآن پستان ست دیگر شاعر گوید قطعه چه چیز ست آنکه باشد
گرد وغلطان * دو نام زنده دار دلیک بیجان * خر آن باشد کز این معنی نفهمد * ز بر کمتر بود آن مرد نادان *
وآن خربزه است لبست وپنجم تضمین وآن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود
موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه ابیات یار گفتا بمن زروی نیاز * من ترا
می کشم بغمزه وناز * در جوابش بخاطرم آمد * شعر مشهور سعدی شیراز * ع عاشقان کشتگان معشوق اند *
بر نیاید ز کشتگان آواز * واگر اشاره نکند هم جائز بود لیکن باید که مصرعه یا بیتی که تضمین نموده است مشهور

و معروف‌تر باشد تا از شائبهٔ سرقه مبرا باشد چنانچه مؤلف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده

ابیات ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور ٭ شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور ٭ گر بجور یعقوب بود صد داغ بر جان غم مخور ٭ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ٭ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ٭ **بیست و ششم اغراق** و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را ادعا نمایند که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید **بیت** ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت ٭ دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما ٭ مراد اینکه ما بجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال غلو است که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنع است چنانچه نظامی فرماید **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ آصفی گوید **بیت** ز موج خیز سرشکم مپرس ماجرا را ٭ که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را ٭ هفت زمین و هفت آسمان مشهور است درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرهاد کوه جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون گردان شده بالای کوه رسیده **بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم** این صنعت شش قسمت **اول جمع** تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید **بیت** آسمان بر تو عاشق است چو ما ٭ لاجرم همچو ماش نیست قرار ٭ شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده **دوم تفریق** تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید **بیت** دست ترا با برکه یار و شبیه کرد ٭ کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ دیگر شاعر گوید **بیت** زین چکد آب و آن ببارد خون ٭ فرق من کجا و ابر بهار ٭ **سوم تقسیم** و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند بعد از آن بهر جزوی از ان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید **رباعی** دستیکه گرفتی سر آن زلف چو شست ٭ پائیکه ره وصل نوشتی پیوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون بر سر دل دارم دست ٭ **چهارم جمع با تفریق** آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از ان فرق نماید مثالش **بیت** جای خصمت چو جای تست رفیع ٭ آن تو تخت و آن خصمت دار ٭ **پنجم جمع با تقسیم** آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب مثالش **بیت** بیتو بجمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بر درز دل کنم گریه بروزگار خود ٭ **ششم جمع با تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا

تقسیم نماید جامی گوید قطعه بهر چشم تو نگرست لبش ٭ این بآب آن بلولوی شهوار ٭ آب این تیره آب آن روشن
این گه گریه آن گه گفتار ٭ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق
نموده که چشم من از آب تو نگرست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک
وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار لبست و هشتم تفسیر و آن چنان ست که شاعر
در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده
علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یا بند و یا گشاید یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان باقی بود مر شاه را این
یادگار ٭ انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته ٭ انچه بند پای دشمن انچه بگشاید حصار ٭ لبست و نهم
استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع
دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان ٭ میر بی میر نخواهم
که بماند بجهان ٭ و این را مدح بما یشبه الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را بحکمت
و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه ز بس سپیدی که این روزگار با من کرد ٭ سیاه عارض
من رنگ روزگار گرفت ٭ سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت ٭ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت ٭
سی و یکم ابداع که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت همین
بکشتی تا آدمی نماند شجاع ٭ همین بدادی تا آدمی نماند فقیر ٭ سی و دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی
در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی ٭
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنان ست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست
مثالش عنصری گوید ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ٭ همین بخندد برابر لاله و گلزار ٭ یعنی خندیدن لاله و
گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال
خویش در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در
حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب صنعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان
آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و هم قافیه باشد سی و ششم
عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود همعنی بباشد مثالش حافظ فرماید بیت
ذوق جهان ندارد بید وست زندگانی ٭ بید وست زندگانی ذوق جهان ندارد ٭ و این را مقلوب مستوی
گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل و را اولیست انچه در کتب اساتذه
معتمد دید بآن بهره مند گردید گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم

گل دوم در عروض گل اوّل در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای
مهملتین در لغت دانستن و دریافتن ست و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته و با معنی بود و شاعر بعین
مهمله بکسور داننده و در اصطلاح شخصیکه بر ایراد اینچنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم بزبان سریانی
در مرثیه هابیل در وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی اینست **شعر** تغیرت البلاد
و من علیها ٭ و وجه الارض مغبر قبیحا ٭ و بنای شعر فارسی از بهرام گورست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود
مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ و زیرش مصرعهٔ ثانی بهم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسمست **اوّل قصیده** آن بمعنی قصد کرده شد
و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش
از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد **دوم غزل** و آن بمعنی
سخن گفتن با زنان عشقبازی کردن است و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت ست و در آن ذکر حسن و
عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد
سوم قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق اینست
که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر بمصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول
تا آخر بمصرعهٔ ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته میشود **چهارم مثنوی**
آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار پنج وزن برای
آن مخصوص ست تقارب مثمن رمل مسدس هزج مسدس سریع مسدس **پنجم رباعی** دوبیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته
نمی شود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد **ششم مربع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار
مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر بند قافیه بند اول بیارد **هفتم مخمس** آنست که اول
یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید **هشتم مسدس** آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و
قافیه دیگر بگوید **نهم ترجیع بند** که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید
و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طاو بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معانی
او باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت
بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و وجه مشابهت قصیده و غزل
آنست که از خانه عزت و اعتبار مردم ست بیت شعر نیز باعث عزت و آبروی شاعرست و خانه را زمین و سقف و میخ
و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی بباید زین بیت شعر مضمون ست یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول

ما ۱۵ ز ابجاد ... مؤلف که همیشه غلط بیان شده صحیح و مناسب مقام و مختصر ... اینکه قطعه بفتح اول و سکون ثانی پاره ...
... در اصطلاح ... دو بیت یا زیاده ... مطلع ... دارد و یا ... از غزل یا قصیده ... شده ۵ بیت ۱۲ ... ۱۲۱۲

نزین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت قافیه است یعنی تا سقف خد و نهایت
بلندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه هست و ستون و میخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از میخ و ستون
خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود
همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر از
صنائع لفظی و معنوی است و در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد و یا بگشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند
هم میشود و کشاده هم میشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نگشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو
مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می در آید همچنین خیال هر دم تا بدرون مدعاے بیت از هر
مصرع می در آید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم
و صحت مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد شعر نیکو میگوید
موزون ست لیکن بسبب فکر سخن تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد ست که در مکه معظمه بوده
و عروض بضمتین عین و راء مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا همین متبرک این علم عروض نام کرده و عروض میزان اشعار
و موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان
در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره
کردن ست و در اصطلاح اجزاے بیت را با اجزاے اصول افاعیل موازنه نمودن ست هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع
معتبر ست اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را
ملفوظه غیر مکتوبه ثانی را مکتوبه غیر ملفوظه گویند **ملفوظه غیر مکتوبه** آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف
مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی فرماید بیت تمتع بهر گوشهٔ یافتم ؛ ز هر خرمنی
خوشهٔ یافتم ؛ تمت تع فعولن بهر گو فعولن شهٔ یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ گوید بیت بوے
نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ؛ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ؛ تقطیعش بوی نا مفاعیلن
فه کاخر مفاعیلن صبا زان طر مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن و مانند این و الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان
بحساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن ست و آواز و آما بر وزن فعلات ست
و همچنین داؤد و طاؤس نیز بحساب دو واو ست داود در فعلاتن طاوس فعلان و همچنین یائی ست که از نیز
کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود بیت درد سر دوستان آه و فغان منست ؛ کاهش
جان طبیعت درد نهان منست درد سر دو مفتعلن دوستان فاعلن آه و فغان مفتعلن نے منست فاعلات کاهش جا
مفتعلن نے طبیعت فاعلات درد نهان مفتعلن نے منست فاعلات **مکتوبه غیر ملفوظه** آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو

خواب وخواه وخواست وغیر آن مثالش بیت خواب میخواست که در چشم من آید بتو ٭ این خیالی ست که در خاطر خواب افتاده ٭ تقطیعش خاب می خافاعلاتن سکه چشم فاعلاتن ممنماید فعلاتن بی تو فعلن ٭ ای خیالی فاعلاتن سکه در خا فاعلاتن طر خا افتا فاعلاتن تاده فعلن واو عطف گاهیکه ملفوظ نشود و در حرکت ست و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش ٭ حکایت کنانند و لبها خموش ٭ تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول ٭ حکایت فعولن کنانن فعولن دلبها فعولن خموش فعول این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ماقبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر ست مثالش مصرع گنه بیند و پرده پوشد بحلم ٭ تقطیعش گنه بی فعولن ند و پر فعولن د پوشد فعولن بحلم فعول ٭ و مانند این واو الفی است که مکتوب گردد و بتلفظ بناید و حروف ماقبلش که ساکن ست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت و گر بر رفیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ٭ الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن فعولن گبگری فعولن ز در تو فعولن رفیق فعول ٭ و این الف را عروضیان الف وصل گویند ازین جهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشان را بگیر د بفور ٭ نه عذر آوران را براند بجور ٭ نگر دن فعولن کشان ر فعولن بگیر د فعولن بفور فعول ٭ نعذ ر فعولن در آن فعولن براند فعولن بجور فعول ٭ و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریر ست و گر پرنیان ٭ بناچار حشوش بود در میان ٭ تقطیعش قبا گر فعولن حریرش فعولن تگر پر فعولن نیان فعول ٭ بناچا فعولن ر حشوش فعولن بود در فعولن میان فعول ـ و هاء مختفی مانند هاء بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش ع حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین ٭ گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین ٭ تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد بے فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش ع خنده چه کنی بگریه من ٭ تقطیعش خنداچ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن هاء مختفی خط منحنی که آنرا عوام الناس همزه خوانند تغیر اضافت یا تغیر یاء وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شوند مثالش بیت الهی غنچهٔ امید بکشا ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنما ٭ تقطیعش بدین صورت میشود الهی غن مفاعیلن چی ام می مفاعیلن و بکشا فعولن ٭ گلی از رو مفاعیلن ضئی جاوی مفاعیلن د بنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجای ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرعه زان نرگس مست شد دلم باده پرست ٭ تقطیعش ز از نرگ مفعول شمس نشد مفاعلن دلم باده مفاعیلن پرست فعول اگر سه ساکن در میان مصرع چون گیست و چیست و نیست وغیر آن جمع شوند ساکن

سوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرعه کیست کانرا راحت و رنج اندرین دنیا
نگشت تقطیعش کی سکانرا فاعلاتن راحتورن فاعلاتن جن دری دن فاعلاتن یا نگشت فاعلات دیگر
در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند یا ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت . بر و علم یک ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان به نزدش یکیست تقطیعش بر و عل فعولن بیک ذر فعولن ره پوشی فعولن د نیست فعول که پیدا
فعولن و پنهان فعولن نزدش فعولن یکیست فعول حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه الخ جمله
مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان
رکن آخر مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا
و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر
گوید بیت صدر ست و عروض و ابتدا انگه ضرب ۞ هرچند در میانه باشد حشو ست ۞ میزان بکسر میم و سکون
یای تحتانی و فتح رای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده
و سکون حای مهمله و آن در لغت دریاست و در موزون بمعنی سنجیدان شده درین صورت میزان شعر گویند
که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن
حرکات و سکنات و میزان و موزون برابر سکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن الفی لازم نیست که بنا بر تقابل لهمه بای
بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن ست و هر دو بای
مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین
ساکن و طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن و طای دوم طوطی
برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن وار کانیکه بحور از ان مرکب اند عروضیان در هشت
لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن و فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن
فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب
از سه چیز ست سبب وتد فاصله اول سبب و آن دو قسم ست سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه
دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی ست
که دو حرف او متحرک باشند مانند کله و گله و حرف ها که در میان امثال این الفاظ ست نیسه برای بیان حرکت ما قبل
درین صورت در کله و گله دو حرف ست نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن
به تلفظ سبکتر ست از دو متحرک متواتر دوم وتد آن نیز دو قسمت ست وتد مجموع وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن و وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن

در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شد چون در وتد مجموع
دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول ست از فرق یعنی جدا کرده شده
چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و درمیان ایشان حرف ساکن حائل است مفروق
نام شد سوم فاصله نیز دو قسمت صغری و کبری فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بما فاصله کبری کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول
متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مانند فگنمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله یعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر
پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب ست تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بهشت دارم زاری ٭ از غم تا کی
زارم داری ٭ درین شعر فقط سبب آورده اوتاد و فواصل را دخل نداده و از اوتاد فقط چنانکه بیت سیوم
اگر گذر کنی زهی عجب زهی عجب ٭ بروی تا از نظر کنم زهی طرب زهی طرب ٭ و از فواصل محض مانند بیت
پسر اگشا لب و خوش بسرا ٭ بسرود خوشت بنواز مرا ٭ پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد ست
چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور ست فعولن بتقدیم وتد مجموع
بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن
وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم
دو سبب خفیف بر وتد مجموع و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست پنج و شش
بیش نیست مفاعیلن فاعلات مستفعلن مفعولات فعولات فعولن و هر یک را از اصول پنجگانه
فروعی چند ست که بسبب تغیر یکه عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابر آن درمیان زحاف و فروع آن
فصلی ترتیب دادم فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ
و آن زیاده کردن الف ست در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن
است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل بضم لام بماند
چهارم خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم
اخرب اجتماع کف و خرم ست کف عبارت ست از اسقاط ساکن هفتم خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در
صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر اجتماع خرم و قبض
است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط

ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان حرف ما قبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خرب و آن انداختن هردو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرم ست فع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خرب و خرم ست و خرب افگندن هردو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلن مسبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ **زحافات** فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده **اول تسبیغ** زیاده کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند **دوم خبن** اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند **سوم کف** اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند **چهارم شکل** اجتماع خبن و کف ست پس فعلات بماند بضم تا **پنجم حذف** اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند **ششم قصر** اسقاط حروف دوم سبب خفیف آخر رکنست و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برند **هفتم قطع** اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند **هشتم تشعیث** اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام ست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند **نهم جحف** در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول یا وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند **دهم ربع** اجتماع قطع و خبنست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فعلات بضم تای مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوف مسبغ **زحافات** مستفعلن هشت ست و فروع آن سیزده **اول ازاله** زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن علن است مستفعلان شود **دوم خبن** اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بگذارند **سوم طی** اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بفاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند **چهارم قطع** اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعلن بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند **پنجم تخلیع** اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند **ششم جبل** اجتماع طی و خبن ست که عبارتست از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند **هفتم ترفیل** زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن

بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن بی فاصله بود تفعلن شود
فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن شش فعلان مذال مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان
مطوی مذال فعولن مقطوع فعولن مخلع فعلاتن مخبون فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلن مرفل مفاعلاتن مخبون
مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه ست و فروع آن یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب
خفیف اول ست که فاست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
ست فعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن وطی باشد پس معلات بماند فعلات
بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات بود پس مفعولان بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای
مفعولات ست مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون
مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بفتح تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی موقوف فعلات
بضم تای مخبول فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع
منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت و فروع آن هشت ست اول تسبیغ زیاده کردن الف ست
میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون ست
فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ما قبل که لام ست فعول بماند چهارم
حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو ست
لن بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست عول بماند فعلن بسکون عین بجای
آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول
بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع آن مفعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام
مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول و اوزان
و بعضی از زحافات و فروع آن که ضروری بود دانسته شد بدانکه از ترکیب بعضی بالبعضی دیگر حاصل میشود جمله
بحور نوزده بحر ست طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی ست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن ❊ دو باره ثنائش بهیت چگویم نگارا که با من چها کردی ❊ قرارم ز دل

بر روی زهره مه جبا گردی ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی است فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن دو بار مثالش بیت. بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن ۞ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ۞
ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی است مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش
بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در بیت ۞ باشد که جانان من اندازد نظر ناگهان ۞ ارکان
سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا و ببین صنمی بر من از
غم تو بصد الم ۞ چو روی خوشت صنمی نگرم چه حاصل از آنکه دیده و دم ۞ ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی است
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشش گهی ای صبا گذری کنی ۞ بهوای
جان حزین من دل خسته را خبری کنی ۞ این پنج بحر که مذکور شد خاصه زبان عرب است یعنی پارسیان در این
بحور شعر کمتر گویند بنا بر آن نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکوره ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج
رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک که مشترک
است در میان عرب و عجم بتفصیل می نویسم اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی برخ خود را تماشا کن ۞ وگر سیل خزان داری نگاهی جانب
ما کن ۞ هزج بفتحتین ها و زای معجمه و سکون جیم تازی آوازه با سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت
رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان ۞
قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان ۞ درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت ز دل برون نشد
زبون شدم که بود دگر ز دست غم زبون نشد ۞ هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت سر زمین دمی بنشین خانه را گلستان کن ۞ یک دو جام می درکش و در نوش گردان کن ۞ درین بیت
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت
گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوی داری ۞ پای بگلستان زن گر دستری داری ۞ درین بیت چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت
هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم ۞ فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم ۞ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است
حشو مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی ۞ خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی ۞ درین بیت صدر ابتدا

اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار
شانش بیت ترا لعل شکرریز و مرا چشم گهربار * ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار * درین بیت عروض
و ضرب مقصورست و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
دوبار شانش بیت مرا نیست آن بخت که با یار نشینم * درون ریش و جگر چاک دل افگار نشینم * درین بیت
عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار شانش بیت
کجائی ای غزال شکبوی من * چرا هرگز نمی آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج
مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار شانش بیت گرفتار خم زلف دو تایم * اسیر حلقهٔ دام بلایم *
درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار شانش
ست جفا و جور از او بسیار دیدم * و لیکن میوه باغش نچیدم * درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی
ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار شانش بیت تنم کاست از آن ماه
دل افروز دلم سوخت از آن شمع جهان سوز * درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار شانش بیت دل آزار جفا کار نگاری * جز
آزار دلم کار نداری * درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن دوبار شانش بیت اشکی چو عقیق از آن فشانم * کز لعل تو مید نشانم *
درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار شانش بیت هر چند تو شاه و ما گدائیم * زین بیش ازان که آشنائیم * درین
بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن
مفاعیل دوبار شانش بیت صد بارم پیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست
و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار شانش بیت بقد سرو گل
اندامی * خوشا وقتیکه بخرامی * مربع مفعول ست از ربع یعنی چهار کرده شد هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل
مفاعیل دوبار شانش بیت بیا ای بت بدخوی * بیارا رخ گل بوی * درین بیت صدر و ابتدا
مکفوف ست و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دوبار شانش بیت
ز زلف تیغ جفا نه * ز لب کام مراده * هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دوبار شانش بیت آن غنچهٔ خندان
کو * آن لعل سخندان کو * دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار شانش بیت ای زندگانی بخش من لعل
شکر گفتار تو * در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو * رجز بفتحتین و رای مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب

ورعت ست رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار شالش بیت یارب چه شد کان
ترک من ترک محبان کرده است ٭ آسودگان وصل را زنجیر هجران کرده است ٭ درین بیت عروض و ضرب
مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار شالش بیت تا چو آیینه دلا با همه یکرو نکنی ٭ دیده جان
آیینه آن رخ نیکو نکنی ٭ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار شالش بیت ای ز تو کوه
غم بود بر دل مبتلای من ٭ نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من ٭ درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن
مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار شالش بیت فغان کنان هر سحری
بکوی تو میگذرم ٭ چو نیست ره سوی تو ام بام و در مینگرم ٭ رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار شالش
بیت ای هر گزم نا رفته از پیش نظر ٭ روزی بچشم مرحمت سویم نگر ٭ رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار شالش
بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری ٭ نیست مرا جز تو نگاری دگری ٭ رجز مسدس مخبون مفاعلن شش
بار شالش بیت کنون که گرد وانه بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر دلی و ره روان هوا ٭ رجز مسدس مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار شالش بیت کیست برد دل من از هوای تو ٭ کو دگری که دام هم
بجای تو ٭ رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار شالش بیت عاشق شدم بر دلبری ٭ سنگین دلی سیمین بری
رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار شالش بیت ای لب تو مرهم من ٭ وی غم تو همدم من ٭ سوم بحر رمل
مثمن سالم فاعلاتن هشت بار شالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری ٭ من نشسته در جگر
خواری و در دل خار خاری ٭ رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار شالش بیت شکرت را شده ریحان
سیه مور مرتب ٭ بکسی نیز نخواهد که کند سایه بران لب ٭ خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن
بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پری روی
سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشتست و بلال و آب چشمه کوثر ٭ رمل مثمن مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار شالش بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ٭ چند
سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ٭ درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار شالش بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را ٭
کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ٭ درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان سالم
رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار شالش بیت بسر او ناز بنا بکرشمه گاه گاهی ٭
گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی ٭ درین بیت چهار رکن اشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول
مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار شالش بیت غم و خیال باری شب و روز با جانان ٭

و خط خوش تو باخود رفتم خیال خوانان * درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول ست و عروض
و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار شالش بیت باز
بوی گل مرا دیوانه کرد * باز از عقلم صبا بیگانه کرد * درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل
مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار شالش بیت مانده ام از یار دور و زنده ام * زین
گنه تا زنده ام شرمنده ام * رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار شالش بیت
آن چه رخسار و چه زلف و چه لب ست * وان چه خط خوش و خال عجب ست * رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن
فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار شالش بیت هر دو نرگس او سیه اند * جادوی غمزه او خوانند رمل
مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار شالش بیت چشم آن دارم که گاهی * افگنی سویم نگاهی * رمل مربع سالم
فاعلاتن فاعلاتن دو بار شالش بیت دل من هیچ نیرزد * اگرت عشق نورزد * چهارم بحر مضارع
مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار شالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خون فشان هم * بلبل
بباغ نالان عاشق بصد فغان هم * درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم ست مضارع مثمن اخرب
مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان * دو بار شالش بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانت
سر دهنت بیرون از فهم نکته دانان * درین بیت عروض و ضرب مسبغ باقی ارکان مانند بیت اول ست
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار شالش بیت گرم که نیست پرسش
آزادگان غنیمت * کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار شالش بیت خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار * بنهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار * مضارع
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن * دو بار شالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن *
خوشا بوسه وصال تو چیدن * مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار شالش بیت
ای کرده گرد ماه ز شب خرمن * گریان ز حسرت تو چو باران من * پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن
فاعلات دو بار شالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب * به که شدن با دگری در بهشت * درین جا عروض و
ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجذوع مفتعلن مفعولن فاع دو بار
شالش بیت ای گل رویت سنبل خیز * زلف سیاهت آتش بیز * سریع مسدس مکفوف منحور مفتعلن
مفتعلن مو دو بار شالش بیت تیغ بکف از ناز سیاه * تا نشده عمر بسر * سریع مسدس مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن
دو بار شالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود * خاک ز تاثیر تو زر میشود * ششم مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار شالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن * نکهت بیار از آن گلعذار

گردانی ❊ مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دوبار مثالش بیت نیست چو تو سرو چمن ❊
گلعذار غنچه دهن ❊ مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دوبار مثالش بیت ای نگار سیمین بر ❊ بر اسیر خود بنگر
مقتضب مربع منکوع عروض و ضرب سالم فاعلاتن مستفعلن دوبار مثالش بیت گر شراب گلگون بود ❊ بی لب
تو خون بود ❊ هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دوبار مثالش بیت
دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان نیست آن ❊ غبار کز تو رسد نور دیدگان نیست آن ❊ مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مثالش بیت ز دور نیست بسی منظر بروی تو ما را ❊ چه دولتست تعالی
الله از قد تو قبا را ❊ مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش بیت از آن
که دل بمن بسوی یار نیست ❊ نه بی دراز که شبهای انتظار نیست ❊ مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم ❊ زنیستی کن و جان بین
که چون همی سپرم ❊ مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها ❊ چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها ❊ هشتم بحر منسرح مطوی
موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید و ریخت دل از ما ببرد ❊ فتنه بکین سر کشید شحنه
بجان بی فشرد ❊ اصل این بحر مستفعلن مفعولات است چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دوبار
مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن ❊ حمد خداوند را از سبب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع
فاعلاتن مفتعلن فاع دوبار مثالش بیت من نشنیدم که خط بر آب نویسند ❊ آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح
مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دوبار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد ❊ جاه جلال تو پادشاه
ندارد ❊ نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش بیت هر شب
از شوق جامه پاره کنم ❊ عاشقم عاشقم چه چاره کنم ❊ بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین دوبار مثالش بیت مهربانی لعل میگون را ❊ دست کن عاشقان محزون را ❊ خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دوبار مثالش بیت پیش تو جانمیتوانم کرد ❊
وز تو خود را نمیتوانم کرد ❊ دهم بحر تشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش
بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی ❊ سر و قد گوی نکوروی ❊ تشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دوبار مثالش
بیت دور گار رخ از آن ست ❊ باز گردی از آن ست ❊ یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار
مثالش بیت ز خاصه پرستی نشانی ندارد ❊ مگر زاهد شهر جانی ندارد ❊ متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولن
فعولان دوبار مثالش بیت زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان ❊ نیاز خوش خاطر نازنینان ❊ متقارب مثمن

مقصور فعولن فعولن فعول دو بار مثالش بیت دلم برد و زخون و خاهی نداشت * ولش هم ز غم آشنایی
نداشت متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکاچاک گرزه وشپاشاپ زه * یکی
گفت گیر و دگر گفت زه * متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی *
بی اعتقادی نامهربانی * متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش بیت اگر بخوانی و رم برانی *
دل حزین را کجا دوانی * خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته
است ع زهی دو زلفت که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر *
زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر *
متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی چنانم * که از زندگانی بجانم * متقارب
مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلفت فشاند صبا * دل من بیفتد زجا *
دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر * طوطی خط
انگنده پر بر شکر * متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش ع صنما بتما رخ و جان بر باه که ترا
بود این به از آن که مرا * متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه
بر سمن مزن * لشکر حبش بر ختن مزن * سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیل فعولن مفاعیل دو بار
مثالش بیت چگویم نگارا بیا که با من جفا کردی * قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی * چهاردهم بحر مدید
مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن * عاشق
بیچاره را چاره کاری بکن * پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون
خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت * باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت * شانزدهم بحر وافر
مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی بر من از غم تو بصد الم * چو روی خوشت نمی نگرم
چه حاصل از اینکه دیده ورم * وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند
اثری * ز راه و خاکبوسی منت افتد گذری * هفدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش ع
بصنوبر قد و دلکشی گهی ای صبا گذری کنی * بهوای جان حزین من و لخته را خبری کنی * هیجدهم بحر قریب
نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین ست در دیوان هیچیک از اساتذه
شعری در آن بحر دیده نشد بنا بر آن به ذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دو بیتی را که عروضیان عجم رباعی
و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان همین وزن ست
که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار

نوع است و دو رده و قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوعست دوم آنکه
رکن اول او مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود
اوزان اخرم رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار ۞ هر ساعت در پای تو جان بهر نثار ۞ کی بارم لعل پیتواز
دیده گهر ۞ گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار ۞ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۞ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۞ مفعولن
مفعول مفاعیل فعل ۞ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۞ رباعی در گلشن اشک افشان میکشم دوش ۞ از
گل آمد بوی تو رفتم از هوش ۞ چون گفتم با گل ز جمالت سخنی ۞ مرغان کردند سوی من یکیک گوش ۞ مفعولن
مفعولن مفعولن فاع ۞ مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع ۞ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۞ مفعولن فاعلن مفاعیلن
فاع ۞ رباعی گاهی دارد زلفت در رهم مارا ۞ گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا ۞ من دانستم چو رست خط گرد رخت
کاخر سوزد رخ تو از غم مارا ۞ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۞ مفعولن مفعول مفاعیل فع ۞ مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل ۞ مفعول فاعلن مفاعیلن فع ۞ اوزان اخرب رباعی چون قد بخرامد ای سیم اندام ۞ صندل
شده خاک ره شود در هر گام ۞ از حبه تو گر آرد یک شمه شمال ۞ از عاشق شوریده رباید آرام ۞ مفعول مفاعیلن
مفعول فاع ۞ رباعی بر خاک درت هر دم رخ میسایم ۞ زان روشنی بصر همی افزایم ۞ باشد که ز درد آئی
از گوهر اشک ۞ ما محنت کده خویش همی آرایم ۞ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۞ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ۞ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۞ رباعی بیمار توام جانان حالم بنگر ۞ چون
بهر تو جان و هم بجانم بگذر ۞ خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش ۞ بین چهره من غرق بخونناب جگر ۞ مفعول
مفاعیلن مفعول فعل ۞ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۞ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۞ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۞

گلزار چهارم متضمن بر سه گل ۞

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند
کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه
مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم آدات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی
چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون تابی مانند رنگ و غیره است چهارم وجه
تشبیه صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرعه جمع اند مصرعه چهره یار چون
قمر روشن ۞ چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آنرا انواع متعدد ست از آن جمله
تشبیه مشروط ست و آن چنانست که دبیر یا شاعر چیزیرا بچیزی مانند کند بشرطی که اگر چنین بودی چنان بودی
مثال از نثر فارسی فلان چون شیر ست اگر شیر عقل دارد فلان مانند ابر ست اگر ابر گوهر بارد و اعتقادی فرماید

بیت ماه میگفتم ترا گر ماه را گفتار بودی ٭ سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی ٭ مثال دیگر محقق بخاری
گوید بیت اگر موری سخن دارد و گر موی روان دارد ٭ من آن موری سخنگویم من آن مویم که جان دارد ٭ از انجمله
است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت آشفتگان ٭
در پریشانی و تاریکی یک اند گل قسم دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست
از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه
تشبیه باشد و مشبه را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره
ناگزیرست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک بود لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست
غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت ٭ بود در کوی جنون آنروز پا در گل مرا ٭ دست فی الحقیقة موضوعست
برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجامست
چنانچه سامان و سرانجام کار متعلق از دستست و ساختن چیزی بیدست نمیتواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم
نمیتواند شد مسعود سعید سلمان گوید بیت مهرت را همین فروشکسته ٭ که عطارد همین برآرد دم ٭ آخر این روزگار
ناقص دست ٭ لکدی زد کمال را محکم ٭ شد از مردم تهی کنار جهان ٭ خاک را پر نشد هنوز شکم گل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفو رونده قاعده عرب برین جاریست
که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه
اسمای رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است
که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آیند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد
واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بلازمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی
ز نظر مران گدا را ٭ گدا را و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف
است که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی ٭
همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید ست پیش از صبحدم قرقره
بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده ٭ خمار و دیدار قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و قافیه
را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی
و چهار بعد از روی ملحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یکحرفست و هشت آنرا تبع ٭ چار پیش و
چار پس این نقطه آنها دائره ٭ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی ٭ بعد ازان وصل و خروجست
و مزید و نائره ٭ چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید ست اما تاسیس الفی ست که

یک حرف متحرک میان او و روی واسطه بود چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست
بلکه مستحسن چرا که قافیه یاور و خاور و برو در و پسر و سر و قافیه کامل و عامل و دل و منزل و مشکل شدن میتواند
و دخیل حرفی که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و دال آور و یای حامل و مائل و ها جاهل و کاهل
و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جایز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با پادر قافیه مینمایند و اگر رعایت
آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو
ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بیفاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است
یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان و کمان و زبان و مانند واو ستون و زبون
و جنون و کنون و مثل یای جبین و چنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه باشد حرف اول را
که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زاید و آن شش حرفست خا را سین شین
فا نون شاعر گوید بیت ردف زاید شش بود ای ذوفنون؛ خا و را و سین و شین و فا و نون خا چون
تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کوست و پوست شین چون داشت
و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف که بلافاصله پیش از
روی باشد و آن در پارسی دوازده هست چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان پارسی؛ ده و دو بالا
هست بشنو ای فتی باء و خا و راو و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا؛ با چون صبر و جبر
خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست و دست شین چون
دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون بند و پند و چند ها چون بهر و مهر واو مانند
چون و زبون ها چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است چهار حرف دیگر که بعد از روی
در آید وصل و خروج و مزید و نائره است و وصل عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در
پارسی از ده بیش نیست بیت ده بود وصل پارسی گو را؛ الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع و اضافت و مصدر
حرف تصغیر و رابطست دگر؛ الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند کاف چون عیارک و دلدارک
ها چون کرده و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت
چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه
و راغچه حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و
خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی آن دل که
بدست خویش بشکستیمش؛ هر چند گسست باز پیوستیمش؛ القصه بسی بیا و افگندیمش؛ چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش

۱۷ باید دانست که اینجا بیان حروف قید مخصوص پارسی است چنانچه مصراع اولین قطعه شاید ر... دال است که مؤلف و مثال حرف اول قید که با و صبر و جبر است لفظ صبر و جبر را ایراد نموده و حال آنکه عربی
این هر دو لفظ عربی است در عربی حروف قید زیاده بر دوازده یافته باشد چون حرف ضم در مجید و حمید و غیر ذلک پس درین مقام لفظ هر دو دیگر یعنی بایست فافهم ۱۲ سید وارث علی ۱۲

نائره حرفی ست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو
پسر دستمش نیاز و دوای جان که بنر دستمش خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست
تو پسر دستیمش دوای جان بده اکنون که بنر دستیمش و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات ست
چراکه بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود۔

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان بهار عنوان بآبیاری فضل و عنایت نخلبند چار چمن جهان و اهتزاز
نسیم لطف و تایید باغبان حدیقه کن فکان این گلستان همیشه بهار و گلشن بی خار یعنی
کتاب لاجواب و رساله نایاب رشک بوستان نوبهار مسمی چهار گلزار در بیان
قواعد فارسی که در حقیقت گلشنی ست بی نظیر بنظر افادهٔ عام و نفع تام
در مطبع اقبال مطلع جناب منشی نولکشور صاحب
بمقام کانپور ماه اگست ۱۸۸۴ع مطابق
ماه شوال ۱۳۰۱ هجری
حلیهٔ انطباع پوشید
فقط

به حسن توفیق عشق آفرین بلبل زار با عروس رنگین گل تازه سال

درین زمان عشرت توامان فسانهٔ عدیم المثال که هر قطره‌اش دُرّ یتیم بحر کمال است اعنی نسخه

حسن و عشق

من تصنیفات دبیر عطارد مثال سخنور شوخ طبع نازک خیال بلبل

که در عهد سلطنت محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در لطائف و ظرائف وحید العصر فرید الدهر بود

در مطبع مجمع فضل و کمال منشی نولکشور بار سوم طبع شد

قوله سیه مست
یعنی بسیار سیه تخفیف
سیاه از خود بی خبر را هم گویند و لفظ سیه
مناسب قلم است و عشق با لکسر العشق بالفتح از حد
گذشتن دوستی یعنی هر دو بیت آنکه از اثر بیان حدیث عشق تیز
زبانم همچو شمع حاصل گردید از تحریر کلماتش قلم بسیار مست شد یعنی تقریر و تحریرم
در بیان کلمات عشق بسیار کامل آمد حالا هر جا که عاشقی هست عشقی مستفاد و متفرع
از عشق هست و نیز عشق بمعنی سلام هم مستعمل شده وحشی گوید ز من عشقی بگو دلخستگان عشق
وحشی + که یار اکرده ام زنجیر و از دار الشفا رفتم + یعنی هر جا که عاشقی هست سلامم باد برسد که من هم از زمرهٔ ایشانم

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر بجای زیب بیانم حسن بیانم گفتی از جهت براعت استهلال مشعر شعر حسن و بالا یافتی

حدیث عشق شد زیب بیانم	چو شمع افتاد آتش بر زبانم
قلم از جوش این می شد سیه مست	ز من عشقی بهر جا عاشقی هست

عرائس ابکار معانی را با ختان الفاظ روشن بیانی بدین گونه عقد مواصلت منعقد میگردد که چون قاضی قضا چار خط عناصر نوشته تزویج جسم و جان فتوی داد و روح مجرد بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء میل مناکحت با عروس تن کرد بمقتضای ونفخت فیه من روحی قدم بحجلهٔ لقد کرمنا بنی آدم نهاد بموجب زین للناس حب

۲

الشهوات من النساء والبنین هر یک از نوباوگان گلشن شباب را

خار خار گلچیدن از چمن تناکح در غنچه دل بهم رسید علی الخصوص عشق را

که خلف الصدق جنون ست چه ساز و آن که عشق بر عنفوان جوانی

بود در آن نوبهار عمر چهره از اشک ارغوانی بجای سبزه خط غبار خاطر

از رویش آشکار و در عین نشو و نما چون بید مجنون ترقی معکوس گرفتار

بحد بلوغ رسیده بستر خواب بی خوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی

اشک بساط گلفروشان کرد لیکن بفحوای و اذا بلغ الاطفال

منکم الحلم فلیستاذنوا هنوز بی اذن راه بخلوت خانه دلها

نبرده هوای کدخدائی و هوس دامادی در سرش افتاد و معلم شوق درس

الرجال قوامون علی النساء بیادش داد مشاطه نظاره را نقد روان

اشک در دامن تحیت بمژده آنکه عروسی بهم رساند و این آتش یاقوت

بیقراری را بآب گوهر دندان خندان عیش فرونشاند پس از مدتی

مشاطه نظاره را که چون آه مشتاقان گرم روی میکرد ماننده رشته عقد

گوهر هر لحظه سر از جای بر میآورد بر سر کوی حسن که پیش طاق از

محراب ابروست گذر افتاد بمؤدای و اتوا البیوت من ابوابها

از در کشاده پیشانی قدم بدرون نهاد مثنوی

چه دید آنجا نگاری شوخ و طناز — همه عشوه همه غمزه همه ناز

لطافت جلوه آرای بر و دوش — زلال نازکی در موج آغوش

خمار آلوده چشم مست و بیمار — در آورده بگردش جام سرشار

کشیده بر فراز چشم ابرو — چو آن مدی که پیدا شد بر آهو

نگه در صید مرغ دل چو شهباز — برآورده ز مژگان بال پرواز

لبی چون مصحف یاقوت خوشحرف — شده از رنگ پانش مد شنجرف

مصور چون کشید آن چهره تمثال — بکنج لب گذارد نقطه خال

نهد این نقطه بهر آن نشانه — که شکر ارم دهانی هست یا نه

بزیبائی مسی مالیده دندان — چو انجم در شب تیره نمایان

سیاهیهای دندان از تبسم — شده در دیده آئینه مردم

چو سنجیدی بعنبر خضر گیسو — نمی بودی تفاوت یکسر مو

درخشان ساعدی چون شعله طور — کفی چون پنجه خورشید پر نور

جزان پستان که بخشد نور دیده — حباب از آب آئینه که دیده

زنافش ماه را شرمندگی بود — اگر گرداب آب زندگی بود

بگرد این سخن پروانه سانم	که شمع ساق زد آتش بجانم
سخن چون گرم شد در اصل مطلب	صدف را شد گهر تجباله لب
قلم پرزور اما چون زند دم	دو انگشت از ید قدرت شده خم
باین شیرازه خوبی که دانی	نشسته بر سریر کامرانی

مَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ وَجْهِهَا مَنْبَتُ الدُّرِّ فِي فَمِهَا مَلْقَطُ الْوَرْدِ فِي خَدِّهَا مَغْرِسُ الْغُصْنِ فِي قَدِّهَا مَبْدَأُ اللَّيْلِ فِي شَعْرِهَا تَكَادُ الْعُيُونُ تَأْكُلُهَا وَالْقُلُوبُ تَشْرَبُهَا

القصه حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینه محو گشته پشت بدیوار حیرت گذاشت اما چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام هوشش رسیده از بیخودی بحال آمد بحکم فَانْكِحُوا هُنَّ بِإِذْنِ اَهْلِهِنَّ بخدمت ملاحت بانو که حسن و روح اوست متوجه گردیده پنجه مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و بزبان حال چشم پوشی از روی کار برداشت و گفت ای در حریم هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بانوی پرده نشین و در حرم سرای صَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ خاتون بهترین برای مهر انجلا بیت

۵

پوشیده نماند که عشق را آتش شوق حسن جانان در دل گرفته که دل از کار

و کار از دست و دست بچاک دامن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی

تعلق خسرو و شیرین عراق و گرفتاری مجنون بلیلی حجاز و میان محمود و ایاز ناز

و نیاز شعبه ایست از کار او و صفیر بلبل روزی در حصار بر گلزار که غوغا

در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق انداخته اگر رست ابری گوشه ایست

از نالهای زار او و سوز گداز سمندر در فراق آذر شراره ایست که از آتش شوق

او جسته و طوق قمری در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او

بسته ازین که پروانه را از سرگشتگی او نصیبی رسیده پروا ندارد که در هوای

شمع شمع شهرتش چسپان شعله کشیده و همچنین که از آفتاب معشوق پر

او پرتوی دیده در میدان محبت حرباء حرب آور تیغ آفتاب گردیده گمان مبر

که چنین دامادی باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد بی اندیشه

قبول کن که نسبت خوب ست خدا راست آرد ملاحت با نواز این سخن

شور برداشت که این گفتگوی بمزه اگر از روی جد است خود را رنجه مکن

و اگر بطریق هزل است کمتر گو و ما را شکنجه مکن که گفته اند الهزل

فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمک دارد

در کلام مانند نمک در طعام یعنی اندکی باید چون نمک در طعام و اگر زیاده شود

هوا و هوس کشاهزادگان ملک دولتند بجو استگاری حسن آمدند

چندان دورباش از خیل فرزگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب

نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان است و رونما

دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمه حیات دست نشوید بیک نظاره عمر ابد

نیابد و هر که اول بکام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشته حبل المتین

اعتقاد نتابد هر آیینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون بی سر و پای

هرزه درائی دشت پیمائی خود رائی پرده دری کوچه گردی رنگ زردی

آه سردی بیچاره غریبی بیماری بی طبیبی بی صبر ناشکیبی از بال بی نصیبی

شراب خور میکده جگر خونی و قمار باز قابخانه بخت واژونی خان بر باد

داده سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف

قوتی و قوی ضعفی بی شغفی تمام لهفی بجو استگاری بر خاسته و بسر مایه یگانگی

بساط آرزو آراسته لائق بجمال و منیت که با بیخودی بی سر و سامانی آتی

پریشانی پشیمانی نادانی بی نام و نشانی وصلت نماید که خالق کلام و لکو

یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما کفایت میسر نیاید اب الایت

که جبال خیال چنین کدخدائی بر بال طوطی بال نه بندد و شکر مقال معجز اشتمال

جمع جبل یعنی رسن ۱۲

وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ نِکَاحًا حَتَّی یُغْنِیَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ تلخی صبر بسند دوگند پاکدامنی یوسف شمیم وَاِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ که هرچند زلیخای تمنا گریبان دریدنش بدامن وصال یوسف نرسید و چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت دود گریبان آغوش لیلی بچنگش نفتید

مثنوی

بگو کای عشق با این ناقبولی
ترا بهتر بود ترک فضولی

گلی با خارکی پیوند گیرد
هما با جغد چون الفت پذیرد

گشاید غنچه را باد سحرگاه
سمومی را که در گلشن دهد راه

مزاج حسن نازک آنچنان است
که بوی گل برو بار گران است

کرا یارا که بگذارد قدم پیش
که این آهو رمد از سایهٔ خویش

بود صیاد غمزه گرچه بی‌باک
نه بندد صید لاغر بر فتراک

اسیر زلف گشتن نیست آسان
مبین بازی چنین خواب پریشان

منه در راه کام خویشتن گام
که عاشق نشنود از کام جز نام

بسی دورست اجابت از دعایت
ندارد رنگ امکان مدعایت

چون نظارهٔ بیچاره جواب صاف چو اب و بغمزه هیچو جواب از بلاغت بانو نشنید

شنید لسان سلیه سنبل پریشان گشته از هم پاشید اما باز خود را بذوق دیدن
آن گل در رنگ غنچه جمع کرد و از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد غزل

از حرف تلخ آن لب شد محو مستی ما
با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما

بیخود چو شیشه می بریم سر بسجده
شد موج باده محراب از حق پرستی ما

چون غنچه فشرده ام مشت حالی
و ز تنگ کرد ما را این تنگدستی ما

عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست
پیش گهر شناسان عزّ است پستی ما

تیر دعا گذارست از هفت جوشن چرخ
ای سنگدل حذر کن از صاف شستی ما

ما همچو گل ورقی در گلشن جهانیم
کی اعتبار باشد بر رنگ هستی ما

عالی چو خار نگرفت بیهوده دامن کس
آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

آنگاه نگاه از حسرت گل رخسار گلاب اشکی بر روی بیخودی پاشید و زبان را
چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر شیرین سخنی پیچید که عمر لفت انز
طول امل دراز تر باد و برق کرشمه از آتش عشق جانگداز تر که فیهن
فاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
صفت سکان حور آشیان تست و گویا که ان الله اصطفیک
وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین وصف تابان جمالت

نشان تو آری در خوبی حسن چه سخن شعر مصدر اشتقاق هر خوبست
گرچه یوسف ولیک یعقوبست عالی النسبی که شجره اش چون شاخ و برگ
انشا و خبر گیر دهمان نورست که از فروغش گلهای موجودات
رنگ تماشا پذیرد زهی جوش بهار نیرنگی که گل خود روی حقیقت
یاسمن ار تجلی را به نکهت بیخودی عطر آگین سازد که خر موسی صعقا
وهرگاه دانه نقطه کن در چمن امکان وباند گلستان مجاز لاله زار از کف د
نظارگیان جلوه هر که فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن
بیت نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند خون
لیکن از مدهوشان باده هوش وجوان نجتان خدمت پیر میفروش که
صاف انصاف کشیده در درد چشیده لب جام سخن را بجام لب
رسانیده اند و مستان نشاه هر دو نشاه که پیمانه عمر لبالب در طلب گردانیده اند
برنگی که قدح قدح خالی شد و زبان جرح زلالی ساکت زلالی السباغ گوش
کن و گوش ساغر بمال که چنانچه حسن خلاصه اعیان ست عشق نیز نقاوه
اکوان اگر او جان جهانست این جهان جان بین که هر دو دیده بینند و گوش
کن که هر دو گوشواره آفرینش نسبت هر دو تشریف لائق ست و صلت

هردو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست بای الجهات الطیبات للطیبین

والطیبون للطیبات و آنکه تاج فصاحت بسر سخن نهادی و پیرایه تقریر را

بپیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس اخیال این دولت

در سر ست و دل سوخته را چنین طمع خام کجا در خور این خاکسار افتادگی

عجز و نیاز را چه جرات که گرد جوابی از و خیزد و مباد اغباری بر خاطر نشیند

و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو ستیزه نشود که توفیق طپیدنی نیافت

بساط حیات بر چیند اما از انجا که بنشور امیدواری بطغرای اعزای لا

تیاسوا من روح الله مغنون ست و سجل رجا بختام ادعونی استجب لکم

مزین ست مصراع در مذهب عشق ناامیدی کفرست بخوانم

بیتی چند خالی شنو سخن عالی مثنوی

یکی گفتا بفرهاد هنرمند — که این جان کندن بیهوده تا چند

ز شیرین بخت شورت دور دارد — که خسرو هم زر و هم زور دارد

چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ — کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ

فزود از حرف سختش درد و اندوه — بخود پیچید چون آواز در کوه

زد آتش خون روان شد لاله لاله — جوابش داد یک حرف و دو ناله

بگفت ای تندخوی تلخ گفتار
برو در عشق شیرین نیم بیزار

خیالش در دل غم پیشه دارم
فسون سازم پری در شیشه دارم

نه تنها در رهش بازم دل و دین
فدای این شیرین جان این شیرین

تو بنمائی بنومیدی مرا راه
چه شد لا تقنطوا من رحمة الله

من این حرف ترا ای خصم امید
بدل بسیار گفتم هیچ نشنید

اگر بر سر ببندد عشق زنار
سلیمانی کند در ملک بیدار

چه آرد عذر خسرو بر شه حسن
گدائی میکند بر درگه حسن

گدائی ورزی یکروزه باشد
که چشمش کاسه دریوزه باشد

بسوز عشق شاهان را چه کارست
که سنگ لعل خالی از شرارست

ز درد عشق شه بیگانه باشد
که جای گنج در ویرانه باشد

تکلف گرچه دارد شمع کافور
بود نور خدائی شعله طور

چو شمع از آتش دل برگرفتم
برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ای نسق آرای حجله لطافت و ای جامه زیب حله نظافت اینمعنی را دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان مملکت و لتند لیکن در جلالت نسب و نبالت حسب بعشق نرسند چه عشق از جانب پدر معرفت

مرادف جلالت ۱۲

معرفت زاده است که بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق

محبوب بارگاه احدیت ست و از طرف ما در محبت نو زاده است که بایمای ان کنتم

تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت ست

و سیادتش بحجت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

مبرهن و شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی مبین عزیز

انسان این امانت را برداشت تا بطفیل این گرانمایه گوهر تا ظلمت

ظلم و افلاس جهل بر آمد غافل نشاغل بنکته اکثر اهل الجنة بله

ابله میباشد اگرچه بناز و نعیم به بهشت در آید روشن ست که از شمع حسن خبر

بروانه عشق کسی پروانه دارد حلاوتی که فی آرد با تهی مغز هیچ

نیاز دیس این درویش ظاهر و غنی باطن را بدا مادی اگر برداری از

قبول حسن قبول باید و دختر بی شوهر چون آئینه بی صیقل بگذار

که ناز را نیاز باید صدق الله عز و جل هن لباس لکم و انتم

لباس لهن پس ملاحت بانو بسته لب را نمک سود تبسم ساخته گفت

مطلب مطالب نو ده از بس تکرار مردم مطلب شد لیکن واضح و اصح این است

من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج و لج اے

نظاره چون تجدی بجدی که ندارم چاره بیار سبحه از اشک برای
استخاره نظاره بزبان اشارت گفت **بیت** هر چند عشق را بجز

از گریه چاره نیست — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

بهر حال اگر فال کشائی جهت تسلی خاطر سیپاره دل که همه سوره اخلاص ست حاضر
الا بذکر الله تطمئن القلوب القصه برای نسبت و پیوند حسن و عشق
فال دیدند و بعد از شمردن صفحات الفت و جلالات وحدت بکریمه
سیجعل لهم الرحمن ودا رسید لاجرم عزم جازم شد و اجابت لازم

ابیات

نگه از خرمی چون گل شگفته — بجست از جای خود در چشم گفته
غلط می شد ز شوقش راه دیده — چون نادیده‌ای گنج دیده
بجلدوی طرب کز آن خبر داشت — ز سر دستار عقل از عشق بر داشت

عشق مانند سپند از آتش بیقراری برجسته آرامگاه بی آرامی شوق
دو دید که ای منجم افلاک بلند خیالی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب
تمنای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در تقویم لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی از تثلیث مهر
و مشتری اختیار افتاد و غره مهر به خجستگی و فرخندگی قرار گرفت و

دو قرار از دل گرفت چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم خلاص
گشته از خانهٔ وبال غصه بر آید و آفتاب امید از کسوف فراق رهائی یافته
به بیت الشرف وصال در آید پس انگاه در زایچهٔ طالع عشق نگاه کرد
روشن شد که در جداول الضالات کلی مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم ست و در اوتاد طالع مولود حسن نظر
افگند مطالعه آمد که تاویل انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم ست ابیات

چه می پرسی برای وصل ساعت	ازین بهتر چه می باشد سعادت
جدائی را روا باشد علامت	چو مه شق شد قیامت شد قیامت

راویان بوی گل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل پشیر چمن
رنگین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت مقرر شد
عشق خویشان و یاران خود را یعنی حسرت و بی اعتباری و ناکامی و
بی سرانجامی را برای سرانجام ساچق طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده
به تهیهٔ مصالح و حوائج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فرض و تقدیر کارخانه
تنخیله کارها ساختند هر یک آنچه داشت برسم طبق بران بر طبق اخلاص

کشید از جمله سامان آنکه مینا شیشه دلی را بگلاب اشک و تیل حیرت بانی

و زعفران زر رخساری و معصفر خون جگر پر کردند و از کاغذ الوان

متلون مزاجی بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ یعنی لاله داغدار

و نرگس دوخته نگاهی و نافرمان فرمان برداری و چنپای شکسته رنگی بر

روی کار آوردند و قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس بخت و عطار نکهت

عبیر غبار خاطر از سر پرده دل بخت برای سراپای عروس

زربفت طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه بافتین مژگان

منسوج بود مهیا نمودند و بلب اظهار کشودند که عاشقی بچه حال باید و

بیرهای پان که سپاری از جان سپاری و چونه از دل سوختگی و ابریشم

از رشتهای آه باشنده تنبولی بی برگی فراهم نمودند و هارها از گل یاسمن

امید مرتب کردند و حنای خوش رنگ آرزومندی بدست آوردند

انواع زیورها که از سیم تمام عیار سفید بختی ساخته بودند بطلای خالص

یکرنگی ملمع کردند و بعضی را از ان بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و

گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای درد انگیز که بیاد مرغوله زلف

آوازرا تحریر میدادند و رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل

بسماع آمده بودند و قرم در راه اختصاص می نهادند و بترنم این غزل شعلهٔ آواز
می افروختند و از گرمی هنگامهٔ خانهٔ مان صبر و طاقت را می سوختند

ابیات وقت سور و شب سور است ای همگنان عشرت کنید هر کجا باشد
نشاطی صرف این صحبت کنید بوی گلزار وصال از نشاه می بهتر است
غنچهٔ مینای دل را پر ز نکهت کنید جوش گل نزدیک شد وقت است
قدح نوشی رسید خار پند چشم غم و خون در دل حسرت کنید
بسته اند آیین بیاد حسن در شهر خیال خانه را ای مردم چشم از نگه
زینت کنید می رسد شادی باستقبال و از خود رفته عیش بعد از
مدتی مهمان شود عشرت کنید بزم خوشحالی ست اما جای عاشق
خالی است آه گر قاصد شود تکلیف این صحبت کنید

رفتن سپاهی عشق بخانهٔ حسن در آن هنگام خجسته انجام که سپاهی عشق بجانب عشق
رفته درجهٔ پذیرائی یافت و پنجهٔ آفتاب حسن بر زر بخشی تمام از شرق سر انجام
تافت چاوشان اشاره و ابرو ندای حی علی العیش در دادند که در شهرستان
ناز هر قدر هنرمندان باشند در کارخانهٔ شادمانی جمع آیند و در ترتیب
اسباب حنابندی از دستی که باید و نحوی که شاید دقیقهٔ فرو گذاشت نکنند

سراج اللغات

چنانکه جای انگشت نباشد و کسی بناخن جرح نخراشد استا مستر قناد
چندان قند شکر خند ریخت که مصریان بداندیشکر انگشت حیرت گزید
و بهزار رعنای شمعای از موم کافوری تم اندامی آنقدر نخل موزون بجلوه
در آورد که سرو آزاد از طوق فاخته حلقه بندگی در گوش کشید گرم دار و اختلاط
گرم از ورق طلای رق جمال گرفتند و نارجیل پستان از پرتو مهتاب غبغب
بورق نقره پیچیدند گلاب آبرو و حنای سرخ روئی و رومال زرتار نگاه
مهیا کردند و گل و پان غمزه و عشوه هر قدر که در باغ کرشمه بود چیدند از کاغذ
حریر پرده چشم تماشائیان که عکس رخسار و لعل بناگوش و چشم در ان افتاده بود
شکل لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس آماده فرمودند و فانوسهای خیال که شمع جمال
در ان روشن بود از طاق سینه صافی مرتب ساختند مطربان ناز از موسیقار
مژگان و دایره حلقه زلف آهنگ قانون عاشق نوازی ساز کرده مضراب
ناخن بر دل بی تر تار جان می زدند و این غزل می سرودند غزل

امشب این مجلس رنگین حنابند است
خوی گفت تهنیت که صد چند است

روی گل که ببینید شگفته است ز شوق
لب هر غنچه که باشد طرب خند است

نگه از چشم برآمد بتماشا بشتاب
خانه بر هر که بود خانه نشین بند است

از غم اینکه ازین فیض چرا محروم است	دل زاهد شکند گر همه از سنگ است
مست انجام گل عیش شعاعی بلبل شوق	هر که بیخود شود از شب خردمند است
عالی از رشک سرانگشت حنابستهٔ یار	لب حسرت چه گزد غنچه که بی خنده است

بعد ازان که جشن حنابندی رنگ موسم گل شگفتگی گذشت و عناب باغ بهشت بمشابهت سرانگشت عروس انگشت نما گشت شب دیگر که بموجب انا زینا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب حجلهٔ فلک را آذین وباقمر عقد پروین بستند و از طرفین بسامان سور پرداختند و مشعلهای نور دیده و فانوسهای خیال و آتش بازی شوق و مطربان هاهای و هوی مستانه چندانکه در وقت آباد تصور تجدد خاص ساختند از یکجانب عشق و مستانه سرگردانی و طرهٔ پریشان دماغی و قبای اطلس ساده‌لوحی و کمربند دلبستگی و پیرایهٔ بیسروپائی پوشیده و بسهرهٔ شوریدگی و جیغهٔ سربازی سرفرازی یافته بر توسن بی لجام بیخودی سوار شده خویشان نسبی و سببی همگی همراه شده تا بجلوه‌گاه حسن در آمد نظر سلطان نگاه راجه حسرت سنگه آه جان نثار خان اخلاص میرزا همدم اختصاص محب الله صحبت پهلوان دلاور جرات ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقرار میرزا مستمند نیاز سمند بیگ سوز و گداز میر محوی حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حسرت

ویرشانی حاجی قربان جان فشانی میان آسیں و دانا ظرافت و اتحاد میں
طالب شوق متهر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم حاذق لاعلاجی و
از جانب اجانب نیز جمع شده بودند میر جنگی مازندرانی تاجر بیگ بربر
سید شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح استرابادی ب الغزن
افغان خواجه مخمل کشمیری ملا محمد امامی گیلانی مشتاق بیگ افی بک اعتماد ختائی
اصفهانی اشنا هندو فرنگی میان کالی هندوستانی عبد الجنه رومی مرزا المهو
هندوستان دیوث بیگ یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر
اردبیلی خواجه شیر الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی پهلوان جعفر
کاشی آقا بلنج قزلباش شیخ سنی جافی شیعه بیگ سبزواری نصر الله طو
مغرور داس اجپوت جمله ازین عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق
ببارگاه گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات تعالی الله عجب

بارگاهی نگه با باغ رضوان کوچه رائی | برهمن سجده میگردش با مسجد
غلط شد شمع عمر بوان بخورشید | مگر از هر دو پیر چرخ انجا
نهاد عینک آنجهر تماشا | زسیرش طاق شد طاقت احباب
که جفت طاق ابرو بود محراب | در دیوار قصر خلد آیین تجلی زار

تجلی زار فانوس بلورین

گلستان کرده جا را بر جهان تنگ
چو باغ آرزو بشگفت صد رنگ

ز رشک غنچهای دل که شد باز
بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز

درخشش گل العرق اوج میزد
ز هر برگش انا الحق موج میزد

چه می سنجی بنخل قد یارش
بجو بیها گرو بر دست بارش

ز عناب لب و از نار پستان
ترنج غبغب و سیب زنخدان

بگو شفتالو از نخلش کسی چید
که آب اندر دهان بوسه گردید

ارم بر عندلیبانش قفس بود
ز شوقش بیضهٔ بلبل جرس بود

ز آب جدولی کین باغ رسته
خضر از آب حیوان دست شسته

خوی خجلت ز خوشش آب کوثر
ز غم چیده برخود آب گوهر

نم فیض سحاب زندگی داد
ز سطر موج خط بندگی داد

بجوشد روح از فوارهٔ او
که دل شد آب از نظارهٔ او

ز رشک او در آتش شعلهٔ طور
گریبان در بیاض گردن حور

زمین آن نه خاک این جهان ست
تفاوت از زمین تا آسمان ست

اگر زین خاک آدم داشت خلقت
نمی بودی بجانش هیچ حاجت

الحاصل در آن خانهٔ سعادت آستانه

ای اگر آدم علیه السلام از خاک این باغ مخلوق میشد او را هیچ حاجت بجان نبودی زیرا که خوشش جان است و نوبت نفخت فیه من روحی نمی رسید ۱۲

آنکه غمزه وعشوه با ناز وکرشمه نگاه دیده با دیده عاشق دیدار معشوق ظاهر ساخته‌ای دانمود وبرین قیاس ست معنی نقره کلاه حقه آمو که محمد شمس الدین سلمه

٢٢

فراش زینت بساط نشاط وعشرت گسترده وناز بالش استغنا در تکیه گاه ناز ونعیم
آورده عشق بر مسند مخمل نیخوابی چون سخن دلنشین بر کرسی نشست وآه
حسرت از دل همچو غوغای ستخیز برخاست بانوهای مهمان نواز که از جانب حسن
مجلس آرا بودند بکمال دل نوازی وخاطر داری نظم ونسق محفل نمودند ناز پرور خانم
غمزه ودلربا خاتون عشوه وزیور بانو آرایش وبوبوی روح افزای خوشبوی
وبی بی مسی گجراتی وآپا سرمه اصفهانی وپیچه وسمه کابلی ودایه گلگونه
کشمیری وماماهی غازه فرنگی پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لبان
ساخته بعشق نوشانیدند واز چشم پرخمار معشوق جام شراب بادهٔ مدهوشی
بگردش در آورده گرگ حسرت مستی بوسه بچشانیدند تماشای خال مستی
نظارگیان را از باده زیاده میکرد که یُسقَونَ مِن رَحیقٍ مَختومٍ خِتامُهُ
مسکٌ ازین قبیل ست مزهٔ عناب لب ونارنج غبغب وسیب
زنخدان ونار پستان کام آرزو را چاشنی بچشیدند که وفاکهةٍ
کثیرةٍ لا مقطوعةٍ ولا ممنوعةٍ ازین تاویل ست مطرب
غمزه پیش رو عشوه از دو تار نگاه وطنبور کاسه چشم که مدتی گوشمال
هجر دیده بود در شهنای ناز کوک نموده از هر گوشه نغمه دیدار بنی

دور از مخالفت بر طبع راست فهم پرده داران مقام خاص از بزرگ و کوچک ظاهر ساخت و بانگشتان لبسته نگار قانون عشاق نواز ساز کرده بی نوایان فراق را که زیر بار ثقیل غم و الم چون چنگ خم شده بودند از دائرهٔ مجیر حیرت زدگان خارج نموده باهنگ دلبری بسارنگ معشوقی نواخت زمزمه باین غزل بود ابیات

گلزار و می و نغمه و یار است ببینید	دیوانه دلان جوشش بهار است ببینید
آن حسن ادائیکه نهانست بفهمید	پیدا همه از نقش و نگار است ببینید
تا چند بگوئید که ما حسن ندیدیم	امشب که شب بوس و کنار است ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن	هر برگ گلی آینه وار است ببینید
یارب چه در منحبت بخاکی که شد آدم	زین گرد و نما باغ چه سوار است ببینید
عالی بمس قلب اکسیر محبت	نقد سخنش را چه عیار است ببینید

سفرچی لذت خوانِ الوانِ نعمت بنوعی آراست که رسمِ حسرت از جهان برخاست فرد

چو نقش و سخن خوانی آرا مهیا در و هر چه دل خواسته

بیت

اگر نقش توصیفش آشنائی قم کرد و سخن استخوان قلم مغز سخن گردد خوان اشتها نمک ورگان جوع را صلا میزد و لکم فیها ما تشتهی انفسکم

ہر مخلوق و مرزوق داشته و نعمتی هستم که پاداش و سپاس من مراد نیست ۱۲

ولکم فیها ما تدعون وشیلانجی رغبت وظیفه خواران گرسنگی

ندا میکرد که کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون نخست بنان بانگی

رسید که بکمال خوبیش قوم موسی دست تبدیل حطه بحنطه عذریست دلکش واشک

سیاه دانه اش خال رخسار خوبان سپندی بر آتش خمیرش جوهر روح باب زندگی

سرشته مصداق نور علی نور آتش از غیرت لطافتش آب گشته وفار التنور

شعر خوبیش از حد بیان بیرون	نمکین تر ز حسن گندم گون باعی
نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست	بر سفرهٔ خسرو و قباد و جم نیست
این گندم از بهشت یکجو کم نیست	آدم نادم اگر بود آدم نیست رباعی
کس سفرهٔ اینچنین نانک شد	از مائدهٔ بهشت گر خوان نگشد
هر کس که دو نان نداشته باشد ز تقسیم	هرگز بجهان منت دو نان نکشد

خورشید رغیف چون از فلک خوان طلوع نمود آفتاب از خجلت نقاب سحاب بر رو
انداخت و قرص پنیر وقتیکه از افق سفره نمایان شده ماه از غم انفعال قالب
تهی ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر مما یشتهون با قلم استخوان
می نگاشت و گاه دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پلاو را هر برنجی
زبانی گشته انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء

جزاء نیست که طعام می دهیم شما را برای ذات خدا نمی طلبیم از شما مزد و ۱۲

ولا شکوری بگوش حاضران میرسانند نغز از بهر گی لب کشته فلیعبدوا رب

هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف میخوانند

و آتش ما هیچه که آب حیات و عمر دراز داد بخضر برابری میکرد و خشکه سد رمق

مینمود و لاف سکندری میزد و شکم پرستان دار الجهاد فاقه را که زخم گرسنگی از جاده

شده بودند هریسه مرهم میشد کشتیبانان کشکول کشک را مجداف چمچه بساحل مراد

می آوردند و اوانی حلوا و مربا موصوف بذا انهار من عسل مصفی و ظروف

سرکه و چار مغز و به تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا گسیکه مزه بری

انی بری من المشرکین خوانده شریک را از خوردن باز داشت و هر که لذت

براءت یافت براءة من الله گفته توبه از سیر شدن کرد کاسه شیر را در رضاعی

لبنا خالصا سائغا و پیاله ماست پسر خوانده و انهار من لبن لم یتغیر طعمه

گشادن ستارخوان بهمگنان ظاهر ساخت که معنی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء

چیست لیپندان نعمت شناخت که والله یرزق من یشاء بغیر حساب در شان کیست

اگر بهارا استخوان از آن مائده سر افاده که مصداق اللهم ربنا انزل علینا مائدة

من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا رسید سایه اش سعادت از

نجات قوم موسی از لذتش اگر بهره نبوده فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت

الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها گفتن چه القصه در

مجلس سور جنت ظهور که عرضها کعرض السماء والارض بود چنان جشنی آراسته شد که

فلک را بنقوش انجم جمرات آتش غیرت گردید اگر نه کهکشانش در زنجیر میدید آخود را

دیوانه وار بر زمین میزد زمین از شادمانی اینکه چنین سرایافته چندان خویش بالید که از ابا

اگر جهان دیگر پدید آمدی شد تعجب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری بنظر وقت

شناسان کل امر مرهون باوقاتها رسید حسن مروت او کیل مهر وفا از رو کالت گواه گردا

بعد از تعیین کابین مبلغی از درهم تازه سکه داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقدار آن از نقد وان اشک که خرد

کامل عیار بمیزان تصور نسنجد پس از مقرر شدن چار شرط شرعی یکی آنکه عشق ایجنان نگاه

تندی بر حسن نکند که جای نگاه بر رخساره لطافت آثارش نماید دوم آنکه بمقداری کباب

دل و پرکاله جگر مهیا کند که غمزه خونخوار صرف نفقه و کسوت میکرده باشد سوم آنکه سفر

از خود در فتنش چندان دور نباشد که قاصد آه و ناله اش نرسد چهارم آنکه بغیر از خیال یار

دل بجای دیگر نه بندد جذبه محبت قاضی شده بر مسند صدق در صفه صفا نشست و

عقد حسن و عشق چون عقد گوهر لبت هر دو بوصل هم رسیدند در آئینه دل وی یکدیگر دیدند

منظم

وصل حسن و عشق چون شد ای خدا	تمام شد	این دو را هرگز مکن از هم جدا
هیچ عاشق دور از جانان مباد		چون من بیچاره در هجران مباد

بہ یمن فیض چمن آرای گلستان سخن فوکان درین ولا نسخہ

فرہنگے زیبا کہ در آئینہ الفاظش پرتو معانی لغوی و اصطلاحی بوستان سعدی جلوہ کنانست نامش

فرہنگ بوستان

صحیح

از تالیف صدر نشین انجمن علم و فن شیوا زبان ادادان سخن جناب سید ابن حسن مغفور منتخب مستعمدان مطبع

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین بہ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

عندلیب خامه در بوستان ستایش بهار آفرینی زمزمه پردازست که بسیرآبی ابر رحمتش چارچمن گیهان سرسبز و زیبا و از بهار رنگارنگ گلستانِ جهان باهتزاز فسائم انضائش شگفته و خندان رکعیت هزار داستان قلم در گلزار نعت گل نورس حدیقهٔ جاوید بهار رسالت نغمه سازست که گلشن دین مبین از هوای هدایتش باصد خرمی لبریز رنگ و انداز ازین پس هیچمیرز نابلد از کوچهٔ علم و فن بسرا پاتر دامن حیدابن حسن عفا ذنوبه انعفار ذوالمنن که از مدتی دراز (یعنی از سنه ۱۸۶۴ عیسوی تا سنه ۱۸۸۱ عیسوی) در ظل عواطف مربیانه قدردان علم و اهل علم منبع اخلاق و علم سر بوستان فتوت شمشاد ریاض مروت - دُر ثمین بحر نجابت - مهر منیر سپهر ریاست حق نیوش انصاف پسند صافی دل صاحب ضیا همت و حوصله ارجمند ذی جاه والا دستگاه نامی و نامور مشهور جناب مستطاب **منشی نول کشور صاحب** دام اقباله با عزاز روز به بسر می برم - اکنون که عمرم افزوده از شصت و پنج سالگی رسید بنظر پیرانه مهری لعنایت خاص امتحانه اند و گه بلاقید هر آنچه خدمتی از دست زبانم می برآید از راه ترحم خاوندانه بمعرض معارضه نمی افتد شکر نعمای اعزاز بخشی بیرون از حد قیاس ست که بجا آرم اندرین حالت خواستم که سوای انجام دهی کارهای متفرقهٔ مطبع اوقات خود را بقدر طاقت بسری رایگان ندهم و بکارے بسپارم بالجمله هنگامے که فرصت دست می دهد به تلفیق و تدوین کتابے اشتغال می دارم چنانچه فرهنگ سکندر نامه ست که قبل ازین به طبع رسیده و فی الحال همین فرهنگ **بوستان سعدی** را بمثابه که فرهنگ گلستان مؤلفه جنید عبدالله الموسوی ست ترتیب اما بینهما فرق بقدر هست که دران بریک معنی هر لفظ اکتفا کرده و درین بمعانی متعدده حسب گنجایش مقام آراسته و دیگر اینکه در آن عبارت نظم و نثر عربی را تقدیم جائز داشته که زیاده تر بود و درین اشعار و جزو اشعار عربی را با ترجمه موخر نمودم که کمتر بود لاریب در هیچ فرهنگ های قلیل الحجم کثیر النفع برای عامه معلمین و مدرسین و هم برای متعلمین و متحصلین مدارس سودمند بسیارست که با وجود بی توجه ردی مقصود می جنید و زحمت تلاش و تفحص حواشی و شروح نمی کشند و اندرین فرهنگ معانی مشکل و متعارفه هر لفظ را هم نوشته ام که هر کس بقدر استعداد غور فائده بردارد حالا وقت دعا خواستن ست و دست بدعا برداشتن خدایا تا دیرگاه مطبع را در سایه عنایات خویش کامیاب دارا و دمبدم کرمهٔ تازه دنیا طلبی از من خواب فراموش کن

باب الف ممدوده و مقصوره بترتیب حروف تهجی با رعایت حرف اوّل و ثانی

الف ممدوده

آب رازدیده پاک کردن از کنایه تسلی دادن و مهربانی کردن۔
آب بردن ۔ بردن رونق بردن
آب چشم ۔ اشک
آبگینه ۔ شیشه
آبق ۔ گریزان
آذر ۔ آتش و نار
آرامگاه جای راحت
آز ۔ طمع و حرص
آزمند ۔ صاحب حرص
آسیب ۔ صدمه و گزند
آستین افشاندن ۔ کنایه از عطا و بخشش کردن
آستر ۔ ضد ابره
آغوش ۔ کنار
آشتی ۔ صلح و مخالفت
آشفتن ۔ برهم و غضبناک شدن ۔
آفتاب بکوه رفتن کنایه از انتهای زندگانی و دولت کامرانی
آفاق ۔ گرداگرد ۔ عالم
آگندن پُر کردن
آلا ۔ جمع الانعمت و نکوئی
اماجگاه ۔ نشانه مراد شاه نشین
اماج هدف و نشانه
آوازه کنایه از شهرت
آهو ۔ عیب جانوری
آهیختن شمشیر از نیام کشیدن
آئین ۔ طرز عادت

الف مقصوره

ابلیس نا امید از رحمت خدا و نام شیطان
ابن السبیل ۔ کنایه از مسافر
ابوذر جمهر وجی نام شطرنج باز مکار و در فصاحت و بلاغت المثل
ابدال ۔ گروهی از اولیاء الله
ابرو بهم درکشیدن ناخوش شدن
اہل شتران جمعیکه واحد شتر نمود
اتابک ادب آموز و خطاب بادشاه شیراز
ادیم زمین ۔ روی زمین
ادراک دریافتن خبر غیر محسوس
ادهم ۔ اسپ سیاه رنگ
ادرار ۔ روزینه و وظیفه
ارمغان ۔ تحفه و سوغات
ارچه مخفف اگرچه حرف شرط متصله
آردبیل نام شهر از شهرهای آذربایجان و نام شهرے از آذربایجان
اردی بهشت نام ماه بهار
از پا در آمدن کنایه از افتادن
ازدحام ۔ هجوم و انبوهی آوردن
ازرق ۔ کبود نیلگون
اسرار ۔ رازها
اسپ راندن کردن قوائم و بریدن
اسیر ۔ بغارت گرفته شده
استخوان نام سلاحی زنگیان
اسفندیار نام پهلوان
استوار ۔ محکم ۔
استعانت ۔ مدد خواهی کردن
استار نام کتاب زرتشت
استیلا ۔ غالب شدن
اصل ۔ بیخ
اصم کر و ناشنوا
اعزاز عزت و رونق دادن
افسوس طنز و بازی و ظرافت و تمسخر
افطار ۔ روزه کشادن
افواه ۔ جمع فوه بمعنی دهن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل و فم بفتح فا و دهن لسان
اقصی ۔ اطراف و دورتر
اقلیدس نام کتاب کی بنام مصنف شهرت گرفته معنی کلید هندسه
اقبیل ۔ امالهٔ اقبال
اقطاع ۔ مراد جاگیر ۔
الوند نام کوهی بلند بنواحی همدان
الپ ارسلان املش الب ارسلان نام یکے از سلاطین سلجوقیه
الف ۔ هزار
التهاب شعله زن شدن آتش
املا ۔ باصطلاح بمعنی رسم الخط ای نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده
امل ۔ امید ۔
انجیل نام کتاب آسمانی که بر عیسیٰ نازل شد
انگه ۔ مخفف آنگاه آن وقت
اندام ۔ جسم و تن ۔
انگار ۔ بمعنی تصور کردن ۔
انبان ۔ خرجین ۔
انبار ۔ شریک و همتا
انگشت ۔ بر حرف نهادن عیب گیری کردن ۔
انگشت پیچیدن کنایه از شمار کردن
انبوب ۔ میان بند باهی نے

اندرز - نصیحت و پند
انار - ظرف آب -
انگشت کوچک یعنی خنصر
اوج - بلندی

اندر ان افگندن
اوباش - فرومایہ -
آوی بجای او
اہرمن - دیو و شیطان

ایست - امر ایستادن
ایوان - کاخ و دالان و سایبان
ایثار - داد و دہش
اینک - تصغیر این اسم اشارہ

ایزد - نام خدای تعالی
امین - امانت دار
ایدر - بمعنی اکنون
ایاب - بازگشت -

باب بای موحدہ تازی

بالا و پست - مراد آسمان و زمین
بالا و نشیب - آسمان و زمین
بالا - قد -
باز - جانوری شکاری
بال - بازو در مردم و شہپر در مرغ
بازارگان - خرید و فروخت کنندگان بازار
باج خراج
باختر - مغرب و ہم مشرق
بامدادان - مرد علیہ بامداد صبح
بارگاہ - جای بار دادن شاہان و نوعی از خیمہای سلاطین
بازپس - بدل واپس
باد دست - تہیدست
بازو کشادن - مستعد شدن
باری - برای قلت و بدل مستعمل
بادپای - کنایہ از سیر پای اسپ
بالوعہ - جای ریختن آب در کنار خانہ
بادسنج - بیہودہ گو

بابای کوہی - نام بزرگی کہ دائما کوہ نشین بود
بخیل - ممسک -
بخیہ بر روی کار افتادن کنایہ از فاش شدن راز
بدگہر - بد اصل -
بدر - سیاہ چہاردہ شبہ
بدزہرہ - ترسناک و کنایہ از بلبوس
بُد مخفف بود -
بدسگال
بدیع - نادر و نو پیدا
بذل - خرج و در یافتن
بذلہ - بمعنی لطیفہ
بری - پاک بے عیب
بر - کنار و بغل و سینہ و ثمر درخت و زن جوان و پستان آن
برنشست - سوار شد
برومند - کامیاب
برگشتہ - برہم و درہم شدہ

برشدن - بلند شدن
برہ - بچہ گوسپند
برگ - اسباب جمعیت و سامان
برخ - بارہ و حصہ و بہرہ
برخی - یعنی ماذکی مشہود بروزن فرچی بمعنی فدیہ و قربانی
برنا - جوان -
برجاس - نشانہ تیر و غیرہ
برروی کار - ظاہر
برزن - کوچہ -
بزرگی از سر و ان بغنج ظاہر کردن
بزیر علم آوردن و تصرف حکم آوردن
بسیج - ساختگی و قصد
بسی برنیامد کے آمدنی نگذشت
بسند - کافی -
بشیر - مژدہ دہندہ
بصیر - بنیاد داتا
بصرہ - نام شہرے از عراق
بضاعت - مال و اسباب

بط - مرغابی -
بغداد - در اصل باغ داد بود الصافگاہ نوشیروان حالا نام شہرے
بقال - در عام لغت عرب غلہ فروش و در شرع در اصل بمعنی ترہ فروش
بقعہ - جا و سرائے و خانہ -
بقراط - نام حکیمی جلیس سکندر
بکم - گنگ
بکف بر نہادن - سرف ذرا کردن
بلاغت - ایراد کلام مقتضائے مقام
بلیلانہ - امالہ بلالانہ مانند طالب
بیم - ترس و خوف
بم - تار سیطر ساز کہ آواز بلند دہد
بنگاہ - خیمہ -
بن - بیخ -
بنی فاطمہ - اولاد حضرت فاطمہ
بلہوس - بسیار ہوس
بول - شاشہ -
بوم - سرزمین -

بوالہوس - حریص و آرزومند
بہرہ - حصہ و نصیب
بہل - بگذار
بہ - بہی - سفرجل -
بہمن - نام اردشیر پسر
اسفندیار پادشاہ ایران

بہرام نام شاہ عراق
بہلول مرد خندان رود
بہ پیشہ اے قوم و نام عارفے
بہایم - چارپایان
بیداد - ستم و ظلم
بینوا مفلس و بی سامان

بی برگ - بے ساز سامان
بیوہ - زن شوہر صرف
بیماری رشتہ ہندی نارو
بیدق - پیادہ شطرنج
بیت المقدس نام
مسجدے در شام بنا کردہ

حضرت داؤد علیہ السلام
بیلک پیکان دو شاخہ تیر
بیل تیز پیکان تیر مانند
بیل - کہ آلہ آہنی سر پہن باشد
بیور دہ ہزار
بیژن نام پسر گیو پہلوان

باب بای فارسی

پایگاہ مرتبہ و قدرت
پاینده - دائم قائم
پاس - نگہبانی
پارسا - پرہیزگار
پایاب - ہندی تھاہ پایکی
پای از جا برون قدرت
و منزلت افگندن
پاسبان - چوکیدار
پام - مبدل فام رنگ
پالہنگ - مخفف پالاہنگ
ہندی باگڈور
پرنیان حریر دیبای چینی منقش

پرتاب کردن تیر انداختن تیر
پرتو - سایہ و نور
پرخاش - جنگ و خصومت
پردہ دریدن کنایہ از فاش کردن
پرویزن ہندی چھلنی
پریشیدہ مرادف پراگندہ
پزشک طبیب معالج چارپایان
پشت گس کنایہ از ذات
پشیز - پول و ریزہ تنگ از
زر و سیم و مس وغیرہ
پشت نمودن کنایہ از گریختن
پگاہ اول صبح -

پل صبر کہ بر رود ہا بندد
پلنگ - ہندی چیتا جانور
پلارک - شمشیر جوہر دار
پنجہ - مخفف پنجاہ
پوزش - عذر و معذرت
آوردن
پویہ - رفتار متوسط
پوینده تیز گام
پوشیدہ چشم کنایہ از نابینا
پوستین در دین عیب جوئی کردن
پوست کاویدن کنایہ
از افشاء راز کردن

پہن کردن - فراخ کردن
پے - مرادف قدم
پیر مرید شیخ با ارادت
پیرایہ - آرائش و زیور
پیکر - شکل و صورت -
پیکار - جنگ و جدال -
پیلتن - مرد قوی
پیمان عہد و شرط
پیشرو مقدمہ ہراول
پیلی توشہ دان جس میں برتن ہوں
پیغولہ - گوشہ
پیسی مرض داغ سفید

باب تای مثناۃ فوقانی

تاریخ - وقت
تائید - مدد کردن
تامل - فکر و بآخر کار اندیشیدن

تاجیک - عجمی غیر ترک
تاوان نقصان و قصور
غارت نمودن و دیگر را جدا کردن

تاریخ عمرو رای تاریخ عمرو
لیث بانی شیراز
تابوت - صندوق

تبسم خندہ و دندان نما
تبار خویشاوندان
تبر آلہ حرب -

تبریز - نام شهر بنای زبیده خاتون
تبجیل - تعظیم کردن
تتار - نام شهری از ترکستان
تتر - مخفف تتار
تحمل - بردباری کردن
تحول - حواله کردن بغیر
تدریج - آهستگی کردن
تربت - خاک تیر
ترک - نقیض تاجیک
تریاک - دوای دافع سم
ترش روی - مراد بدخلق
تره - دستنی که سبزه اش خورند
تراید - ترشح می کند
تسبیح - خدا را پاکی یاد کردن و سبحان الله گفتن
تشریف - در عرف بمعنی خلعت
تشنیع - سرزنش کردن

تصحیف - تبدیل با اختلاف لفظ
تضرع - زاری کردن
تطاول - دست درازی کردن
تظلم - فریاد کردن
تعنت - عیب جوئی و رنج دادن
تعلل - بهانه انگیختن
تغلق - نوعی از تیر بی کمان
تغابن - زیان
تفو - آب دهن
تفسیران - مراد وعظ
تف سینه - حرارت سینه
تفقد - مهربانی
تقلید - پیروی کردن
تکلف - رنج بر خود نهادن چیزی ظاهر کردن که در حقیقت نباشد
تکله - نام پادشاه سوم از

اتابکان - شیراز بن زنگی
تگاپوی - دوادوش آمد و شد
تلش - نام پادشاهی
تگ - دویدن قدم
تگرگ - ژاله
تل - ریگ پشته و توده خاک
تلف - رایگان
تلبیس - مکر و فریب
تمکین - بمعنی عزت مستعمل
تمتع - برخورداری یافتن
تمثال - صورت
تنگ ترکان - مراد ملک ترکان
تنگ نای - کوچه تنگ
تنعم - بناز پرورده شدن
تنگ دل - نرم دل
تنگدل -
توقیع - نامه را نشان کردن

تولی - دوستی کردن
تواضع - فروتنی
توفیق - مراد زیادت
توقع - امید داشتن
توفیر و توافیر عزت در
توفیر - افزونی
توبیخ - تنبیه
تهدید - سرزنش و زجر
تهمت - گمان و در فارسی بسکون ثانی
تهور - دلیری کردن
تهلیل - لا اله الا الله گفتن
تیه - بیابان
تیر دار - امان داده شده
تیماری - غمخواری
تیر ترکش ریختن -
تیر - نام ماه خزان

باب ثای مثلثه

ثریا - پروین و آن شش ستاره است متصل بهمدیگر بر فلک هشتم

ثری - خاک نمناک و زیر زمین هفتم
ثعبان - مار بزرگ و اژدها کوچک -

ثقب - بالضم سوراخها جمع ثقبه
ثمره - بار درخت و مال و زر و نتیجه

ثوابت - ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند

باب جیم تازی

جای انگشت نهادن - جای عیب و گرفتن

جاه - مرتبه

جاوید - جاویدان پاینده

جاده - راه گشاده

جان و هوش بو متحد بودن
جاسوس پوشیده خبر رسا
جام گیتی نما اینجا کنایه از دل
جدل - بحث و خصومت
جراح زخم دهنده
جرم گناه
جرم - جسم و جثه و تن
جره باز نر جانوری شکاری
جزائر جمع جزیره هندی ٹاپو
نام نبدو فی کلان

جسر پل آب
جسد تن و جسم
جعد موی مرغول
جفا گستر ستمگار ظالم
جفا پیشه ظالم
جفت خمیده و کج
جلال صفات باطنی
جلاب - بسیار گشنده
جل پوستوبان و موب
گل از هر درخت -

جمال - صفات ظاهری
جمیل - نیکو و حسین
جمشید نام شاه حکیم پیشه
جم همان جمشید
جنایت گناه
جور ظلم -
جولان دوانیدگی اسپ
جوزا نام برجی در پیکر
جو فروش گندم نما کنایه
از محل و دغا باز -

جوع گرسنگی
جوشن - نوعی از لباس جنگ
غیر زره سخت بمعنی زره نیز آمد
جوارح اعضای آدمی
جهان مبدل گیهان که
مخفف گیهان است
جهد - مشقت
جهول سخت نادان
جهود -
جیش - لشکر

باب جیم فارسی

چاشت طعام صبح
چاوش نقیب -
چاپلوسی خوشامد و چرب زبانی
چالش - خراش -
چرخ - هر چیز حرکت دوری
کننده مثل چرخ دولاب وغیره

چرده بمعنی رنگ مگر این لفظ
یا لفظ سیاه مستعمل رنگ د
پوست روے آدمی
چشم بر هم زدن - طرفة العین
چشم داشتن - امید داشتن
چشمار و - صورتیکه برائے دفع

چشم بد - برگشت زار سازند
چغد - بوم
چگل شهری از ترکستان حسن خیز
چمیدن - بناز خرامیدن
چنو - مخفف چون او -
چنبر - حلقه و دائرہ محیط

و مراد اینجا گرفتاری
چند لا بمعنی چندتا -
چوب مراد اینجا تیر
چوبک زدن - نقاره نواختن
چهر - مخفف چهره -
چه مخفف چاه

باب حای حطی

حامل وحی - کنایه از جبرئیل
حانوت - دکان
حالی - همانوقت
حاتم - نام مردی در سخاوت
و جوانمردی شهره آفاق

حبل - رسن
حبوب - جمع حب بمعنی دانه
حجاج - بن یوسف ثقفی
نام بادشاهے ستمگار
حجاج - جمع حاج حج کننده

حجاز نام زمینے در عربستان
مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها
درمیان نجد و تهامه
حجت - دلیل
حجیز اماله حجاز که مدینه

حدی - سرودی که شتربانان
مے سرایند و شتران بدان
مست مے شوند -
حد نهایت نهایت درجه کمال
حذر - ترس و اندیشه

حرف - عامله وکسب کردن
حروف - بالکسر صنعت
حریر - پارچه ابریشم بافت
حراق پارچه کنند که بدهان آتش افروزند وچیزیکه آتش درو گیرند -
حرف گیر - عیب گیر
حرم مشکوی خانه
حرز - نگاه بانی و حفظ
حرب - جنگ و کارزار

حردن - اسپ سرکش
حربا - هندی گرگٹ
حسیب اعمال حساب
حسود - بدخواه
حسرت - افسوس و دریغ
حسک - خار چار پهلو هندی گوکهرو -
حسام - تیغ
حسیس گیاه خشک
حشو - اگندن بمعنی عیب

حصار - قلعه
حضر ضد سفر
حطب - هیزم
عمر وبن عبد العزیز نام بادشاهی از خلفای بنی امیه
حکیم دانا استوارکار
حکایت - نقل
حلم بردباری وآهستگی
حله لباس فاخر که جامه بهشتی گرداند
حلقوم نای گلو

حلقه بر در زدن کنایه از فتح الباب کردن باشد
حلقه در گوش مطیع وفرمانبردار
حمام گرمابه -
حمام - کبوتر
حمول
حوصله در فارسی کنایه از همت
حی نامی از نامهای باریتعالی
حیف - ظلم وافسوس
حیات - زندگی

باب خای معجمه

خاصان - مراد اولیاد انبیا
خانی حوض کوچک چشمه آب وقسمی از زر سکوک که ایچ دور بود
خائن العین دزدیده نگاه
خانشاک گاه ریزه
خاطر پریش اسم فاعل کسی پریشان کننده خاطر
خاک - نام مقام
خامیک مطرقه هندی هتوڑه
خام - ای چرم ودمیشی ریسمان وکمند هم
خامش مخفف خاموش
خبیر - خبردار

خبیث - بد باطن -
خبث بد باطنی
خجل شرمنده نادم
خداوندگار مرکب بمعنی صاحب
خدیو خداوند وبادشاه
خدم چاکران
خد - رخسار
خرد - ریزه ریزه
خرام - امر از خرامیدن
خرمن
خرابات شرابخانه
خراب - ویران
خردو ریزه هر چیز ویعنی انگور ...

خرقه لباس درویشان
خردل - هندی رائی
خرزهره هندی کنیر درخت
خرمهره هندی کوڑی
خروس نر ماکیان
خرخنگ سرطان هندی کیکڑا
خزان موسم برگ ریز
خسرو نام بسر هرمز بسر نوشیروان
خسپیدن خواب کردن
خساست -
خسروان عجم اشاره بملوک فریدون وجمشید وغیره
خست بخل وامساک

خشت - نیزه کوچک
خشک سال سال قحط
خشم - غصه وغضب
خصم عدو ودشمن
خضاب نیلی که بر موی کنند
خطوه گام قدم
خفرق زشت رو
خفتان قزاگند وجلته
خلیل دوست ولقب حضرت ابراهیم
خلق نیک خوئی
خلف فرزند شائسته
خلافت - جانشینی وتسلط بر تمام بادشاهان اسلام

خلوت تنہائی -
خلاص - رستگاری
خلد بہشت
خلق کہنہ
خلال کنایہ از باریک نزار
خنک - سر و خوش
خندہ زیر لبی تبسم
خوان یغما و خوان کرم

خوان فراز کر یعنی وصلای عام
خواجہ بعث و نشر کنایہ از
محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و بعث و نشر روز رستخیز کہ
قیامت باشد
خوان گاہ لنگرخانہ
خوشیدن خشک شدن
خون خوردن غم خوردن

و مشقت کشیدن
خور - آفتاب مہر آسمان
خوید علف جو نارسیدہ
خوارزم نام شہرے از ترکستان
و ہم والی از امی گویند
خول در آب در آمدن
بفکر رفتن -
خواندن - طلب کردن

خیر - نیکوئی
خیل گلہ بان و گروہ سواران
خیانت دغل و ناراستی
خیرہ روی شرکش شوخ بیحیا
خیرہ بیحیا و متحیر -
خیال نمودار و صورتیکہ
در آب و آئینہ نمایان بخواب
دیدہ شود یا در بیداری

باب دال مہملہ

دارا دارندہ و نام پادشاہ
مشہور ملک ایران
داعی - خواہندہ نگاہدارندہ
دار السلام - بہشت
داور - حاکم عادل مراد خدا
دادخواہ - فریادی
دانگ - ششم حصہ درم
دام - جانور وحشی غیر درندہ
مانند آہو وغیرہ
داؤد طائی - شیخ ابو
سلیمان بن نصیر داؤد طائی
از کبرای مشائخ
دجلہ نام رودے زیر بغداد
و مجازاً ہر رود را ہم گویند
دخمہ - گورستان گبران

دختر خانہ دختیرکہ تا حال شوہر نشدہ باشد
دخت - ترخیم دختر
دد - چارپایہ درندہ
دریای خون کنایہ از
دریاے عشق الہی -
درود - رحمت خدا
دریغ - تاسف
دریوزہ گدائی
در مکنون در یتیم بیش بہا
دریای افگندن کنایہ
از اہمال و تعطیل کردن
درشت سخت و گران
درخورد - لایق سزاوار
درنگ - تاخیر
در گل فرو ماندن عاجز شدن

درست - بمعنی اشرفی و تمام
و غیر ناقص -
در زرق زدن کنایہ
پیشہ و معیشت خود سرگرم شدن
درغلہ وسط غلہ
دراج ہندی تیتر جانورے
دربند - نام شہر قریب شیروان
و نیز فاصلہ درمیان دو ولایت
درج - نامہ و کتاب
درزن - سوزن
دست دادن - میسر
شدن و بیعت کردن
دست رس -
دست بخود کنایہ از اشتغال
دستار بند مراد عالم فقہا علما

دست در خون داشتن
کنایہ از سعی کردن در کشتن
دست بر لب گرفتن
کنایہ از تعجب کردن
دستگاہ قدرت دسترس
دست بدندان بردن
کندن کنایہ از پشیمانی و حسرت
بردن و افسوس خوردن
دست یافتن قابو یافتن
و غالب آمدن
دست داشتن کنایہ از
عفو کردن
است چیر غالب و مستولی
دستان مکر و حیلہ
دست از دامن داشتن

کنایه از رها کردن -
دست از کار داشتن کنایه
از ترک خدمت کردن
دست از هم دادن متفرق شدن
دست رنج مزدوست
دست در قلیه کردن کنایه
از قلتبانی و قحبه گری
دست بر دل کنایه از تحیر
و پشیمان -
دستور وزیر
دشنه - خنجر
دشخوار - دشوار
دغل - دغاباز
دکه - دکان و زمین هموار
دکان معروف که حانوت
و در فارسی به تخفیف مستعمل
دل افگار دل خسته
دلو - ہندی ڈول

دلق پشمینه کهنه درویشان
دلدل نام خچری سفید
مائل بسیاهی -
دم در کشیدن خاموش شدن
دمع اشک و آب چشم
دمادم - دم بدم
دمشق نام شہرے تخت گاه شام
دمار - ہلاکی
دم بقدم مراد قول بی فعل
دنبال پس چیزے عقب و دم حیوانات
دندان تیز کردن - کنایه
طمع کردن و کینه نمودن
دنیا پرست - بخیل
دندان بر زیر خائیدن
کنایه از گفتن سخن ناشی بر عداوت
دندان بکام بردن کنایه
از کامیاب شدن
دو کون مراد دنیا و آخرت

دونیم - دوپاره
دوک آهنی در کارگه در ریسمان ریسید
دوش - شب گذشته
دواب - عرفا بمعنی ستور
دَور - زمانه
دویست دوصد
دولاب چرخه آب کشی از چاه
دوده خاندان
دوستکام آنکه کار بمراد دل و موافق باشد
دوان فرزند علیه دو -
دوشاب شیره خرمای پخته
دہشت - تحیر رفتن عقل
ڈہل - ہندی ڈھول
دہقان - ساکن و رئیس قریه
دہی - زمیندار
ده مرد گوی به گوئی و
در انداخت -
ده خدائے - صاحب قریه

دیوان کچہری
دیو مرید کنایه از شیطان
سرکش و متمرد -
دیریاز زمانه دراز
دیوان نهادن - عدالت
کردن
دیہیم - تاج بادشاہی
دیو سفید نام پہلوانی
مازندرانی و کنایه از دیو
قوی سرکش -
دیگدان سرد کنایه از مرد بخیل
دی روز و شب گذشته
دے نام بہار
دیر بت خانه
دیار صاحب دار
دیس - کلمه تشبیه بمعنی مانند
چون خورد دیس ہے مانند آفتاب
آفتاب ہے خور دیس ای مانند خور

باب ذال معجمه

ذیل - دامن	ذل ذلت و خواری	ذوالنون مصر کے نام عارف کامل	ذقن زنخدان

باب رائے مہمله

راعی - شبان
راحله منزل گاه
راغ - صحرا و گشت سبزه زار
در دامن کوه

ربع - منزل
رجا - امید
رجیم رانده درگاه خدا
رحم زهدان بچه دان

رحمت مهربانی و مغفرت
رحیل کوچ
رخنه - کنایه از عیب
رخام - سنگ سفید نرم

رز درخت انگور
رسید - بمعنی رسیدن
رسل جمع رسول پیغمبر
رسم آئین

رست از رسیدن

رشوت - پارہ از حق خود کہ بکاسازی بہ کسے دہند

رطب - خرمای تر -

رعد - اواز یا نام فرشتہ

رفعت - بلندی -

رفع دیوانی کنایہ از جنابِ دیوانی -

رفق - نرمی -

رقص پای کوکب

رکیب - امالہ رکاب معروف

رگ زدن فصاد -

رمق - بقیہ جان -

رمال جمع رمل بمعنی ریگ

روان مجاز بے روح

روز امید و بیم مراد روز قیامت -

روئین - ہندی اشٹدھات

روشن ضمیر روشندل

رود فرزند -

رودبار - نام شہرے در میان گیلان و قزوین -

روشن قیاس صاف فراست

روستائی دہقان -

روی زرد - کنایہ از شرمندہ و ترسناک -

روضہ سبزہ زار -

روبہ ہندی لومڑی جانور

رو سرکہ کردن چین بجبین شدن

روزگاران فرمہ علیہ و مجاز

رہی - غلام و بندہ

ریش زخم -

ریاست - مہتری و سرداری

ریسمان دراز کردن مہلت و اختیار دادن -

ریو - مکر و حیلہ و تزویر

باب زای معجمہ تازی

زال - پیر فرتوت -

زاد بوم - وطن اصلی

زابل نام ولایت سیستان

زادبستان با بدال و آو از بای موحدہ ولایت آباد اجداد رستم پہلوان

زبان آور - شاعر فصیح

زبان آوری - طلاقت لسانی -

زبان دان سخنور

زجر - ترسانیدن از کار باز داشتن

زحل - نام ستارہ بر فلک ہفتم

زحمت گزند و آزار دادن

زحف شکستگی و شکستگی وزن نظم

زرق حیلہ و مکر و دروغ ساختگی

زرع کشت -

زرہ جامہ آہنی کہ بر تن در جنگ پوشند

زرافہ شتر گاو جانور

زر مغربی زر خالص

زرود بیابانی در ریگستان در راہ مکہ

زغن ہندی چیل جانور

زقوم ہندی تھوہر

زلل لغزیدن مراد خطا و جرم

زمرہ - گروہ -

زمی - مخفف زمین

زنہار - مخفف زنہار امان

زندانی قیدی

زنخدان بجیب فرو بردن کنایہ از مراقبہ کردن

زنبیل انبان درویشان

زنگبار - ملک زنگیان

زوال اختر - طالع بد

روزگار شمردن از زمانہ معدود زندگانی کردن

روزق - کشتی کوچک

زہ - چلہ کمان -

زہرہ در کام کنایہ از تلخکام

زہی کلمہ استعجاب بمعنی خوشا

زہرہ تلخہ مراد قوت و قدرت

زی - جامہ و صورت و ہیئت و طرز -

زیرک - عاقل -

زیر لب گفتن - کنایہ از آہستہ گفتن -

زیان - نقصان

زیرہ بیای معروف تار باریک آواز

زیت - روغن زیتون

باب زای معجمہ فارسی

ژاژخای - بیہودہ گو ژالہ تگرگ ہندی اولہ	ژخ ہندی مسہ ژرف - عمیق	ژندہ خرقہ کہنہ ژند نام کتاب زردشت	ژوبین نیزہ کوچک ہندی بھی ژولیدہ پریشان

باب سین مہملہ

سالک روندہ راہ خدا
سالار بیت الحرام کنایہ از
رسول اللہ علیہ والہ وسلم
سادہ روی - امرد و کنایہ
از معشوق -
سامان قدر و اندازہ
ساحل - لب دریا
سایہ افگندن شفقت کردن
سالوس - مکر و فریب
ساتگین قدح و پیالہ بزرگ
ساطور کارد بزرگ
سام نام جد رستم پہلوان
ساروان - بروزن رباکن
بابدال دال از بای موحدہ
ساج - نام درختی خوش سایہ
سبیل راہ صاف کہ بفیلات
نہ انجامد
سبق بردن پیشدستی کردن
سبک - شتاب -
سبو ہندی گھڑا
سبلت بروت ہندی مونچھ

سبیل کردن وقف کردن
مجازاً بمعنی جاری و روان
سبابہ - انگشت شہادت
سباحت - شناوری
سپوختن و سپوزیدن
چیزی را بزور در چیزی فرو بردن
سپاہان نام شہری در فارس
ستوہ عاجز - ملول تنگ
ستیزندہ جنگ جو
ستیز جنگ و خشم
سجل قبالہ شرعی و فیصلنامہ
سجادہ جای نماز
سحبان نام مردی از اہل عرب
در فصاحت ضرب المثل
سخن و سخون کلام -
سخن سنج شاعر سخن آرا
سخن چین چغلخور عیب جو
سدرہ درخت کنار و سدرۃ المنتہی
مقام حضرت جبرئیل زیر عرش
سرشت - طبیعت
سر انداختن کنایہ از عاجزی

و فروتنی کردن
سرتافتن پیچیدن و نافرمانی کردن
سراپردہ بارگاہ پادشاہان
سرگشتہ - سرگردان
سریر تخت شاہی
سیرت خوی و روش
سرسبز کنایہ از خرمی و رستگاری
سر - خیال
سرپنجہ - ظالم زبردست
سر دست افشاندن کنایہ
غضب و خشم کردن
سروش فرشتہ غیب
سر دست پنجہ دست و کنایہ
از زور و طاقت
سرگذشت احوال
سرآمد - سردار
سر بر خط نہادن اطاعت کردن
سرہنگ - سردار بیشتر و لشکر
سرزنش - ملامت
سربرزدن - برآمدن
سرشتن از عرض کنایہ از

صحت یافتن -
سر صالحان مراد خطیب مسجد
سراسیمہ - پریشان
سراویل کھلی جامہ ازار ستر
سبغہ - فریفتہ و جیرے
چرب مراد مسخرہ
سفرہ بالضم دستارخوان و
توشہ دان سفر و بالفتح در استعمال
بہ سبب کراہت التباس
سفید مرار روشن
سفیہ نادان .
سفلہ - کمینہ
سفال خزف و آوند گلی
سقلاب نام ولایتی اندوم
سقمونیا دوائی کہ محمودہ گویندش
سقط زبون و بد
سقف - بام
سقف نیل کنایہ از آسمان
سگالیدن - اندیشہ کردن
سلیم - بے گزند -
سلم نردبان -

سمن گلی سفید خوشبودار
سماط دستارخوان کہ بر روی طعام گسترند
سمندر - جانورے کہ در آتش پیدا شود
سمرقند شہرے در توران
سمیل - گلے لالای آب آمیختہ
سمک - ماہی
سمر - افسانہ
سنگ ترازو ہندی باٹ
سندان ہندی نہائی آہنگران
سنگین دل بے رحم
سنگلاخ - زمین سخت
سندباد نام کتابے در نصاب از حکیم ازرقی
سنین - جمع سن بمعنی سال
سوفار - دہنہ تیر بت
سودا شوریدگی
سوگوار - ماتم زدہ
سومنات نام بت خانہ در شہر گجرات
سہمگین - ہولناک
سہیل نام ستارہ کہ در عمانز سرما طلوع کند
سیمرغ - طائرے کہ عنقا گویندش
سیہ چال تاریک بی آب
سیر گم منزلیکہ در رو راہ نباشد
سیاح سیر کنندہ
سیاست - پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
سیر - ہندی لہسن کنایہ از نفرت
سیہ کار - گنہگار
سیکی شراب شلث
سیستان شہر اقامت رستم پہلوان
سیہ غلام
سیاحت سیر و جہان گردی و رفتن بر زمین

باب شین منقوطہ

شاہ لشکر سردار فوج
شاہ پور - مردی عالم و نقاش کہ میانجی بود در عشق خسرو شیرین و نام بادشاہی
شاہد - معشوق و گواہ
شام مراد طعام شام
شاطر - چالاک و شوخ و بیباک
شانہ - ہندی کنگھی
شب زندہ دار - شب بیدار
شبان - چوپان
شبخون و شبیخون تاخت شب
شبلی نام عارفے
شب رو - دزد و عیار
شبستان خانہ شب باشی
شخ - مخفف شاخ
شست شوفار تیر
شغال ہندی گیدر جانورے
شغاد نام برادر رستم
شقاوت بدبختی
شقایق گل لالہ
شکیب - صبر
شکوہ - بزرگی نہایت بدبہ
شکر لب خوش آواز۔
شگفت - عجب و نادر
شل بدست یا از کار بیکار
شمشاد درخت از قسم سرو
شمہ - اندک و پارہ
شنعت زشتی و بدگوئی
شنا - آب تازی
شنگ رشوخ و خودرائے
شوخ بیباک
شور بر آمدن - از عاجز گردن
شوکت بخت محکم شدن بخت جنگ
شوطب غلبہ خوشی
شورہ بوم زمین ناقص نمکین
شوریدہ - مستانہ
شہریار - حاکم
شہوت پرست بدکارانی
شہر نبد - مکان جنس سلاطین اندر قلعہ و زندان
شیرویہ - نام پسر خسرو پرویز
شید زرق و سالوسی
شیاد مکار
شیب - مخفف نشیب در ہم ابیات شاب بمعنی جوان و نیز شیب بمعنی پیری
شیوہ - طور و قسم

باب صاد مہملہ

صایم الدہر آنکہ تمام سال روزہ دارد صاحب خیر کنایہ از ایلچی صدر - بالانشین صد خجند - رئیس خجند صدف گوش ماہی ہندی سیپی	صدق - راستی صلا آواز بطعام خواندن صلب - پشت صلب سنگ پست سنگ یا سنگ سخت صم - کرہندی بہرا	صنعا نام شہر تختگاہ مین صنوبر - سرو کوہی صنع - کاریگری صنم - بمعنی بت و معیادہ فارسیان بر معشوق اطلاق کنند	صنعان بالفتح نام بزرگی کہ مفت صد مرید داشت صور شاخ و آنچہ اسرافیل فرشتہ بروز حشر بہ رود دمد صوم روزہ صیت - آواز نیکی
	باب ضاے معجمہ		
ضراعت - زاری عاجزی	ضعیف - دو چندان	ضلال گمراہی	ضیف - مہمان
	باب طاے مہملہ		
طاعت - عبادت طہ دلیس نام دو سورہ قرآنی طاق - بنائے خمیدہ و ایوان طامار - سخنان بلند برائے اظہار سخت طاؤس - جانوری مشہور رقص و جلوہ دارد	طارم - بام و سقف طبل - نقارہ طبیعی - ذاتی و خلقی طبقری نام دہ و مقام طرب - شادی طریف - طرفہ و نادر طشت معروف معرب تست	طعنہ - سرزنش طغول نام شاہی از سلجوقیان طفیل - مہمان ناخواندہ طلعت - دیدار و روے طلسم صورتیکہ بر سر گنج سازند طمع آز طناب - رسن	طنین - آواز پر مگس و پشہ طور - نام کوہی کہ موسی بار وہ دگا ہم کلام بودی طوفان غلبہ بکہ [illegible] طیرہ قہر و خشم طی - نام قبیلہ کہ حاتم از و بود طیبت - خوش طبعی
	باب ظاے معجمہ		
ظفر - فتحیابی	ظل سایہ و پناہ	ظن - گمان	ظئر - دایہ کہ بچہ غیر را شیر دہد
	باب عین مہملہ		
عافیت - تندرستی عارض - رخسار	عار ننگ و شرم عاصی - نافرمان	عامی - ناخواندہ عاج - دندان فیل	عبقری لباد گرانمایہ عتیب - اب ارتکاب

عجم - غیر عرب
عجب - تکبر و غرور
عذاب الحریق عذاب
سوختگی آتش
عذار دختر و زن بکرو
آشکار و خوشه
عرصه - میدان
عرب مردی تازی و ہم
نام شہرے و دریاے
عراق کنایه از دریا عموماً
نام شہرے خصوصاً
عروس - زن نو و نا کتخدا
عرین - بیشه شیر
عریان - برہنه
عزیز - نادر و ارجمند

لقب بادشاه مصر
عزازیل نام شیطان
عزب مرد بے زن
عزم - آہنگ
عزی نام بت یا نام درخت
که بنی غطفان می پرستیدند
عز - عزت
عس جمع عاس بمعنی شحنه
و پاسبان و بجای مفرد
مستعمل
عشق فرط محبت و ربط
عصیان نافرمانی کردن
عصار - ہندی تیلی
عضو - اندام
عضد - نام عضدالدوله دیلمی

بادشاه شیراز
عطسه - ہندی چھینک
عظام استخوانها
عفیف پارسا
عفو - بخشش
عقوبت عذاب
علم - مراد حقیقت حال
علف گیاه
علم افگندن مقابله نکردن
علم النجوم - علم دریافت
احوال ستارگان
عمل - کار و عہده
عمل کنایه از مغز دل
عمان - نام بلده در شام
عمیق - مراد انگبیر

عنان - لگام
عنان - پیچیدن و عنان
تافتن کنایه از عاجز شدن
و ہم رو گردانیدن
عنکبوت گرم مگس ہندی مکڑی
عنف - تند زمی
عنصری نام شاعرے
عوج - نام مردی دراز قامت
عود ہندی اگر
عہد الست روز میثاق
عیال - اولاد فرزندان
عیوق - نام ستاره بر کناره
کہکشان
عیار - زیرک عالم گرد
عیبه زنبیل چرمی

باب غین معجمه

غازی رسن باز ہندی نٹ
غبار - گرد مراد رنج
غدر - بیوفائی
غدیر تالاب
غریب - مسافر
غریدن آواز بلند کردن بغضب و قہر

غریق - بآب فرو رفته
غراب - زاغ شیا نوعی از کشتی
غریو - شور و غوغا
غرب فرو نشستن
غزنین نام شہرے پای تخت سلطان محمود
غزا - جنگ با کفار

غش خیانت
غضب - خشم
غلطاق - کرته
غماز غخلخور
غنی بے پروا
غنچه بجیم تازی بمعنی گروه

و غنچه ناشگفته را بسبب
گرد آمدگی آن نوشته که
گرد آورد
غور - نام ولایتی غریب قندهار
غور قعر و تک ہر چیز
غول - دیو بیابانی

باب فا

فاش ظاهر
فانید قند سفید نوعی از حلوا
خام - رنگ
فاریاب شهری از ترکستان

عوج بن عوق نام مردی دراز [illegible] آدم [illegible] دانا و دراز [illegible] موسی [illegible] [illegible] ۱۲

فال۔ شگون
فاسق۔ گنہگار
فتراک تسمۂ دوال پیش و پس
زین اسپ کہ شکار بندیگو بندند
فتوی حکم شرعی
فتنہ۔ شر و فساد
فرسنگ مسافت سہ میل
فرو ماندگان عاجزان
فرس بمعنی اسپ
فراتر۔ بیشتر
فروغ روشنی و تاب
فرع شاخ

فرخ مبارک
فریدون نام بادشاہے کیانی
فرخندہ۔ مبارک۔
فرجام انجام
فرامش مخفف فراموش
فرسودن۔ کاہیدن
فرزانہ دانشمند
فر و شان و شوکت
فرمان دہ حاکم و بادشاہ
فرزین نام مہر شطرنج
فردوسی نام شاعری مصنف
شاہنامہ ساکن شہر طوس

فرج۔ کشادگی
بنگ
فرس گشتن مراد کمال جہد نمودن
فرح شادی
فرقدین۔ نام دو ستارہ
قطب شمالی
فراز پیش
فرتوت معمر و کہن سال
و پیر خرف
فرسودہ روزگار تجربہ کار زمانہ
فرفتہ مخفف فریفتہ
فردا روز آئندہ
فسان نوعی از سنگ کہ بدان

شمشیر تیز کنند
فضاحت۔ رسوائی
فضیلت بزرگی و بلندی و
وگار زخمی۔
فلفل مرچ
فندق۔ نام میوہ گرد
فور۔ جوشیدن دیگ و نفط
نفط بالضمام بای موحدہ
بمعنی دجال باستعمال آید
فیروزہ نام گوہری نیلگون
فیلسوف حکیم زیرک و دانا
فید منزل در راہ مکہ

باب قاف

قاف کوہ گرد اگرد عالم
قارون۔ نام مردے کہ
چہل خانہ گنج داشت
قامت قد و بالا۔
قبول۔ پذیرفتن
قباہ۔ ہمان قبا جامہ
قحبہ۔ بدکار
قحط سالی خشک سالی
قدر۔ منزلت و رتبہ

قدوم۔ پیش آمدن
قربان کمانخانہ۔
قزل ارسلان بمعنی امیر بزرگ
قصاص کشتن کسی را بعوض
خون کسے
قضا۔ حکم اجمال خدا
قفا۔ پس گردن
قفس و قفص پنجرہ
قفا خوردن سیلی خوردن

قلم بر چیزی کشیدن محو
کردن آن شے
قلعہ۔ معروف دژ
قلب مراد قدح میانہ
قلتبان مرد دیوث
قلم در سیاہی نہادن
کنایہ قلم بر سخن کسی کشیدن
قلندر رند بیباک
قلمزن۔ نویسندہ

قلہ سر کوہ و بلندی آن
قم۔ صیغہ امر بمعنی برخیز
قناعت راضی شدن بر مقسوم
قنطار پوست گاؤ پر از زر
قندیل آنچہ برائے روشنی آویزند
قوس قزح۔ شکل کمان
دو رنگ۔
قید ہند۔ نام قلعہ
قیاس اندازہ فکر میان دو چیز

باب کاف تازی

کاخ ۔ قصر و کوشک
کام ۔ مقصد مراد حلق
کاروان ۔ قافلہ
کاروان ۔ مراد عاقل
کار بستن ۔ عمل کردن
کارزار ۔ جنگ ۔
کالیوہ ۔ دیوانہ مزاج و کر
کار بدست کسی بودن
کنایہ از اہل خدمت بودن
کبک ۔ ہندی چکور
کبریا ۔ بزرگی پنداشت
کتم ۔ پوشیدن
کتف ۔ شانہ
کتاب مکتب و بستان
کحل ۔ بمعنی سرمہ

کرمان ۔ نام شہر نیز جمع
کرم کہ ہندی کیڑا گویند
کرد ۔ نام قومی از صحرانشینان
کردگار ۔ خدای تعالی
کرم پیلہ ۔ کرم ابریشم
کرمک شب تاب و شب افروز
ہندی جگنو کیڑا
کرکس ۔ ہندی گدھ جانور
کرہ ۔ بچہ شتر و اسپ
کروبیان ملایک مقرب
کرشمہ ناز و کنایہ از بد معاملہ
کسری معرب خسرو لقب نوشیروان
کسوت ۔ لباس ۔
کشودن ۔ کشادن
کشور ۔ اقلیم

کنشت ۔ عالم مجوس
کعب ۔ شتالنگ
کفن ۔ جامہ مردہ
کفاف ۔ روزی روزینہ
کلک ۔ قلم
کلبہ ۔ خانہ تاریک و تنگ
و دکان را نیز گویند
کلہ مخفف کلاہ
کلہ پردہ تنگ از پشہ و مگس
کلوخ ہندی ڈھیلہ
کلاغ ۔ زاغ سیاہ رنگ
کمر بستن مستعد و آمادہ شدن
بکارے
کم خویش گرفتن خود را
معدوم ساختن ۔

کنہ ۔ چیز نہایت باریک و خفیف
کنار ۔ آغوش ۔
کنیزک ۔ جاریہ ہندی لونڈی
کنجشک عصفور ہندی چڑیا
کنشت ۔ بتخانہ
کوتاہ بین ۔ ناعاقبت اندیش
کوئی ۔ راہ فراخ و محلہ
کوس ۔ نقارہ
کہتر ۔ خردتر
کہربا مخفف کاہ ربا معنی معروف
کیش ترکش تیر و نام خیوقالب
کیوان نام ستارہ و کنایہ از بلندی
کید ۔ مکر و فریب
کینہ توز ۔ کینہ کش
کیلہ و کیل پیمانہ

باب کاف فارسی

گاز ۔ مقراض
گازرون ۔ نام مقام
گبر ۔ قوم آتش پرست
گدای ۔ شب کوتی گدائے
شب گربہ
گروہی با تش بروز آب نیل
مراد گروہ فرعون کہ در دریائے
نیل غرق شدند

گرم رابذن کنایہ از شتابی کردن
گرد برآوردن پامال و
نابود ساختن
گردن پیچیدن انکار کردن
گرمابہ و گرماوہ ۔ حمام
گرز ۔ االہ گرز بمعنی خوک و دستی
و مرد شجاع
گریز مکارہ و میل

گربہ ۔ سنور ہندی بلی جانور
گرگین نام پہلوان ایرانی
گرہ بر سر چیزے زدن موقوف
کردن آن چیز
گرائیدن میل کردن
گرد بالش تکیہ خرد و
گردن بمعنی شجاع قوی
گرفتن زرض کردن

گردگان ۔ ہندی اخروٹ
گز ۔ ہندی جھاؤ درخت
گزاف و گزافہ چیزے
بہ گمان و تخمین گفتن
گزدم عقرب ہندی بچھو
گسلانیدن ۔
گفتار ۔ بمعنی تقریر ۔
گلیم ۔ ہندی کمل

گلفام ۔ گلرنگ
گم کردن ضایع کردن
گنج گماردن اینجا کنایہ
گنج عرفان
گنجہ شہری مابین تبریز و شروان

گوی ربودن غالب آمدن
گوش داشتن کنایہ از دیدن
و نگاہ داشتن و متوجہ شدن
گوشیار لقب حکیمی ابو الحسن و استاد ابو علی سینا
گو مخفف گاو

گوپال گرز آہنی و تخت ہی
دو چوبین و عمود نام مبارزی
گوا ۔ مخفف گواہ
گیتی عالم دنیا
گیلان نام ملکے

وہم دے
گیدی مرکب از گید بمعنی
فیلسوف و یای نسبت مرد
مزدی کہ رجولیت و غیرت
ندا شتہ باشد ۔

باب لام

لالا ۔ روشن
لا احصی عاجز کردن نتوانم
لا ۔ اشارہ بکلمہ طیب لا الہ الا اللہ
محمد رسول اللہ
لات نام بتی معبود با مکہ
لاابالی بمعنی باک ندارم کہ
فارسی بمعنی شخص بے پروا
بیباک مستعمل
لاجرم ۔ ناچار
لانہ آشیانہ دخانہ زنبور

لا غ ہزل و ظرافت
لا و نعم ۔ کلمہ نفی و ایجاب
بمعنی انکار و اقرار
لاحول کنایہ از بیزاری
از کارے ۔
لبس پوشیدن جامہ و پوشش
لت انبان مرد حریص بسیار خوار
لحن آواز خوش و خوشخوانی
لحد شگاف گور
لشکری سپاہی

لطیف مہربان
لطف باریک بینی
لطف احسان و نیکوئی
لعبت چیزیکہ بدان بازی
کنند و تصاویر جامہ کہ بدان
دختران بے بازند
لگت زدن پاے
زدن ۔
لم و لانسلم در فارسی
سبب پرسی و حجت

و اعتراض مستعمل
لولو مروارید بزرگ
لولاک ۔ اگر نبودی تو
لوس ۔ تملق
و چرب زبانی
فریقین
لوم ملامت کردن
لہو و لعب بازی
لئیم کسیکہ نہ خود خورد و نہ بمردم دہد
لین ۔ نرم

باب میم

ماجرا خبر گذشتہ یعنی احوال
ماہیت ۔ حقیقت
مان امر از ماندن بمعنی گذاشتن
مامور شید ۔ پسر ہارون رشید
نام بادشاہ از خلفای بنی عباس
ماوی ۔ جا بازگشت
متاع ۔ مراد احتیاج

مجیب قبول کنندہ
مجال بمعنی قوت مستعمل
مجرم ۔ گنہگار ۔
محیط در گیرندہ ۔
محامد خوبیہا ۔
محال نابودنی
محتسب محاسب حاکم

محمودہ ستودہ
محفل نام و ننگ کنایہ از نیا بیت
محترم بزرگ و حرمت داشتہ شدہ
محک ہندی کسوٹی ۔
مخلص دست بے ریا
مخنث حیز
مدحت ستودن ۔

مدح تعریف
مداہم ۔ ہمیشہ
مدبر تدبیر کنندہ و اضع قانون
مدبر تدبیر کنندہ و اضع قانون
مدین نام شہری است بنزل ابصر
مدغم ۔ پیوستہ
مرکب اسپ

لا اشارہ بحدیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
لا اشارہ بحدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک

مرز - سرزمین
مروت - مردانگی
مرتفع - بلند
مرغزار - سبزه زار
مرعی - چوپان
مرغ سحر مراد بلبل و
قمری و خروس وغیره
مرفوع - بلند برداشته شده
مرائی - ریاکار و مکار
مرقع - خرقه
مرفق آرنج هندی کهنی
مرعش نام موضعی -
مرداد نام ماه هندی بهادون
مرحبا آفرین و شاباش
مرو - قصبه در ایران
مرصع هندی جڑاو
مزجات - اندک و قلیل
مستغنی - بے پروا
مستور - پوشیده
مستظهر پشت پناه
مستقیم - راست و قائم
مستکبر - بهادر و مغرور
مستفتی - صاحب غرض
استسقا که از آب سیر نشود
مسام - سوراخهای بن مو

مستجاب قبول -
مسمار میخ آهنی
مسلم - درست
مستمع شنونده
مسلط غالب
مشت - کنایه از چند اندک قلیل
مشرف - صاحب دیوان
یعنی کچهری
مشقت رنج و سختی کشیدن
مشت زن کنایه از زد
آور و پهلوان
مشتغل بکار ور شونده
مشعبد - بازیگری
مصاف جنگ و نبردگاه
مصقل آلہ زنگ زدودن
مطرب - سرائنده
مطبخ - باورچی خانه
مطران حاکم ترسایان
مظالم - جمع مظلمه گناه
معجزه خرق عادات که پیغمبران
خصم را بدان عاجز کنند
معطر خوشبو کرده شده
معمور آباد
معروف کرخی نام مرد خداپرست
معمار - آباد کننده

معطل - بیکار
معلم طراز کننده جامه
معرف - کنایه از چوبدار
مغفر - خود
مغیلان - هندی ببول درخت
مغ قوم آتش پرست
ملول طول کرده شده
مغاک - گو ژرف
مفلس - تنگدست بی زر
مقر - قرارگاه
مقبل صاحب اقبال
مقصوره - حجره
مقمل گرز و عمود و صفی
مکافات پاداش
مکان - کنایه از مرتبه
مکلل زر بافته
ملت دین و مذهب
ملک - فرشته
ملامت - سرزنش
ملخ هندی ٹڈی
ملازم همیشگی کننده و همیشه باشنده
بجای و بدین مناسبت نوکر گویند
مل شراب
ملک صالح نام پادشاهی شام
مملکت - سلطنت

منی خودی
منشور فرمان
مناجات با هم راز گفتن خدا و عبد
منزل - فرودگاه
منجنیق نیزه فراخ جراحت و سنگ
منعم مالدار -
منازل مراد مراتب
منزلت مرتبت و جاه
منغص - مکدر تیره
من - احسان
منازای غرور فخر مکن
مناع بسیار منع کننده
منظر دیدار -
مناخ جای خوابانیدن اشتران
منقار نول مرغ
منجلی روشن کشاده
منات نام بت
منسوج مراد از زربفت
مناخر - سوراخهای بینی
موبد حکیم دانشمند
موش گور - هندی چهچهوندر
موسی باستعاره یعنی استره
مهیا آماده -
مهبط جای فرود آمدن
مهان - بزرگان

مهتر - سردار
مهد - گهواره
مهمل - بی‌معنی هذیان گفتن
مهمانسرای - لنگرخانه

مهر - کابین
مهیل - هولناک
مهره - پست پاره استخوان پشت
میان دو عید ماه ذوالقعده

میل بطرفی خمیدن و خواهش
میل - نشانیکه برای شناخت
فرسنگ نصب کنند
میان بستن کنایه از مستعد شدن

میر اجل - مراد بادشاه خلیل
میغ - ابر و سحاب
میزر زیر جامه و شلوار
مینو - بهشت

باب نون

نام بردار - نامور
ناظر وارد غه کنایه از جاسوس
و هرکاره.
ناز - ضد نیاز
ناحیت سو و جانب و طرف
نان بستن نان پختن
ناورد جنگ و کارزار
ناخوب کردن بد کردن
ناگفته دان مراد عالم الغیب
ناله - آواز سوز دل
ناح آواز نوحه
ناوک قسمی تیر کوچک
ناطور نگهبان زراعت و باغ
ناموس غیرت
ناخلف ناشایسته
نبید - شراب خرما
نحاس - مس
نخست اول و آغاز
نخل خرمابن

نخچیر - شکار
نذیر - ترسانیده از عذاب دوزخ
نرگس نام گل و کنایه از چشم محبوب
نره دیو دیو سخت زبردست
نزع روان جان کندنی
نزلی - مهمانی
نزار - لاغر
نژاد - نسل و اصل
نسق روش و طرز
نسخه نوشته و کتاب
نشاپور مقصود نیشاپور شهری
نشاط از بسط من کنایه از انبساط
نصیب حصه و بهره
نصیر مددگار
نطفه - آب منی
نطق گویائی
نطع بساط چرمین
نظیر مانند و مثل
نظر داشتن عاشق شدن

نظامیه نام مقامی
نعم آری
نعره - آواز شوق
نغز - خوب و نادر
نفرین دعای بد
نفیر ناله و فریاد
نفس دم
نفخه یکبار دمیدن
نفس اماره نفس حکم کننده بدی
نقاب - روی بند
نکته سخن باریک
نکوهیده رای مذموم العقل
نکوهش سرزنش و بدگوئی
نگون واژگون
نمط طریقه و طور
نمد زین خوگیر اسب
نوشتن پیچیدن و نوردیدن
نوشین روان نوشیروان
و نوشیروان بادشاهی عادل معروف

نوشین شیرین
نوم خواب
نوخاسته جوان نوآموز ناتجربه کار
نوا جمعیت سامان فرزند
فرزند زاده دخته و خرما
نوال بخشش
نواخانه بندی خانه
نوع - قسم
نوشدارو تریاک
نهاد سرشت و خلقت
نهیب ترس و
نیاز - عاجزی و فروتنی
نیرو زور و طاقت
نیت عزم
نیایش دعا تضرع کردن
نیوشیدن شنیدن
نیک محضر نیک ذات
نیسان ماه هفتم سال
نیران جمع نار آتش -

باب واو

وادی۔ صحرا
وام۔ قرض
واثق۔ استوار
وجود۔ ہستی

وحل گل ولای
وخش۔ شہرے از ولایت بدخشان
ورطہ۔ گرداب

ورا۔ خلق۔
ورزیدن۔ عمل کردن و اختیار نمودن
ورع۔ تقوی
وسواس۔ اندیشہ

وشاق۔ بمعنی خدمتگار
وغا۔
وقود۔ ہیزم ریزہ
وقید۔ ریزہ ہیزم

باب ہاے ہوز

ہامون۔ دشت و صحرا
ہاتف۔ نوشتہ کہ از عالم غیب آواز آید
ہجوع۔ بخواب رفتن
ہرمز نام پسر نوشیروان
ہرم۔ سخت پیر
ہست مرکب مرا دال است
ہراس۔ خوف
ہزیمت۔ شکست

ہزبر۔ شیر ببر
ہش۔ مخفف ہوش
ہلا۔ درغلانیدن و آگاہیدن
ہل من مزید
ہمایون۔ خجستہ مبارک
ہمانا تحقیق اما نیدار
ہمت قصد و آہنگ
ہمتا ہمزاد و نظیر

ہمای مرغ معروف کہ سایہ اش مبارک بود
ہمباز۔ شریک
ہم کاسہ۔ دوست
ہمخانہ زوجہ
ہنگام و ہنگامہ وقت و مجمع مردم
ہول۔ ترس و خوف
ہوشمند۔ صاحب ہوش

ہودج معرب ہودہ کہ عماری
ہیکل۔ پیکر و صورت و جثہ
ہیبت۔ ترسانیدن
ہیجا۔ جنگ
ہیزم چوب سوختنی
ہیہات۔ کنایہ از افسوس
ہیون۔ شتر و اسپ
ہین۔ کلمہ تنبیہ و زجر

باب یاے مثناہ تحتانی

یاور۔ مددگار
یاجوج قومی
یادگار نشان یاد دہ
یاوہ گوئی بیہودہ گوئی
یارا۔ طاقت حوصلہ
یارستن۔ توانستن
یتیم طفل بے پدر

یثرب نام مدینہ منورہ
ید۔ دست
یدین۔ ہر دو دست
یزک جمعی قلیل کہ پیش پیش لشکر روند کہ قراول گویند
یغما۔ تاراج
یک سوارہ۔ تنہا

یکرہ تمام
یکسر۔ تمام
یکران اسپ اصیل خوب
یل۔ پہلوان
یلدا۔ شب تاریک
یمن۔ نام ملک
یمان۔ ہمان یمن ملک

یم۔ دریا
یونس نام نبی علیہ السلام کہ ماہی ایشانرا فرو بردہ بود
یوز ہندی چیتیا جانور
یہودا۔ نام برادر کلان یوسف نبی علیہ السلام
یہود جمع یہودی بمعنی جہود

ترجمہ اشعار یا جزو اشعار عربی زبان مسطور در بوستان

بزرگ خوہیا نیکو عادتہا	بے خلایق سفارش خواہ گرد ماے مرد
پس خوشا حال بارگاہ را کہ مانند خانہ کعبہ با من خلایق است	کہ باطراف وے میابند مردمان از راہ
کسیکہ بکوفت دروازہ مرد کریم را کشادہ شد آن دروازہ	نیکی کن بہ کسیکہ بدی کرد با تو
پس بگو بدرستیکہ این روز ہر آئینہ روز نحسیت	پس بدست ہمنشین و مصاحب
شب مے چو شد روز روشن را	ہلاکی باد ہر دو دست را

برگیر انچہ صاف و بے دُرد بود

خاتمة الطبع

بحمد اللہ والمنة کہ رسالہ فرہنگ بوستان مدونہ مفتخر زمن جناب مولانا سید ابن حسن صاحب مرحوم میر خدمتی مطبع اودھ اخبار بصحت ما امکن در مطبع منشی نول کشور صاحب واقع کانپور بسر پرستی عالیجناب معلی القاب ملک التجار شہیرہ امصار و دیار ستودہ خصال خوشخو منشی پراگ نراین صاحب بہارگو مالک مطبع دام اقبالہ بماہ جون ۱۹۰۵ء بار سوم لباس طبع در پوشید